

1479d

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE13294

کتاب سبطلاب که بحراست جامع بکار و نیاز لالی آید اگر در میان محققین و عباوات و معاملات مربوط
آنهاست مشغول و مسائل کنونی و قدیمی و عقاید و مباحث و مسمی به



من انرا نیت مدرا الافاضل فرید و بهر وحید عصر ابراهیم بن محمد بن ابراهیم الحلی و ترجمه مذکور موجود
شیخ المشایخ عالم تحریر افاضل بن فطیر مولوی غفر الله له سجاد اول سرمد است که فی الجمله
در مطبع فخر المطابع با تمام ضعف الا نام صاحب اختیار و اختتام صورت م پذیر

[illegible]

[illegible]

بیش از یک روز و نصف چاره باشد که تسلیم آن بیعوض است یا نه
با غلام و بر چرخ و چرخه در پوست آن این نزدیک است و از امام شافعی در گندم در روزی نیست و در ایلان
نزدیک ایشان بیع جائز نیست **مسئله** چهارم بیع چهار مغز و بادام و پسته در پوست اول آن
که طایفه بیع خلاف امام شافعی و در پوست ثانیه با اتفاق جائز است **مسئله** بیع میوه اگر چه
فراخ و خور و نه چوانی نشده باشد و واجب قطع کردن آن و اگر شتر طر که از او درخت بکند از او نایل
خور و نه شود و پنجه کرد و بیع فاسد میشود **مسئله** اگر میوه را بر درخت فروخت و قدری از آن جدا
ساخت بیع جائز نبود زیرا که احتمال است که بر درخت همین قدر باشد که از جدا کرده است **مسئله** اجرت
یک کرون بیع و وزن کردن آن و شمرن بیع و پیوند آن بر بایع باشد و اجرت وزن کردن بسیار
و صر کردن آن بر مشتری بود **مسئله** اگر متاع را بایع و دنانیر فروخت باید که اول تسلیم و
دنانیر بکشد زیرا که متاع بیع مستحق است شود و در ایام و دنانیر بشکیم معین میگردد پس از تعیین آن چنان باشد
تأریلاً لازم نیاید چه انقباض من الغیمه **مسئله** اگر متاع را بشمار یا وزن فروخت یا بیع مشتری
بر دوایم کجا تسلیم بکشد زیرا که در تعیین عدم تعیین هر دو مقصود برابری است **باب بیع الحنا** **مسئله**
صیغ بیع چهار مر بر یکی را از بایع و مشتری در برد و رانسته و در یکم از آن و اگر شتر طر که در اختیار
روز را بیع جائز نباشد بخلاف صلح بیع لیکن اگر در سه روز خبر داشت نزدیک امام ابوحنیفه جائز بود و بخلاف
امام زعفران **مسئله** جائز نیست اگر خرید چیزی را برین شتر طر که اگر تاته معز بهاند هم در میان او و بیع
و اگر تا چهار روز نگفت جائز نیست اما اگر در سه روز او کرد نزدیک شیخین جائز است و امام محمد در اکثر
سه روز نیز جائز میدارد **مسئله** اگر بایع بیع را بشتر طر خبر فروخت هیچ از ملک بایع نمی براید پس اگر
بیع در دست مشتری بعد از قبض کردن او هلاک شد واجب است شود بر مشتری قیمت آن زیرا که بیع مشروط
بر سوم شتر او و مقبوض بر سوم شتر او مصنون بقیه است **مسئله** اگر فروخته است بیع را بشتر طر که شتر
خیار است و در ملک بایع نمی نامد پس اگر هلاک شد در قبض مشتری یا معیشت در دست او واجب است شود بهای
بیع **مسئله** در صورت خیار مشتری نزدیک امام ابوحنیفه بیع در ملک مشتری نمی در آید بیع صاحب
بیع

[illegible]

اگر عند ماذون چیزی را بشهر طخیر خرید و اگر بشهر طخیر را و باقی از بهای آن را بر او فروخته و یک نام میاید چنان
و نه یک صاحب میاید بلکه اگر باقی باشد ثابت شود و بر او لایت روان پس روی فلک
بیوض خواهد بود و ماذون مالک آن است و بر یک نام هرگاه که ماذون بشهر طخیر یا یک شهر
روی امتناع از ملک باشد و ماذون را لایت امتناع است از ملک چنانچه اگر شخصی ماذون را بشهر طخیر
و یا جاز است که قبول کند مسئله اگر در می از می بشهر طخیر خرید بعد از آن بجهت آن شد خریدن و
باطل شود زیرا که اگر خریدار باشد و در وقت اسقاط بخار مشتری مالک خریده شود و پس مالک ملک خریده
شود و یک صاحب خریدن می تواند می شود و بخار باطل میگردد زیرا که اگر خریدار باقی ماند مشتری مالک و
خریده شود و در ملک است و سلمان مالک بشود و ملک خریده مسئله کسی را که بخار است اگر بعلم صاحب
خود تجویز بیک کند جائز نیست و اگر بعلم صاحب بیک کند جائز نیست بخلاف امام ابو یوسف و شافعی که اگر
ایشان قسم نیز بعلم صاحب جائز نیست زیرا که اگر در قسم علم صاحب شرط باشد پس در شرط بخار هیچ فایده ندارد
بلکه ضرر باشد زیرا که اگر صاحبش در مدت بخار شخصی شود و چنانکه چیزی را می رسد عقد نام می شود و با آنکه
وی راضی نباشد مسئله کسی را که بخار است به رافع نمیکرد و در مدت بخار صاحبی خبر قسم رسید
قسم می شود و اگر در مدت بخار خبر رسید منعقد میگردد و مسئله بخار عیب بخار یعنی بارت میگرداند
بخار شرط و بخار رویت و نزد یک امام شافعی بخار شرط نیز بارت میبرد و بخار رویت بر مذبی حاکم
خود را بر آنکه شرطی نماند و جائز نیست نزد یک می مسئله اگر شخصی چیز خرید و شرط کرد بخار غیر
خود را بر کدای آن هر دو که جائز دارد و با نقض کند صحیح است و ملکی که جائز داشت و دیگری فسخ کرد پس
بر که اول است اقلی بود و اگر جواز از یکی قسم از دیگری هر دو در یک وقت و اقلی پس قسم اولی باشد
اگر دو غلام فروخت و بهای هر واحد را بیان نمود و گفت که درین یک غلام مرا بخار است بهر جائز است
بهای دیگر یکی را بیان نکرد و محل بخار را بیان نکرد یا بیان نمود و معین شناخت یا معین شناخت
قسم بهر جائز نیست بهر جائز است من بعلی در صورت اول و جهات پنج در صورت ثانی بهر جائز است
مسئله چنانچه است خریدن یکی از دو جامه با یکی از سه جامه بشرط آنکه در سه روز و یک سال را که هر

اگر عند ماذون چیزی را بشهر طخیر خرید و اگر بشهر طخیر را و باقی از بهای آن را بر او فروخته و یک نام میاید چنان
و نه یک صاحب میاید بلکه اگر باقی باشد ثابت شود و بر او لایت روان پس روی فلک
بیوض خواهد بود و ماذون مالک آن است و بر یک نام هرگاه که ماذون بشهر طخیر یا یک شهر
روی امتناع از ملک باشد و ماذون را لایت امتناع است از ملک چنانچه اگر شخصی ماذون را بشهر طخیر
و یا جاز است که قبول کند مسئله اگر در می از می بشهر طخیر خرید بعد از آن بجهت آن شد خریدن و
باطل شود زیرا که اگر خریدار باشد و در وقت اسقاط بخار مشتری مالک خریده شود و پس مالک ملک خریده
شود و یک صاحب خریدن می تواند می شود و بخار باطل میگردد زیرا که اگر خریدار باقی ماند مشتری مالک و
خریده شود و در ملک است و سلمان مالک بشود و ملک خریده مسئله کسی را که بخار است اگر بعلم صاحب
خود تجویز بیک کند جائز نیست و اگر بعلم صاحب بیک کند جائز نیست بخلاف امام ابو یوسف و شافعی که اگر
ایشان قسم نیز بعلم صاحب جائز نیست زیرا که اگر در قسم علم صاحب شرط باشد پس در شرط بخار هیچ فایده ندارد
بلکه ضرر باشد زیرا که اگر صاحبش در مدت بخار شخصی شود و چنانکه چیزی را می رسد عقد نام می شود و با آنکه
وی راضی نباشد مسئله کسی را که بخار است به رافع نمیکرد و در مدت بخار صاحبی خبر قسم رسید
قسم می شود و اگر در مدت بخار خبر رسید منعقد میگردد و مسئله بخار عیب بخار یعنی بارت میگرداند
بخار شرط و بخار رویت و نزد یک امام شافعی بخار شرط نیز بارت میبرد و بخار رویت بر مذبی حاکم
خود را بر آنکه شرطی نماند و جائز نیست نزد یک می مسئله اگر شخصی چیز خرید و شرط کرد بخار غیر
خود را بر کدای آن هر دو که جائز دارد و با نقض کند صحیح است و ملکی که جائز داشت و دیگری فسخ کرد پس
بر که اول است اقلی بود و اگر جواز از یکی قسم از دیگری هر دو در یک وقت و اقلی پس قسم اولی باشد
اگر دو غلام فروخت و بهای هر واحد را بیان نمود و گفت که درین یک غلام مرا بخار است بهر جائز است
بهای دیگر یکی را بیان نکرد و محل بخار را بیان نکرد یا بیان نمود و معین شناخت یا معین شناخت
قسم بهر جائز نیست بهر جائز است من بعلی در صورت اول و جهات پنج در صورت ثانی بهر جائز است
مسئله چنانچه است خریدن یکی از دو جامه با یکی از سه جامه بشرط آنکه در سه روز و یک سال را که هر

اگر عند ماذون چیزی را بشهر طخیر خرید و اگر بشهر طخیر را و باقی از بهای آن را بر او فروخته و یک نام میاید چنان
و نه یک صاحب میاید بلکه اگر باقی باشد ثابت شود و بر او لایت روان پس روی فلک
بیوض خواهد بود و ماذون مالک آن است و بر یک نام هرگاه که ماذون بشهر طخیر یا یک شهر
روی امتناع از ملک باشد و ماذون را لایت امتناع است از ملک چنانچه اگر شخصی ماذون را بشهر طخیر
و یا جاز است که قبول کند مسئله اگر در می از می بشهر طخیر خرید بعد از آن بجهت آن شد خریدن و
باطل شود زیرا که اگر خریدار باشد و در وقت اسقاط بخار مشتری مالک خریده شود و پس مالک ملک خریده
شود و یک صاحب خریدن می تواند می شود و بخار باطل میگردد زیرا که اگر خریدار باقی ماند مشتری مالک و
خریده شود و در ملک است و سلمان مالک بشود و ملک خریده مسئله کسی را که بخار است اگر بعلم صاحب
خود تجویز بیک کند جائز نیست و اگر بعلم صاحب بیک کند جائز نیست بخلاف امام ابو یوسف و شافعی که اگر
ایشان قسم نیز بعلم صاحب جائز نیست زیرا که اگر در قسم علم صاحب شرط باشد پس در شرط بخار هیچ فایده ندارد
بلکه ضرر باشد زیرا که اگر صاحبش در مدت بخار شخصی شود و چنانکه چیزی را می رسد عقد نام می شود و با آنکه
وی راضی نباشد مسئله کسی را که بخار است به رافع نمیکرد و در مدت بخار صاحبی خبر قسم رسید
قسم می شود و اگر در مدت بخار خبر رسید منعقد میگردد و مسئله بخار عیب بخار یعنی بارت میگرداند
بخار شرط و بخار رویت و نزد یک امام شافعی بخار شرط نیز بارت میبرد و بخار رویت بر مذبی حاکم
خود را بر آنکه شرطی نماند و جائز نیست نزد یک می مسئله اگر شخصی چیز خرید و شرط کرد بخار غیر
خود را بر کدای آن هر دو که جائز دارد و با نقض کند صحیح است و ملکی که جائز داشت و دیگری فسخ کرد پس
بر که اول است اقلی بود و اگر جواز از یکی قسم از دیگری هر دو در یک وقت و اقلی پس قسم اولی باشد
اگر دو غلام فروخت و بهای هر واحد را بیان نمود و گفت که درین یک غلام مرا بخار است بهر جائز است
بهای دیگر یکی را بیان نکرد و محل بخار را بیان نکرد یا بیان نمود و معین شناخت یا معین شناخت
قسم بهر جائز نیست بهر جائز است من بعلی در صورت اول و جهات پنج در صورت ثانی بهر جائز است
مسئله چنانچه است خریدن یکی از دو جامه با یکی از سه جامه بشرط آنکه در سه روز و یک سال را که هر

[illegible]

رسول را معین کند خصوصیت بکند چنانکه در کتب که از اجازت است که برای نفس خصوصیت یابد و در کتب
صاحبه و دیدن وکیل بنحسب کفایت میکند زیرا که مشتری او را وکیل قبض کند و وکیل بطله امام
میگوید قبض کامل بدین است تا بداند که آنچه قبض آن مأمور است مسئله بدین مفاضل و
شرط است در زمان ما آنچه مرویست که دیدن از خارج دیوار دار با یا شجره را با دست بنمایند
همه را پیش میان و باغبانی ایشان متفاوت نبود پس دیدن از خارج کفایت میکرد و اکنون در غن
حاشا تفاوت فاحش است پس دیدن از خارج کفایت نمیکند مسئله اگر اعمی چیزی را خریدن یا فروخته
باشد و بعد از خریدن هر دو یا خیار است تا آنکه خوش بکند بمساح دست و چیزی که بمساح علوم میگرد و
پس دیدن و چیزی که بگوید که در آن نیست می شود و پیشیدن و چیزی که بدوق فبیده شود و بوصف کردن
شخصی در مختار و اگر اعمی است تا در اگر میباید بود و انرا میدید مقبره نباشد و بقول امام ابو یوسف معتبر بود
مسئله اگر یکی از دو جانم را دیده هر دو را بگوید بعد از آن دید دیگر را بگوید و یا بعد دور و بکند
جائز نیست که آن دیگر را رد بکند و پس زیرا که لازم می آید تفریق صفت پیش از تمام عقد مسئله چیزی
را که دیده است بعد از مدتی خرید اگر متغیر یافت مخیر نیست و اگر متغیر نیست بی خیابنج منعقد شود و اگر باطل است
متغیر نشده است و مشتری کوفت متغیر شده است قول مرابح گشت باطل است او و اگر مشتری گفت که این را دیده
ندیده ام و باطل گشت دیده بودی قول مشتری راست باطل است مسئله شخصی که خریده است تنگ باشد
مسئله اگر فروخت از آن یک خانه را بگوید بشخصی و تسلیم کرد و با و جائز نیست که باقی را بخار و رویه یا بخار
شرط نکند اما اگر بخار عیب رد کرد و جائز نیست زیرا که در مختار شرط و خیار رویه صفت تمام نمی شود
قبض کرد و باشد و در خیار عیب بعد از قبض تمام نمیشود پس در خیار شرط و خیار رویه لازم می آید تفریق
صفت پیش از تمام صفت و آن جائز نیست و در خیار عیب چون قبض شده است لازم می آید تفریق صفت بعد
از فای آن و این جائز نیست زیرا که صفت است از اصناف مردم و رسوا و عراف چون ترک درم دهند و شوب
محال زطلی است که دانسته حاشیه چندی فصل فخر العیب مسئله شخصی که خریده و خود عیب
دید که آن عیب را بگوید یا نقصان میکند بخار است که را بگوید یا بگوید تمام یا جائز نیست

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بنا علی سبب و حادث را بر اگر پیش از قبض حادث شده باشد بخلاف آنکه بعد از قبض حادث شود میان حادث را بر اگر
شمار نیست **باب الکیح** سبب سبب مال نیست فروختن آن باطل است مثل خون و سینه
و آنکه باطل است خریدن آن باطل است فروختن ام ولد و مدبر و مکاتب باطل است فروختن
وسیم امی را که در شرع قیمت ندارد و مثل شراب و خوک چنانکه باطل است خریدن آن اما فروختن
آن مال را با متاع و خشت و بهر چه جز رو سیم است و خریدن متاع و خشت را با آن متاع است بلکه باطل است
که در اصل درست نشود و مقید ملک نباشد چون هلاک شود و آن لازم نیاید و فاسد آنکه در اصل صحیح باشد
که اگر با ذی باطل قبض کرده است مقید ملک شود و چون هلاک شود قیمت لازم آید و اما ناشی در باطل و فاسد
فروختن سبب باطل است فروختن بنده که ضم کرده شود باز او و مدبر و هکذا که ضم کرده شود و بهر واریک
بیج اگر چه جای هر یک را ضم برده باشد سبب درست است فروختن بنده که ضم کرده شود و بهر بایند
که ملک غیر باشد آن بنده قیمت لازم می شود زیرا که مدبر نزدیک بعضی محل بیج نیست پس سلطان
بیج او در بیج غیر است نکند چنانچه درست است فروختن غلّی که ضم کرده شود و وقت فی الصبح سبب
درست نیست فروختن مایه که در عوض آب باشد و می تواند گرفت اگر چه صد کرده باشد و اما
و اگر لی حلیه توان گرفت درست است مگر آنکه مایه خود در عوض در آمده باشد و باطل راه در آمدن آن نیست
باشد و اگر بعد از آمدن باطل راه در آمدن را بسته باشد درست است فروختن آن زیرا که بستن آن در عوض
اختیاری است که موجب ملک است بدانکه فروختن مایه را پیش از صد کردن نیز رو سیم می تواند که باطل باشد
و اگر متاع و خشت فروخته است شاید که فاسد باشد زیرا که مال غیر مستقیم است بنا بر آنکه قیمت با حراز است و در
مایه پیش از صد کردن اجازت می باشد و نیز فاسد باشد اگر چه صد کرده در عوض انداخته است چنانچه حلیه
می تواند گرفت زیرا که مالیت ملک است لیکن دشوار است سبب درست نیست فروختن سبب
که در هوا باشد یا چه که در شکم باشد یا چه که در شکم مادر شکم وجود است پس نیز مال نباشد سبب درست نیست
فروختن سبب که در هوا باشد یا چه که در شکم مادر شکم وجود است پس نیز مال نباشد سبب درست نیست
فروختن سبب که در هوا باشد یا چه که در شکم مادر شکم وجود است پس نیز مال نباشد سبب درست نیست

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و لا و ه پنج ریا که بعد از ولاد و تسخیر مکن نیست و نزدیک صاحبیه اهلایه شود و ریا که بر یک ایشانی کالایه
 نانی است **مسئله** هر چه شود و اقاله نزدیک نام مثل من اول اگر چه شده باشد و بر عین من اول
 یا اکثر ایشانی اول ریا که اقاله فاسد نیست و نزدیک ایشانی و سخن نباشد مگر من اول بیشتر طافاس
 و اقاله فاسد می شود و بیشتر طافاس و نزدیک صاحبیه می نانی است با نخیه مسیحیت غیر من من اول باشد
 یا اکثر از ان و نیز واجب می شود و من اول اگر اقاله کرد و دیگر از من اول مگر آنکه پنج معجب شده باشد که بر
 واجب می شود و نزدیک امام همان که نزدیک امام ابو یوسف و اقاله بکتر از من اول واجب می شود و هکلی
 که اگر چه معجب نیست و باشد ریا که اقاله می نانی است نزدیک ایشانی و نزدیک امام محمد صم نیست من
 اول مگر آنکه معجب نیست و باشد پس سخن بکتر می شود و نزدیک ایشانی **مسئله** ملاک من منع نیست
 اقاله را و ملاک مبیع منع نیست و ملاک معبر مع منع میکند اقاله قدر آن بعضی را باب امر الحجة و التوب
مسئله امر الحجة فروختن است بر بیای که خرید و است باز یا دانی معین و توبیت فروختن است بیای که خرید و
 بی زبانی بر آن **مسئله** شرط است در امر الحجة که توبیت که خرید و باشد مع بر دیگری که مثلی باشد زیرا که
 فائده و رین و و بهر اعتقاد غنی است بر فعلی و کسب بار اگر عیاشی می شود و غنی بی بیای که خرید و است
 و کی یا بان بیای یا دانی معین و این معنی ظاهر می شود مگر در ذوات الامثال زیرا که ذوات القیمه کاه
 مطلوب می باشد به صورت بی اعتبار و الیه و ذوات القیمه اعتبار القیمه است و آن مجهول است و اعتبار
 این هر دو مع بر امانت و دانی است **مسئله** جمع بکند یا مع بیای می جمع اجرت کا و در دیگر بر او حجت
 علم و تا فتن و در و داشتن را و بگوید این قدر بر من افتاده است نه آنکه گوید یا بقدر ضرورت پس این در و
مسئله اگر مشتری را در امر الحجة ضمانت ظاهر شد بگوید ریا بیای که خرید و است یا در کند و در
 که کرده شود قدر ضمانت را از بیای من یک امام ابو یوسف که کرده شود و در و نزدیک امام
 محمد صم است و در و **مسئله** اگر بخرید یا بخرید که بر هم فروخته و قدر ریا که از بیای که کرده پس
 اگر بعد از آن مع بر الحجة کند که کند از بیای بخرید که در و من آن که فتنه است چنانچه خرید و بود و بخرید

[illegible]

[illegible]

[illegible]

است در مطهرات و کسیت است و در امان است و مسابوات محلی است و اصل حرمت است و در
 امام مالک علت را با طعم است و در غیره که در این است مسئله حرام است بی کبلی و در کبلی که در این است
 است اگر چه غیر مطهر باشد چون و این دینی تقاضی حلال است که از یک کلمات است و این از شهور و باطل است
 امام شافعی و امام مالک که نزدیک ایشان در کج و این و مانند آن تقاضی غیر حلال است با بر علت مذکور
 مسئله حلال است بی طعم و در چیزی که در مصیبت و در حرام است از این هم چهار است
 و یک بیضه بد و بیضه و یک غرابه و در باطل است بی طعم و بی و مطعومات حلال است با بر علت
 مذکور و با بر اگر نزدیک با اصل در هر شیء بی طعم است و نزدیک و بی حرمت است پس نزدیک با بر
 در کبلی در آید در آن حرمت ثابت شود و آنچه در کبلی نه در آید با اصل خود باشد که حلال است و نزدیک
 با طعم شامی چون اصل در هر شیء حرمت است و مسابوات محلی است از آن پس آنچه در بیضه و بیضه
 که آن کبلی است نه در آید با اصل خود و بدانند که حرمت است و دلیل وی بر حرمت اصل قول بیضه و بیضه
 لا تبیعوا الطعام بالطعام الا سوایا سوایا پس آنچه مسابواتی باشد حرام باشد ما میگویم مراد است لا تبیعوا
 الطعام الذی یدخل فی السوایا السوایا لا تبیعوا الا سوایا السوایا لا تبیعوا الا سوایا السوایا
 الذی یدخل فی السوایا السوایا لا تبیعوا الا سوایا السوایا لا تبیعوا الا سوایا السوایا
 فیل حرام است چنانچه یک چانه کند و در چانه از آن و در سبیه حرام است اگر چه بد و بدل مساوی با
 چانه یک چانه کند و یک چانه از آن که بد و با یکی از بد و بدل سبیه باشد مسئله اگر قدر
 بد و معدوم است فضل و سبیه و در حلال است و اگر از قدر و جنس سبیه معدوم است فضل حلال است
 نه سبیه چنانچه اگر یک چانه کند و بد و چانه بد است بد است فروخت حلال زیرا که جنس معدوم است
 و نیز اگر در کج از جامه بد و بی طعمش گز از آن جامه است بد است فروخت حلال است زیرا که
 قدر معدوم است اما سبیه بد و بد و صورت حلال نیست اگر چه بد و بدل مساوی باشد زیرا که بد و بدل
 اگر چه واجب نمیکند حرمت را لیکن بد و سبیه حرمت را و سبیه حرمت را با با طعمی است

[illegible]

[illegible]

اولی قلب اینها او را حق است و اگر چه در این باب اختلاف است
 و در میان مسلم و جمعی در دار حرب نیز که مال حربی می باشد مستحق نیست که بر طرفین که بکیر و بیکار
 امام این دو جهت و امام شافعی باعتبار سنا من در دار السلام **باب الحقوق و الاستحقاق**
مسئله در بیع و ایضا دارم کلید غلق آن و بالا خازنه قدم چای داخل شود و جلا در حد که آن
 در بیع دار داخل می شود مگر آنکه مگر به کل حق بر او باشد یعنی فروخت بجمیع حقوق آن یا بکیر بر او باشد
 بناقص آن یا بکیر بکل قلیل و کثیر موقوفها او منهایست به قلیل و کثیر که در انست از آن است **مسئله**
 اگر زنی فروخت در ضمای آن در بیع داخل می شود بخلاف ذرات آن در بیع نمی در آید مگر آن
 تعیین اگر چه حقوق و مرافق را ذکر کرده باشد **مسئله** بالاخانه داخل می شود در بیع دار اگر چه ذکر کرده
 حقوق مرافق را ذکر کرده و اگر مشتمل انست در بیع منزل بی ذکر حقوق و مرافق داخل می شود زیرا که
 از لواحق انست و در بیع بیت هرگز داخل نمی شود اگر چه ذکر کرده باشد حقوق و مرافق را ذکر کرده
 مشتمل انست بدانکه بیت خانه است و منزل مشتمل دو سه خانه که در آن جا بستن دو آب نباشد
 و در عام تر است از هر دو **مسئله** طریق و شرب و مسیل و بیع زمین و دار داخل می شود
 مگر ذکر حقوق و مرافق آن بخلاف در اجاره داخل می شود بی ذکر آن زیرا که اجاره بر منفعت و اقامتی
 شود بی این اشیا منفعت نیست بخلاف بیع که آن بر رقبه و اقامت می شود و نیز در بیع ممکن است
 که مشتری بتمارت بیع منفعه شود و در اجاره ممکن نیست **مسئله** اگر شخصی جاریه را بکیر
 و آن جاریه پیش و زانید بعد از آن شخصی و بکیر دعوی کرد که این جاریه از من است و بر آن سبوه
 او و بکیر آن جاریه را و ولد از او اگر سبوه نیامد و بکیر مشتری خود اقرار کرد که این جاریه از او
 بکیر و جاریه را نه ولد از او زیرا که سبوه و حجت قطعی و اقرار حجت خاصه **مسئله** اگر شخصی بر شخصی را
 گفت که من بنده ام ما را از رسیدن بجز آن شخص خرید بعد از آن ظاهر شد که وی از او است اگر مکان بی
 معلوم نیست بیع بیای خود را ضامن شود زیرا که وی بیع را خود کرده است و رجوع بر باقیمه بخود است
 بخلاف امام ابو حنیفه که نزدیک وی بر بیع ضمان نیست و اگر مشتری بیای بیع ضمان از بیع گرفت

و در میان مسلم و جمعی در دار حرب نیز که مال حربی می باشد مستحق نیست که بر طرفین که بکیر و بیکار
 امام این دو جهت و امام شافعی باعتبار سنا من در دار السلام **باب الحقوق و الاستحقاق**
مسئله در بیع و ایضا دارم کلید غلق آن و بالا خازنه قدم چای داخل شود و جلا در حد که آن
 در بیع دار داخل می شود مگر آنکه مگر به کل حق بر او باشد یعنی فروخت بجمیع حقوق آن یا بکیر بر او باشد
 بناقص آن یا بکیر بکل قلیل و کثیر موقوفها او منهایست به قلیل و کثیر که در انست از آن است **مسئله**
 اگر زنی فروخت در ضمای آن در بیع داخل می شود بخلاف ذرات آن در بیع نمی در آید مگر آن
 تعیین اگر چه حقوق و مرافق را ذکر کرده باشد **مسئله** بالاخانه داخل می شود در بیع دار اگر چه ذکر کرده
 حقوق مرافق را ذکر کرده و اگر مشتمل انست در بیع منزل بی ذکر حقوق و مرافق داخل می شود زیرا که
 از لواحق انست و در بیع بیت هرگز داخل نمی شود اگر چه ذکر کرده باشد حقوق و مرافق را ذکر کرده
 مشتمل انست بدانکه بیت خانه است و منزل مشتمل دو سه خانه که در آن جا بستن دو آب نباشد
 و در عام تر است از هر دو **مسئله** طریق و شرب و مسیل و بیع زمین و دار داخل می شود
 مگر ذکر حقوق و مرافق آن بخلاف در اجاره داخل می شود بی ذکر آن زیرا که اجاره بر منفعت و اقامتی
 شود بی این اشیا منفعت نیست بخلاف بیع که آن بر رقبه و اقامت می شود و نیز در بیع ممکن است
 که مشتری بتمارت بیع منفعه شود و در اجاره ممکن نیست **مسئله** اگر شخصی جاریه را بکیر
 و آن جاریه پیش و زانید بعد از آن شخصی و بکیر دعوی کرد که این جاریه از من است و بر آن سبوه
 او و بکیر آن جاریه را و ولد از او اگر سبوه نیامد و بکیر مشتری خود اقرار کرد که این جاریه از او
 بکیر و جاریه را نه ولد از او زیرا که سبوه و حجت قطعی و اقرار حجت خاصه **مسئله** اگر شخصی بر شخصی را
 گفت که من بنده ام ما را از رسیدن بجز آن شخص خرید بعد از آن ظاهر شد که وی از او است اگر مکان بی
 معلوم نیست بیع بیای خود را ضامن شود زیرا که وی بیع را خود کرده است و رجوع بر باقیمه بخود است
 بخلاف امام ابو حنیفه که نزدیک وی بر بیع ضمان نیست و اگر مشتری بیای بیع ضمان از بیع گرفت

و در میان مسلم و جمعی در دار حرب نیز که مال حربی می باشد مستحق نیست که بر طرفین که بکیر و بیکار
 امام این دو جهت و امام شافعی باعتبار سنا من در دار السلام **باب الحقوق و الاستحقاق**
مسئله در بیع و ایضا دارم کلید غلق آن و بالا خازنه قدم چای داخل شود و جلا در حد که آن
 در بیع دار داخل می شود مگر آنکه مگر به کل حق بر او باشد یعنی فروخت بجمیع حقوق آن یا بکیر بر او باشد
 بناقص آن یا بکیر بکل قلیل و کثیر موقوفها او منهایست به قلیل و کثیر که در انست از آن است **مسئله**
 اگر زنی فروخت در ضمای آن در بیع داخل می شود بخلاف ذرات آن در بیع نمی در آید مگر آن
 تعیین اگر چه حقوق و مرافق را ذکر کرده باشد **مسئله** بالاخانه داخل می شود در بیع دار اگر چه ذکر کرده
 حقوق مرافق را ذکر کرده و اگر مشتمل انست در بیع منزل بی ذکر حقوق و مرافق داخل می شود زیرا که
 از لواحق انست و در بیع بیت هرگز داخل نمی شود اگر چه ذکر کرده باشد حقوق و مرافق را ذکر کرده
 مشتمل انست بدانکه بیت خانه است و منزل مشتمل دو سه خانه که در آن جا بستن دو آب نباشد
 و در عام تر است از هر دو **مسئله** طریق و شرب و مسیل و بیع زمین و دار داخل می شود
 مگر ذکر حقوق و مرافق آن بخلاف در اجاره داخل می شود بی ذکر آن زیرا که اجاره بر منفعت و اقامتی
 شود بی این اشیا منفعت نیست بخلاف بیع که آن بر رقبه و اقامت می شود و نیز در بیع ممکن است
 که مشتری بتمارت بیع منفعه شود و در اجاره ممکن نیست **مسئله** اگر شخصی جاریه را بکیر
 و آن جاریه پیش و زانید بعد از آن شخصی و بکیر دعوی کرد که این جاریه از من است و بر آن سبوه
 او و بکیر آن جاریه را و ولد از او اگر سبوه نیامد و بکیر مشتری خود اقرار کرد که این جاریه از او
 بکیر و جاریه را نه ولد از او زیرا که سبوه و حجت قطعی و اقرار حجت خاصه **مسئله** اگر شخصی بر شخصی را
 گفت که من بنده ام ما را از رسیدن بجز آن شخص خرید بعد از آن ظاهر شد که وی از او است اگر مکان بی
 معلوم نیست بیع بیای خود را ضامن شود زیرا که وی بیع را خود کرده است و رجوع بر باقیمه بخود است
 بخلاف امام ابو حنیفه که نزدیک وی بر بیع ضمان نیست و اگر مشتری بیای بیع ضمان از بیع گرفت

مسأله اگر شخصی در داری شخصی دعوی کرد و حق مجهول را چنانچه دعوی کرد نصف بالتکلیف بدهد
 غیر معین بعد از آن هر جزوی از مال صلح کرد و بعد بعضی آن داری را شخصی دیگر استحقاق گرفت
 مدعا علیه یا هم صلح کرده است بر مدعی رجوع نکند زیرا که مدعی خواهد گفت که دعوی من در غیر
 آن بعضی است که از استحقاق برده است و اگر تمام داری را با استحقاق گرفت با آنچه مسلم شده است
 رجوع نکند زیرا که مدعی درستی و اخل است ایند کور و دلالت میکرد بر آن که مسلم از مجهول بر مال معلوم
 صحیح است زیرا که جهالت و سقوط منضمی بمناعت نیست **مسئله** اگر شخصی دعوی کرد
 تمام داری را بعد بر بعضی آن صلح و افع شد بعد از آن شخصی دیگر نصف آن را با استحقاق گرفت
 مدعا علیه نصف بدل بر مدعی رجوع کند **فصل** در بیع فضولی **مسئله** اگر شخصی ملک غیر
 خود را به بیع فضولی فروخت و آن غیر بعد از علم جائز داشت اگر مرد و عاقد و میم بانی است و اگر
 و اگر نه فسخ بکند و نیز شرط نیست بانی بودن بیا اگر عرض است بخلات اگر دارم یا و نایم است شرط
 نیست در تجویز بیع بانی بودن آن کذافی الجلی و نزدیک امام شافعی بیع فضولی منع نمی شود
مسئله بیع در بیع فضولی ملک ملک است در دست باع امانت است اگر لاک شود
 تا وان لازم نیاید که افی جاسم المور **مسئله** در بیع فضولی اگر با تم پیش از تجویز مالک
 بیع را فسخ کند رواست از برای دفع ضرر از نفس خود زیرا که حقوق عقد بجانب باع راجع است
مسئله اگر غاصب غلامی را که مغضوب است شخصی فروخت و مشتری آنرا از او گرفت و بعد
 از آن مالک بیع غاصب را جائز داشت اعتناق مشتری نافذ شود و چنانکه نافذ می شود و اعتناق
 مشتری که از آن خریدار است یعنی اگر شخصی از این اجازه مرثیه بدهد و از او گرفت

از او شود با آنکه اجماعی در هر صورت بر هیچ موقوف جاری شده است که اجماعی خاصه بر هیچ موقوف جاری شده است
 تا ندانی شود بنا بر قول سنی علی المد علیہ وسلم للعق فی الا یلکه ابن آدم و دلیل شیعین نیز که است در هر
 پس اگر شخصی دست انعام برید و نیز از استر بگوید زیرا که ملک از وقت عزیزان ثابت شده
 است پس قطع در ملک شتری باشد که در ملک وی قطع شود و نیز مرد ویر است پس در هر صورت
 بر هر چه از نیمه بماند غلام زائد باشد واجب است تصدق آن زیرا که در زانی شبهه ملک است و اگر
 شتر از غاصب خریداری شود و بکری فروخت بعد از آن ملک نیم غاصب و بکری و اوست
 تا ندانی نشود زیرا که خون برای شتری اول ملک قطعی ثابت شد ملک موقوف را که ملک شتری تا
 است اطل کرد و اندید بار آنکه ملک قطعی با ملک موقوف در یک محل جمع نمی شود که اجماعی خاصه بر هیچ
 مسلم اگر شخصی غلامی را خرید از غیر سید یا بعد از آن است که سید را بر او بماند
 کند بشود و آورد بر آنکه باطل عدم امر سید یا بعد از آن است که سید را بر او بماند
 در دعوی تناقض باشد و اگر باطل پیش قاضی اقرار کرد و بعد از آن امر سید او و شتری طلب کرد
 و در دعوی تناقض باشد و اگر باطل پیش قاضی اقرار کرد و بعد از آن امر سید او و شتری طلب کرد
 موافق شده است با وی و در عدم بی **باب المسلم** بی آنکه مسلم فروختن به
 باطل است به بیای معجل بر آنکه مبیع بر باطل دین شود بشرط اطمینان بخرید و بیع المسلم فیه کوبید
 و بهار از اس مال و باطل را مسلم الیه نامید و شتری را را مسلم المسلم در چیزی که قتل
 و صفت آن معلوم است و باطل چنانکه تکلیف و موزون که من نباشد یعنی غیر در اجماع و دانسته بود و
 مزر و نه که لال و عرض آن میدان با و غشکی و تنگی آن مشروح بود و معدود که در مالیت و تنگی بود
 چون چهار مغزو تخم مرغ و فلس و خشت غلام و خشت یخته بقالب معین **مسئله** رواست مسلم در مای
 فکین و در مای تازه که در آب موجود بود و قدرت برگرفتن آن باشد و وزن نوعی هر دو معلوم بود
مسئله در طشت و آفتابه و موزه رواست مگر آنکه صفت آن معلوم نباشد و مالیت
 و در مای تازه که در آب موجود بود و قدرت برگرفتن آن باشد و وزن نوعی هر دو معلوم بود

از او شود با آنکه اجماعی در هر صورت بر هیچ موقوف جاری شده است که اجماعی خاصه بر هیچ موقوف جاری شده است
 تا ندانی شود بنا بر قول سنی علی المد علیہ وسلم للعق فی الا یلکه ابن آدم و دلیل شیعین نیز که است در هر
 پس اگر شخصی دست انعام برید و نیز از استر بگوید زیرا که ملک از وقت عزیزان ثابت شده
 است پس قطع در ملک شتری باشد که در ملک وی قطع شود و نیز مرد ویر است پس در هر صورت
 بر هر چه از نیمه بماند غلام زائد باشد واجب است تصدق آن زیرا که در زانی شبهه ملک است و اگر
 شتر از غاصب خریداری شود و بکری فروخت بعد از آن ملک نیم غاصب و بکری و اوست
 تا ندانی نشود زیرا که خون برای شتری اول ملک قطعی ثابت شد ملک موقوف را که ملک شتری تا
 است اطل کرد و اندید بار آنکه ملک قطعی با ملک موقوف در یک محل جمع نمی شود که اجماعی خاصه بر هیچ
 مسلم اگر شخصی غلامی را خرید از غیر سید یا بعد از آن است که سید را بر او بماند
 کند بشود و آورد بر آنکه باطل عدم امر سید یا بعد از آن است که سید را بر او بماند
 در دعوی تناقض باشد و اگر باطل پیش قاضی اقرار کرد و بعد از آن امر سید او و شتری طلب کرد
 و در دعوی تناقض باشد و اگر باطل پیش قاضی اقرار کرد و بعد از آن امر سید او و شتری طلب کرد
 موافق شده است با وی و در عدم بی **باب المسلم** بی آنکه مسلم فروختن به
 باطل است به بیای معجل بر آنکه مبیع بر باطل دین شود بشرط اطمینان بخرید و بیع المسلم فیه کوبید
 و بهار از اس مال و باطل را مسلم الیه نامید و شتری را را مسلم المسلم در چیزی که قتل
 و صفت آن معلوم است و باطل چنانکه تکلیف و موزون که من نباشد یعنی غیر در اجماع و دانسته بود و
 مزر و نه که لال و عرض آن میدان با و غشکی و تنگی آن مشروح بود و معدود که در مالیت و تنگی بود
 چون چهار مغزو تخم مرغ و فلس و خشت غلام و خشت یخته بقالب معین **مسئله** رواست مسلم در مای
 فکین و در مای تازه که در آب موجود بود و قدرت برگرفتن آن باشد و وزن نوعی هر دو معلوم بود
مسئله در طشت و آفتابه و موزه رواست مگر آنکه صفت آن معلوم نباشد و مالیت
 و در مای تازه که در آب موجود بود و قدرت برگرفتن آن باشد و وزن نوعی هر دو معلوم بود

از او شود با آنکه اجماعی در هر صورت بر هیچ موقوف جاری شده است که اجماعی خاصه بر هیچ موقوف جاری شده است
 تا ندانی شود بنا بر قول سنی علی المد علیہ وسلم للعق فی الا یلکه ابن آدم و دلیل شیعین نیز که است در هر
 پس اگر شخصی دست انعام برید و نیز از استر بگوید زیرا که ملک از وقت عزیزان ثابت شده
 است پس قطع در ملک شتری باشد که در ملک وی قطع شود و نیز مرد ویر است پس در هر صورت
 بر هر چه از نیمه بماند غلام زائد باشد واجب است تصدق آن زیرا که در زانی شبهه ملک است و اگر
 شتر از غاصب خریداری شود و بکری فروخت بعد از آن ملک نیم غاصب و بکری و اوست
 تا ندانی نشود زیرا که خون برای شتری اول ملک قطعی ثابت شد ملک موقوف را که ملک شتری تا
 است اطل کرد و اندید بار آنکه ملک قطعی با ملک موقوف در یک محل جمع نمی شود که اجماعی خاصه بر هیچ
 مسلم اگر شخصی غلامی را خرید از غیر سید یا بعد از آن است که سید را بر او بماند
 کند بشود و آورد بر آنکه باطل عدم امر سید یا بعد از آن است که سید را بر او بماند
 در دعوی تناقض باشد و اگر باطل پیش قاضی اقرار کرد و بعد از آن امر سید او و شتری طلب کرد
 و در دعوی تناقض باشد و اگر باطل پیش قاضی اقرار کرد و بعد از آن امر سید او و شتری طلب کرد
 موافق شده است با وی و در عدم بی **باب المسلم** بی آنکه مسلم فروختن به
 باطل است به بیای معجل بر آنکه مبیع بر باطل دین شود بشرط اطمینان بخرید و بیع المسلم فیه کوبید
 و بهار از اس مال و باطل را مسلم الیه نامید و شتری را را مسلم المسلم در چیزی که قتل
 و صفت آن معلوم است و باطل چنانکه تکلیف و موزون که من نباشد یعنی غیر در اجماع و دانسته بود و
 مزر و نه که لال و عرض آن میدان با و غشکی و تنگی آن مشروح بود و معدود که در مالیت و تنگی بود
 چون چهار مغزو تخم مرغ و فلس و خشت غلام و خشت یخته بقالب معین **مسئله** رواست مسلم در مای
 فکین و در مای تازه که در آب موجود بود و قدرت برگرفتن آن باشد و وزن نوعی هر دو معلوم بود
مسئله در طشت و آفتابه و موزه رواست مگر آنکه صفت آن معلوم نباشد و مالیت
 و در مای تازه که در آب موجود بود و قدرت برگرفتن آن باشد و وزن نوعی هر دو معلوم بود

و در این قدر و کثرت آن معلوم نیست چنانچه جوان و نوزاد یک امام شافعی در جوانی رواست زیرا که
 معلوم می شود نوزاد که جنس و نوع صفت نامیکویم درین تفاوت فاحش است و فرزند است
 استادی در علم جوان و اطراف آن چون ستر و بچه و رو نیست و در بند ستر از برای تفاوت و آن بزرگوار
 که در طوکان بسیار است که باقی بند ستر را ستر می نهند و رو نیست و در ستره و رو نیست و در ستره و رو نیست
 مسئله و رو نیست سلم به پیاده معین و اگر مغیر که قدر آن معلوم نباشد و در ستره و رو نیست و در ستره و رو نیست
 و میوه در حیت معین و رو نیست و در حیت معین که از وقت عقد تا وقت طلاق اجل موجود نشود و نوزاد یک امام
 سلم می گوید اگر چه مدت سلم موجود شود جایز نیست از برای قدرت بر تسلیم و دلیل ما قول پیغمبر علیه السلام
 یا سلمی و الشمار حقی بیک و صلاحها یعنی در میوه و لغت بهر آنکه صلوات الله علیه ان ظاهر شود و دلیل دیگر
 که سلم در حقیقت سلم است پس سلم برای امکان تحصیل چاره نیست از آنکه در تمام مدت سلم بهر موجود
 باشد مسئله نوزاد یک امام اعظم در کوشش سلم و رو نیست و نوزاد یک صاحبیه رواست اگر چه سلم
 و نوع آن معلوم باشد و سال جوان مذکور شود و غرضی و لاغری که کثرت معین گردد و جاد قدر آن بیان کرده
 شود چنانکه مذکور شد و تفاوت و ساله حقی فرزند آن صدف می سلم از ستر و سلم بیان جنس سلم
 میسر است چون کثرت او و بیان نوع نیست چون کثرت میسر یعنی آنکه آب و آرد باشد یا آنکه کثرت محسب
 که آب و آرد است بلکه سیراب شود از آب باران و بیان صفت نیست چون جد یا او عطا یا ردی و بیان
 تفاوت نیست که معلوم باشد چون جد بر وزن است یا جد کین است و کین است که تنگ نشود و فراخ
 گردد پس جایز نیست که زبیل کین باشد و بیان اجل معلوم است بخلاف امام شافعی که نوزاد یک
 سلم منی الحال جایز است مسئله اقل مدت سلم بر پایه اصح نگاه است و نوزاد یک بعضی است روز
 و نوزاد یک بعضی اگر چه از نصف روز مسئله از ستره سلم بیان قدر از اس لال است اگر اس لال کین
 یا و زبیل و دی باشد زیرا که عقد بمقدار آن متعلق می شود پس از بیان مقدار آن جاری نباشد پس نوزاد یک
 امام اعظم و نوزاد یک صاحبیه و قتی که اس الحال حاضر باشد احتیاج بیان قدر آن نیست زیرا که با اشاره مقصود

و در این قدر و کثرت آن معلوم نیست چنانچه جوان و نوزاد یک امام شافعی در جوانی رواست زیرا که
 معلوم می شود نوزاد که جنس و نوع صفت نامیکویم درین تفاوت فاحش است و فرزند است
 استادی در علم جوان و اطراف آن چون ستر و بچه و رو نیست و در بند ستر از برای تفاوت و آن بزرگوار
 که در طوکان بسیار است که باقی بند ستر را ستر می نهند و رو نیست و در ستره و رو نیست و در ستره و رو نیست

مسئله و رو نیست سلم به پیاده معین و اگر مغیر که قدر آن معلوم نباشد و در ستره و رو نیست و در ستره و رو نیست
 و میوه در حیت معین و رو نیست و در حیت معین که از وقت عقد تا وقت طلاق اجل موجود نشود و نوزاد یک امام
 سلم می گوید اگر چه مدت سلم موجود شود جایز نیست از برای قدرت بر تسلیم و دلیل ما قول پیغمبر علیه السلام
 یا سلمی و الشمار حقی بیک و صلاحها یعنی در میوه و لغت بهر آنکه صلوات الله علیه ان ظاهر شود و دلیل دیگر
 که سلم در حقیقت سلم است پس سلم برای امکان تحصیل چاره نیست از آنکه در تمام مدت سلم بهر موجود
 باشد مسئله نوزاد یک امام اعظم در کوشش سلم و رو نیست و نوزاد یک صاحبیه رواست اگر چه سلم
 و نوع آن معلوم باشد و سال جوان مذکور شود و غرضی و لاغری که کثرت معین گردد و جاد قدر آن بیان کرده
 شود چنانکه مذکور شد و تفاوت و ساله حقی فرزند آن صدف می سلم از ستر و سلم بیان جنس سلم
 میسر است چون کثرت او و بیان نوع نیست چون کثرت میسر یعنی آنکه آب و آرد باشد یا آنکه کثرت محسب
 که آب و آرد است بلکه سیراب شود از آب باران و بیان صفت نیست چون جد یا او عطا یا ردی و بیان
 تفاوت نیست که معلوم باشد چون جد بر وزن است یا جد کین است و کین است که تنگ نشود و فراخ
 گردد پس جایز نیست که زبیل کین باشد و بیان اجل معلوم است بخلاف امام شافعی که نوزاد یک
 سلم منی الحال جایز است مسئله اقل مدت سلم بر پایه اصح نگاه است و نوزاد یک بعضی است روز
 و نوزاد یک بعضی اگر چه از نصف روز مسئله از ستره سلم بیان قدر از اس لال است اگر اس لال کین
 یا و زبیل و دی باشد زیرا که عقد بمقدار آن متعلق می شود پس از بیان مقدار آن جاری نباشد پس نوزاد یک
 امام اعظم و نوزاد یک صاحبیه و قتی که اس الحال حاضر باشد احتیاج بیان قدر آن نیست زیرا که با اشاره مقصود

و در این قدر و کثرت آن معلوم نیست چنانچه جوان و نوزاد یک امام شافعی در جوانی رواست زیرا که
 معلوم می شود نوزاد که جنس و نوع صفت نامیکویم درین تفاوت فاحش است و فرزند است
 استادی در علم جوان و اطراف آن چون ستر و بچه و رو نیست و در بند ستر از برای تفاوت و آن بزرگوار
 که در طوکان بسیار است که باقی بند ستر را ستر می نهند و رو نیست و در ستره و رو نیست و در ستره و رو نیست

[illegible]

و فی کرون راس المال را پیش از افتراق بدن از مجلس عقد شرط ایفاء مسلم است اگر چه از موضع عقد بر دو
 مایه بایرهای دیگر و در پس اگر مسلم کرد و در میان بدو و صد و صد نفر و صد که دین است بر مسلم الیه
 و در صد دین مسلم باطل باشد زیرا که عقد صحیح است و فیض راس المال در مجلس عقد شرط ایفاء مسلم است
 و اگر طاعت آن پس نیز طاعتیست باشد چون شرط طاعتی باشد و شرط ایفاء مسلم است که در قدر فیض
 نیز شرط است که مسلم است و اینست مسلم در چهار شرط و چهار شرط زیرا که این شرط و چهار شرط
 تمام شدن مسلم باطل است و اینست که آن شرط نمیکند و در چهار شرط پیش از افتراق بدن اگر چهار
 شرط است که و اینست بخلاف امام زعفران مسلم است و اینست که پیش از فیض در راس المال در
 مسلم فیض است که چنانچه پیش از فیض در مسلم شرکت یا توطئه نماید شرکت نیست که بر مسلم
 و اینست که فیض راس المال من و ما فیض مسلم فیه را باشد و توطئه آن که بگوید آنچه مسلم الیه
 و اینست که مسلم فیه را باشد و مسلم فیه است که بدو آن چیزی دیگر بدو و تصرف در راس المال آنکه بدو آن
 چیزی دیگر بدو مسلم است و اینست که بعد از اقاله مسلم پیش از فیض کردن راس المال چیزی را
 از مسلم الیه بر راس المال خرید کند برای آنکه قول پیغمبر صلی الله علیه و سلم لا تأخذوا من أموالکم
 مالک یعنی مگر مسلم فیه را بعد از مسلم بر راس المال را بر تقدیر اقاله عقد مسلم مسلم اگر
 مسلم الیه از پیش مسلم فیه را خریدید و این برای او مسلم بر مسلم را امر فیض آن کرد و اینست
 مسلم الیه او است که شود و خدا بدو که دو صدقه جمع شد یکی مسلم دوم شبهه الظالمین باید که در آن دو مایه
 جاری باشد بخلاف اگر امر کرد که فیض کن برای من بعد از آن برای خود پس بکیل کرد و بر مسلم الیه
 بعد از آن برای خود و اینست و مسلم او است و اینست که بدو و بکیل در آن جاری شد مسلم
 اگر شخصی کند قرض گرفت بعد از آن از شخصی دیگر کند قرض و امر کرد قرض خود را که و او ای قرض
 خود آنرا از آن شخص فیض کند و اینست زیرا که قرض عاریت است پس بگوید که فیض میکند عین حق
 خود را بخلاف در مسلم که مسلم فیه دین است و دین عین نمی شود چنانکه شخصی آن و عری است مسلم

و فی کرون راس المال را پیش از افتراق بدن از مجلس عقد شرط ایفاء مسلم است اگر چه از موضع عقد بر دو
 مایه بایرهای دیگر و در پس اگر مسلم کرد و در میان بدو و صد و صد نفر و صد که دین است بر مسلم الیه
 و در صد دین مسلم باطل باشد زیرا که عقد صحیح است و فیض راس المال در مجلس عقد شرط ایفاء مسلم است
 و اگر طاعت آن پس نیز طاعتیست باشد چون شرط طاعتی باشد و شرط ایفاء مسلم است که در قدر فیض
 نیز شرط است که مسلم است و اینست مسلم در چهار شرط و چهار شرط زیرا که این شرط و چهار شرط
 تمام شدن مسلم باطل است و اینست که آن شرط نمیکند و در چهار شرط پیش از افتراق بدن اگر چهار
 شرط است که و اینست بخلاف امام زعفران مسلم است و اینست که پیش از فیض در راس المال در
 مسلم فیض است که چنانچه پیش از فیض در مسلم شرکت یا توطئه نماید شرکت نیست که بر مسلم
 و اینست که فیض راس المال من و ما فیض مسلم فیه را باشد و توطئه آن که بگوید آنچه مسلم الیه
 و اینست که مسلم فیه را باشد و مسلم فیه است که بدو آن چیزی دیگر بدو و تصرف در راس المال آنکه بدو آن
 چیزی دیگر بدو مسلم است و اینست که بعد از اقاله مسلم پیش از فیض کردن راس المال چیزی را
 از مسلم الیه بر راس المال خرید کند برای آنکه قول پیغمبر صلی الله علیه و سلم لا تأخذوا من أموالکم
 مالک یعنی مگر مسلم فیه را بعد از مسلم بر راس المال را بر تقدیر اقاله عقد مسلم مسلم اگر
 مسلم الیه از پیش مسلم فیه را خریدید و این برای او مسلم بر مسلم را امر فیض آن کرد و اینست
 مسلم الیه او است که شود و خدا بدو که دو صدقه جمع شد یکی مسلم دوم شبهه الظالمین باید که در آن دو مایه
 جاری باشد بخلاف اگر امر کرد که فیض کن برای من بعد از آن برای خود پس بکیل کرد و بر مسلم الیه
 بعد از آن برای خود و اینست و مسلم او است و اینست که بدو و بکیل در آن جاری شد مسلم
 اگر شخصی کند قرض گرفت بعد از آن از شخصی دیگر کند قرض و امر کرد قرض خود را که و او ای قرض
 خود آنرا از آن شخص فیض کند و اینست زیرا که قرض عاریت است پس بگوید که فیض میکند عین حق
 خود را بخلاف در مسلم که مسلم فیه دین است و دین عین نمی شود چنانکه شخصی آن و عری است مسلم

و فی کرون راس المال را پیش از افتراق بدن از مجلس عقد شرط ایفاء مسلم است اگر چه از موضع عقد بر دو
 مایه بایرهای دیگر و در پس اگر مسلم کرد و در میان بدو و صد و صد نفر و صد که دین است بر مسلم الیه
 و در صد دین مسلم باطل باشد زیرا که عقد صحیح است و فیض راس المال در مجلس عقد شرط ایفاء مسلم است
 و اگر طاعت آن پس نیز طاعتیست باشد چون شرط طاعتی باشد و شرط ایفاء مسلم است که در قدر فیض
 نیز شرط است که مسلم است و اینست مسلم در چهار شرط و چهار شرط زیرا که این شرط و چهار شرط
 تمام شدن مسلم باطل است و اینست که آن شرط نمیکند و در چهار شرط پیش از افتراق بدن اگر چهار
 شرط است که و اینست بخلاف امام زعفران مسلم است و اینست که پیش از فیض در راس المال در
 مسلم فیض است که چنانچه پیش از فیض در مسلم شرکت یا توطئه نماید شرکت نیست که بر مسلم
 و اینست که فیض راس المال من و ما فیض مسلم فیه را باشد و توطئه آن که بگوید آنچه مسلم الیه
 و اینست که مسلم فیه را باشد و مسلم فیه است که بدو آن چیزی دیگر بدو و تصرف در راس المال آنکه بدو آن
 چیزی دیگر بدو مسلم است و اینست که بعد از اقاله مسلم پیش از فیض کردن راس المال چیزی را
 از مسلم الیه بر راس المال خرید کند برای آنکه قول پیغمبر صلی الله علیه و سلم لا تأخذوا من أموالکم
 مالک یعنی مگر مسلم فیه را بعد از مسلم بر راس المال را بر تقدیر اقاله عقد مسلم مسلم اگر
 مسلم الیه از پیش مسلم فیه را خریدید و این برای او مسلم بر مسلم را امر فیض آن کرد و اینست
 مسلم الیه او است که شود و خدا بدو که دو صدقه جمع شد یکی مسلم دوم شبهه الظالمین باید که در آن دو مایه
 جاری باشد بخلاف اگر امر کرد که فیض کن برای من بعد از آن برای خود پس بکیل کرد و بر مسلم الیه
 بعد از آن برای خود و اینست و مسلم او است و اینست که بدو و بکیل در آن جاری شد مسلم
 اگر شخصی کند قرض گرفت بعد از آن از شخصی دیگر کند قرض و امر کرد قرض خود را که و او ای قرض
 خود آنرا از آن شخص فیض کند و اینست زیرا که قرض عاریت است پس بگوید که فیض میکند عین حق
 خود را بخلاف در مسلم که مسلم فیه دین است و دین عین نمی شود چنانکه شخصی آن و عری است مسلم

اگر مسلم الیه بامر مسلم در عیت آن در طرف رب مسلم بپایه کرد و قبض رب مسلم ثابت می شود و اگر اگر
 او صحیح نیست از برای یاقین امر او در غیر ملک او زیرا که ملک او در دین نیست نه در عین پس مسلم الیه ملک
 خود را در طرف رب مسلم بطلیت انداخته بچین نیست قبض ثابت نمی شود اگر بانه در طرف خود یا طرف
 خانه خود یا مشتری در عیت او بپایه کرد و اگر امر او صحیح نیست زیرا که طرف را از بانه بخاریت کرد و اگر
 و قبض کرد و عیت پس در دست بانه باشد پس کندم که در آنست نیز عیت دست بانه بود اما اگر
 رب مسلم مشتری حاضر باشند فعل مسلم الیه و بانه منتقل می شود بچین و مسلم و مشتری
 پس این عقد بر سر دو عقد بود و اول مسلم که اگر کندم معین خرید و بانه بامر مشتری در عیت
 او در طرف مشتری آن را بپایه کرد و قبض ثابت شود و زیرا که مشتری چون کندم معین خرید ملک
 شد عین آنرا پس امر او در ملک او باشد مسلم اگر شخصی از شخصی بپایه عقد مسلم خرید
 بپایه معین را به بیع و اگر و بانه را به بیع و آن هر دو در طرف خود و بانه هر دو در طرف مشتری
 بود و مشتری بپایه معین کرد و در هر دو بپایه قبض ثابت شود لیکن در معنی از برای صحت امر و عقد مسلم
 اند برای اتصال دین ملک مشتری و اگر شروع کرد و بپایه عقد مسلم در یکجا ام قبض ثابت نشود و زیرا که
 در دین امر صحیح نشد پس قایض آن نباشد چون مشتری قایض شد و در قبض بانه ماند پس اگر بپایه معین
 را بآن غلط کرد ملک مشتری را ملک خود و این نزدیک است ملک ملک مشتری است نه قبض مشتری
 و نزدیک صاحبی مشتری بخاریت اگر خواهد قبض کند بیع را و اگر خواهد در خطوط ترکیب با هم شود و زیرا که
 کردن نزدیک ایشان است ملک نیست مسلم اگر شخصی بپایه کندم عقد مسلم خرید و کثیر را از
 المال گرداند و مسلم الیه آن کثیر را قبض کرد و بعد از آن اقاله عقد مسلم کرد و بعد از اقاله کندم که در دست
 مسلم الیه بود اقاله باقی ماند بچین ملک مسلم الیه واجب شود و اگر پیش از اقاله بیع و بیع اقاله صحیح باشد
 زیرا که معتبر در صحت اقاله بقا مسلم فیه است نه بقا را من المال مسلم اگر شخصی بکثیر را بپایه
 فروخت و بعد از هلاک یکی از دو عوض اقاله کرد و جاز است و اگر بعد از اقاله هلاک شد اقاله باقی است

الفاظ اگر بمقابلہ درستم و ذمائم و روح و بعد از افاقہ کثیر است که در دست مشتری ملاک باشد افعال
استی نامد و اگر بعد از ملاک افاقه کرد و صحیحی نیست شود زیرا که معقود علیه باقی نامد مسلم
اگر مسلم البیعه گفت که مسلم فی روی شتر طر کرده ایم و رب المسلم گفت مسلم صحیح نشد و است
برای بیع شتر طر کرده ایم پس قول قول مسلم البیعه است زیرا که رب المسلم منکر و بیع مسلم است
اگر مسلم فی روی شتر طر کرده ایم و رب المسلم البیعه گفت مسلم صحیح نشد و است
و اگر رب المسلم و صحیحی که مسلم فی روی شتر طر کرده ایم و مسلم البیعه گفت مسلم صحیح نشد و است
و از یک امام قول قول رب المسلم است زیرا که معقود مسلم سکنه بین حال ایست که در روی شتر
و از یک امام قول معنی معقول است و نزد یک صاحب قول منکر آن معقول است مسلم اگر
گفت برای ادای مسلم قیمة مدت معین شتر طر کرده ایم و دیگر گفت شتر طر کرده ایم پس نزد یک امام هر
و معنی مدت کرد و است قول او معقول است زیرا که معنی معقول است و نزد یک صاحب قول منکر معقول است
مسلم اگر شخصی بپوزده و در گفت برای من از مال خود پوزده بدو یا بگفتش و در گفت برای
من از مال خود بگفتش بدو و در گفت معنی ایشان و او داخل معین کرد و مسلم صحیح نشد و است
اگر چه در آن تعامل نباشد پس شراط مسلم را اعتبار کرده شود و اگر مدت معین کرد و این در آن
تعامل است عقد صحیح نشد و بطریق بیع به بطریق و عده و اگر در آن تعامل نیست صحیح نشد و است
نمی شود مسلم چون عقد بطریق بیع و در چیزی که تعامل است صحیح نشد و است که چه کرده
شود و صانع را بر عامل آن مجاز نیست امر را بر جوع از آن مسلم اگر با صانع عقد کرد بطریق بیع
در چیزی که تعامل است و آورد و صانع معقود غیر خود را یا معقود خود را که پیش از عقد بود و دست
آنها قبول کرد و و است زیرا که بیع عین است نه عمل او مسلم اگر مستضعف با صانع عقد بطریق
بیع کرد در چیزی که تعامل است و صانع معقود علیه را تیار نمود بی اختیار مستضعف معین بر او بی اختیار
پس صانع را بر عامل است که پیش از دیدن مستضعف بجای دیگر فروخته شد و مستضعف بخیار است و در گفت
فوق العده و غیره

[illegible]

وای او اشند و نزدیک امم ابو یوسف مانند آن ماسره و او به مجید خود رجوع کند و دلیل آن در جواب نامه
 و بحث بر آنکه کورست در عربی مسئله اگر جانوری در زمین نم که در جای چوره آورده باشد و آن ملک است
 بهر که بکیر خود است و در بعضی روایات است اگر آن بود خانه خود را بد جاز است هر که بکیر و اما اگر
 آن بود شخصی ملک کند اگر نیست هر دو بکیر اگر گفتن آن مسئله اگر صاحب زمین زمین را بهین چیز را
 باز است نیست بلکه اگر گفتن آن مسئله اگر در زمین شش پدید آید جاز نیست که غیر صاحب
 زمین آن را بگیرد زیرا که نباید مانند دخت تابع زمین است بخلاف صید مسئله اگر دام را برای خشک
 شدن نصب کرده بود و حیوان افتاد و در آن گیر کرد بکیر و همراه راست مسئله اگر شخصی را به
 و آنکه افتاد و آن در جامه کسی افتاد که وی خانه را برای گرفتن طیار کرده بود هر که بکیر و ملک
 که آنکه بعد از افتاد و آن جامه را بچید و جمع کند طیار را برای گرفتن طیار کرده باشد از زمان ملک صاحب خانه شود
 اگر دیگری گرفت وی را پس بکیر و کتاب الصرف مسئله بیع نم بین رایج صرف
 گویند خواه در یک جنس باشد یا آنچه در یک جنس و فطره بفسد خواه در دو جنس چون در یک جنس
 مسئله در بیع صرف قبض از تفاوتی بدلیل تعارض شرط است و جامه اگر بوزن است اگر بعد
 از فطره صرف بسیار ششید یا بهر دو همراه بجای رفته بعد از آن قبض کردند و بهر باشد مسئله
 و است بیع طلا و نقره بر تادنی در وزن و تخمین در و است بیع طلا بطلا و بیع نقره بقره مگر آنکه هر دو
 به وزن بر آید باشند بر چند و چند بودن مسئله باشد و در صاعیت و غیر صاعیت مخالف بود مسئله
 و است صرف کردن و در بهای صرف پیش از قبض کردن آن بسیار است که اگر شخصی پیش از قبض
 کردن گن بهای خود بیدیم جامه فاسد باشد مسئله و است اگر کثیر یک را که بهای آن هزار
 درم است و دیگری که در وی طوق نقره است که بهای آن نیز هزار درم است بدو هزار درم فروخت
 و بکیر بیشتر از تفاوت تسلیم کرد و باید و هزار درم فروخت که هزار است و هزار نقد یا بیشتر
 فروخت بعد درم که بهای آن نجاه درم است و سار نقره دارد که بهای آن نیز نجاه درم است و نجاه

[illegible]

احتمال دارد در صورتی که در آن مجلس را در برابر غیر آن مجلس و در آن غیر در صورتی که آن مجلس را در برابر غیر آن مجلس
 زیرا که تصرف با اتم واجب کرده است ثبوت ملک را در ملک بمقابل ملک پس دو درم بمقابل دو درم
 باشد و یک و چهار بمقابل دو درم بود و یک پانزده کند بمقابل دو درم پانزده باشد و یک بمقابل دو درم پانزده
 کند و یک بمقابل دو درم پانزده کند و یک پانزده کند بمقابل دو درم پانزده کند و یک پانزده کند بمقابل دو درم پانزده کند
 و دو درم غله را بدو درم و یک درم غله فروخت زیرا که در صورت اول ده درم بمقابل ده درم
 است شود و یک درم بمقابل یک و چهار درم و در صورت ثانی مساوات و در وزن متحقق است و چون
 و علت را اعتبار نیست بدانکه علت است که در بیت المال کم و در بخار از آن کم کند مسلم
 شخصی یک و چهار را بدو درم مطلق پیش زید فروخت و چهار را بوی تسلیم کرد و در مرتبه زید را
 بر آن شخص ده درم فرض بود اگر سیاه آن و چهار را که بر زید عاقل شده است ده درم زید
 که بر آن شخص فرض است سراسری کند و او باشد و اگر ادل مرتبه آن و چهار را پیش زید همان ده
 درم که فرض زید بود فروخت هم جاری بود مسلم درمی که بر آن فقره غالب است حکم فقره دارد
 و دیگری که بر آن طلا غالب است حکم طلا دارد و پس روانیست فروختن آن درم را بدو درم
 و آن و چهار را بدو درم خالص مگر برابر و در وزن و اگر غش غالب است حکم آن درم و چهار را حکم عرض
 است که پیش فروختن آن فقره خالص یا طلا خالص بطریق سار شمشیر بود یعنی اگر فقره خالص و
 طلا خالص برابر است فقره و طلا که بدو درم و چهار است یا کمتر است از آن بهر رو نیست از برای متحقق
 را بدانکه زیاده است و پیش از تفارق قبض کردند و است مسلم اگر ده درم را که در آن
 غش از فقره زیاده است به پانزده درم مثل آن فروخت بشط تقاض در مجلس و باشد زیرا که
 فقره و غش در حکم و پیشی است پس صرف می کند فقره و یک بدل را پیش بدل و یک غش از فقره
 آن و مجلس فقره تقاض شد شرط است و غش نیز شرط باشد از برای عدم تمیز که یک مسلم
 و غش را که در آن فقره تقاض شد را بطلوس را بجه خرید و است اما اگر پیش از تسلیم آن در آن
 و غش کاسه سیغه را و آن غش نیز یک امام اعظم هم به آن باطل شود و نزدیک صاحب
 و غش را که در آن فقره تقاض شد را بطلوس را بجه خرید و است اما اگر پیش از تسلیم آن در آن

و در صورتی که در آن مجلس را در برابر غیر آن مجلس و در آن غیر در صورتی که آن مجلس را در برابر غیر آن مجلس
 زیرا که تصرف با اتم واجب کرده است ثبوت ملک را در ملک بمقابل ملک پس دو درم بمقابل دو درم
 باشد و یک و چهار بمقابل دو درم بود و یک پانزده کند بمقابل دو درم پانزده باشد و یک بمقابل دو درم پانزده
 کند و یک بمقابل دو درم پانزده کند و یک پانزده کند بمقابل دو درم پانزده کند و یک پانزده کند بمقابل دو درم پانزده کند
 و دو درم غله را بدو درم و یک درم غله فروخت زیرا که در صورت اول ده درم بمقابل ده درم
 است شود و یک درم بمقابل یک و چهار درم و در صورت ثانی مساوات و در وزن متحقق است و چون
 و علت را اعتبار نیست بدانکه علت است که در بیت المال کم و در بخار از آن کم کند مسلم
 شخصی یک و چهار را بدو درم مطلق پیش زید فروخت و چهار را بوی تسلیم کرد و در مرتبه زید را
 بر آن شخص ده درم فرض بود اگر سیاه آن و چهار را که بر زید عاقل شده است ده درم زید
 که بر آن شخص فرض است سراسری کند و او باشد و اگر ادل مرتبه آن و چهار را پیش زید همان ده
 درم که فرض زید بود فروخت هم جاری بود مسلم درمی که بر آن فقره غالب است حکم فقره دارد
 و دیگری که بر آن طلا غالب است حکم طلا دارد و پس روانیست فروختن آن درم را بدو درم
 و آن و چهار را بدو درم خالص مگر برابر و در وزن و اگر غش غالب است حکم آن درم و چهار را حکم عرض
 است که پیش فروختن آن فقره خالص یا طلا خالص بطریق سار شمشیر بود یعنی اگر فقره خالص و
 طلا خالص برابر است فقره و طلا که بدو درم و چهار است یا کمتر است از آن بهر رو نیست از برای متحقق
 را بدانکه زیاده است و پیش از تفارق قبض کردند و است مسلم اگر ده درم را که در آن
 غش از فقره زیاده است به پانزده درم مثل آن فروخت بشط تقاض در مجلس و باشد زیرا که
 فقره و غش در حکم و پیشی است پس صرف می کند فقره و یک بدل را پیش بدل و یک غش از فقره
 آن و مجلس فقره تقاض شد شرط است و غش نیز شرط باشد از برای عدم تمیز که یک مسلم
 و غش را که در آن فقره تقاض شد را بطلوس را بجه خرید و است اما اگر پیش از تسلیم آن در آن

و غش را که در آن فقره تقاض شد را بطلوس را بجه خرید و است اما اگر پیش از تسلیم آن در آن
 و غش را که در آن فقره تقاض شد را بطلوس را بجه خرید و است اما اگر پیش از تسلیم آن در آن
 و غش را که در آن فقره تقاض شد را بطلوس را بجه خرید و است اما اگر پیش از تسلیم آن در آن
 و غش را که در آن فقره تقاض شد را بطلوس را بجه خرید و است اما اگر پیش از تسلیم آن در آن

[illegible]

نفس اصل در مطالبه در دین و نزدیک بعضی هم ذمه بدین است در دین دایر که اگر دین ثابت نکند و اولی
 اصم است تا بر آنکه دین نکرده شود یعنی بر ذمه اصل باقی است ماند و بر کفیل واجب می شود پس اگر کسی را کار و
 بر دیگر باقی ماند زیرا که از وی نیز ادا شود **مسئله** کفالت در هر یک کفالت بنفس کفالت یا اول
 منتقد می شود و کفالت کفیل شد هم نفس فلان و باقیه در معنی این است که گفته می شود این از نفس و جو
 بر کفیل چنانچه بدین و تمام در این و وجود در ذمه یا چیزی شایع چنانچه نصف اول است یا بر نفس نیز منتقد می
 شود و کفالت فلان منتقد می شود و باقیه در معنی این است که گفته می شود این از نفس و جو
 در مورد سبکو بدین معنی اول است که لازم است بر این احتضار و در معنی ثانی آنکه تمام ذمه که در کفالت متبر است
 بسوی من است و نیز منتقد می شود و کفالت من بود و عظیم یا عظیم یعنی کفیل **مسئله** لازم می شود
 کفیل را بطلب کفول که احتضار کفول عنه بر تعیین وقت اگر کفالت طلق است و در وقت معین اگر کفالت مقید
 در وقت است پس اگر حاضر نکند و کفیل را حاضر نکند و جامع الرموز می آید و این وقتی است که معلوم باشد کفول
 عند کیا است و اگر مکان و معلوم نیست احتضار وی بر کفیل لازم می شود و حاکم اورا حبس کند و برادر
 که اگر کفیل و عوی که در کفیلون غائب شده است و مکان وی معلوم نیست و بران گواه آورده این مطالبه
 بر کفیل نمی ماند زیرا که غائب در حکم میت است **مسئله** اگر کفول عنه بر کفیل غصب از کفالت بر می شود یعنی
 غصب می شود و احتضار آن بر ذمه وی ماند اگر چه کفول عنه ملوک باشد **مسئله** چون کفیل بنفس
 کفول عنه را بکفول له سپرد اگر در مکانی است که کفول له انچه وی خصومت تواند کرد چنانچه در اینجا حاکم باشد
 در کفالت وی بر می شود و حاجت نیست که بگوید من سپردم من اکنون بر اسم **مسئله** اگر کفیل
 بعد از وقت عقد کفالت شرط کند که کفول عنه را در مجلسی بکفول له سپارم بعد از آن در بار او شهادت می دهد
 بری که می شود و کفیل بعضی درین زمانه بسپردن در بار او بر می شود و به معنی که آنست که جامع الرموز
 در بار او می گذارد که بگوید در مجلس کفول له را بار می خورم و او که وی را در مجلس قرار داد پس برین اقرار کرد
 در مجلس و بگوید جای سپرده است که احتضار آن در مجلس قاضی مقدر و کفول له است بر پیشو و اگر در
 مجلس سپرده است و برین زمانه بر می شود از برای عدم حصول مقصود **مسئله** اگر کفیل غصب

و کفر و کفول عند راجع به نفس فاعلم انما هو
 اگر در زمان سبب که شخصی دیگر را واجب است که در وقت که زمان از قاضی
 دیگر باشد و اگر از همون قاضی است بر می شود زیرا که قاضی قدرت دارد که او را از زمان بر محل خود
 حاضر کند و کسی را که و بی سبب آن در سبب حاضر کرده اند **مسئله** اگر کفول عند نفس خود را بگوید
 سبب و وقت سبب و نفس خود را از کفالت کفیل بگوید گفت من حاضر می و بر آن کفالت بری ساخته گفت
 از کفالت بری شود **مسئله** اگر کفیل کفیل یا رسول او بگوید عند کفول لیسبب بگوید که حضورت تواند
 کرد و کفیل از کفالت بری شود و اگر چه کفول را قبول نکرده باشد کافی می باشد از موز **مسئله** اگر کفول را
 بر وجهی است موصی را و وارث را که کفیل را با حضور کفول عند مطالبه کند در جامع الرمز است اگر در
 وصی است و یکی سبب و دیگر را سبب که مطالبه کند خلاف اگر وصی او وارث چه شد و در مطالبه مقام
مسئله اگر کفیل بنفشه در برین شرط که اگر فردا کفول عند حاضر نکند یا آنچه بر وصیت ضامن باشد
 و فردا حاضر نکند ضامن می شود و یا آنچه بر وصیت خلافت امام شافعی دلیل وی و جواب از انوار سبب
 مستطورت و نیز از برای عدم حصول سبب برای کفالت نفس باقی است اما اگر مال را و اگر وصی بر
 می شود زیرا که کفول را بگوید کفول عند حق نمی باشد پس در کفالت بنفشه قائم نباشد و اگر پیش از فردا کفول عند
 بر کفیل ضامن می شود مال معلوم را زیرا که شرط زمان که آن عدم حضور کفول عند است و فردا حضور
 شد **مسئله** اگر شخصی بر زید دعوی کرد که صد دینار از من بردی مقرر است و شخصی دیگر
 گفت من کفیل بنفشه زید برین شرط که اگر فردا او بر حاضر نکند آن صد دینار بر من باشد کفالت صحیح است
 اگر چه مدعی صفت دینار را بر وجهی که دعوی صحیح شود بیان نکرده باشد و اگر فردا زید را حاضر نکرد و صد
 دینار بر کفیل واجب شود و زید یک امام محمد کفالت صحیح نمی شود و اگر چه مدعی صفت دینار را بر
 مذکور بیان کرده باشد پس مال واجب شود و دلیل بر رد دعوی مذکور است **مسئله** اگر
 مر قاضی را اجازت نیست که مدعا علیه را در حد و قصاص بر کفیل و او را جبر کند و نیز در حد و قصاص جاریست زیرا که
 در حد و قصاص حق عید است و قصاص مقرر است در عاصیه جلی که مراد از حد است که لازم می باشد

و کفر و کفول عند راجع به نفس فاعلم انما هو
 اگر در زمان سبب که شخصی دیگر را واجب است که در وقت که زمان از قاضی

دیگر باشد و اگر از همون قاضی است بر می شود زیرا که قاضی قدرت دارد که او را از زمان بر محل خود
 حاضر کند و کسی را که و بی سبب آن در سبب حاضر کرده اند **مسئله** اگر کفول عند نفس خود را بگوید
 سبب و وقت سبب و نفس خود را از کفالت کفیل بگوید گفت من حاضر می و بر آن کفالت بری ساخته گفت
 از کفالت بری شود **مسئله** اگر کفیل کفیل یا رسول او بگوید عند کفول لیسبب بگوید که حضورت تواند
 کرد و کفیل از کفالت بری شود و اگر چه کفول را قبول نکرده باشد کافی می باشد از موز **مسئله** اگر کفول را
 بر وجهی است موصی را و وارث را که کفیل را با حضور کفول عند مطالبه کند در جامع الرمز است اگر در
 وصی است و یکی سبب و دیگر را سبب که مطالبه کند خلاف اگر وصی او وارث چه شد و در مطالبه مقام
مسئله اگر کفیل بنفشه در برین شرط که اگر فردا کفول عند حاضر نکند یا آنچه بر وصیت ضامن باشد
 و فردا حاضر نکند ضامن می شود و یا آنچه بر وصیت خلافت امام شافعی دلیل وی و جواب از انوار سبب
 مستطورت و نیز از برای عدم حصول سبب برای کفالت نفس باقی است اما اگر مال را و اگر وصی بر
 می شود زیرا که کفول را بگوید کفول عند حق نمی باشد پس در کفالت بنفشه قائم نباشد و اگر پیش از فردا کفول عند
 بر کفیل ضامن می شود مال معلوم را زیرا که شرط زمان که آن عدم حضور کفول عند است و فردا حضور
 شد **مسئله** اگر شخصی بر زید دعوی کرد که صد دینار از من بردی مقرر است و شخصی دیگر
 گفت من کفیل بنفشه زید برین شرط که اگر فردا او بر حاضر نکند آن صد دینار بر من باشد کفالت صحیح است
 اگر چه مدعی صفت دینار را بر وجهی که دعوی صحیح شود بیان نکرده باشد و اگر فردا زید را حاضر نکرد و صد
 دینار بر کفیل واجب شود و زید یک امام محمد کفالت صحیح نمی شود و اگر چه مدعی صفت دینار را بر
 مذکور بیان کرده باشد پس مال واجب شود و دلیل بر رد دعوی مذکور است **مسئله** اگر
 مر قاضی را اجازت نیست که مدعا علیه را در حد و قصاص بر کفیل و او را جبر کند و نیز در حد و قصاص جاریست زیرا که
 در حد و قصاص حق عید است و قصاص مقرر است در عاصیه جلی که مراد از حد است که لازم می باشد

و کفر و کفول عند راجع به نفس فاعلم انما هو
 اگر در زمان سبب که شخصی دیگر را واجب است که در وقت که زمان از قاضی

نه آنکه در عین دار بر حقیت کند و دلیل امام است باینکه در دین است پس بر ماضی واجب شد که بعد از علی
 را در حد و فضا ص حکم بکند و طلب کفیل از وی اورا حکم گرفتن است پس واجب باشد و اگر جوان سر و گرد
 نفس او یعنی بطلب قاضی مدعا علیه خودش کفیل نفرستاد و صحیح است **مسئله** در حد و فضا ص حکم گرفتن
 مدعا علیه بر سر او نبوده مگر آنکه دو گواه استوار الحال یا یک گواه عدل که قاضی عدالت او را میداند گواهی بدین پس
 نداد بیک امام مدعی باید تا استخوان قاضی از مجلس فضا مدعا علیه لازم بگیرد و بعد از آن اگر دو گواه عدل آورد مدعا
 ثابت شود و اگر دو گواه استوار الحال یا یک گواه او سر و عدل نبرد یک امام از مدعا علیه کفیل نکند یک ناب
 عزت نیست اورا در پس بگذرد آنکه حق ظاهر شود و اگر هیچ یکی را از گواهان نگویند و دو بر یکد از آنکه بطور خود
 باشد **مسئله** کرده داشتن در صراح و کفیل گرفتن در آن جائز نیست زیرا که خارج دین است که بطلان
 مطالب است بخلاف زکوة که مجرد عبادت است **مسئله** اگر شخصی از کفیل بفرستد و باز از بنوی
 کفیل دیگر گرفت هر دو کفیل و می باشد نه آنکه کفیل ثانی ترک کفیل اول بود **مسئله** کفالت بال در دین
 صحیح و است اگر چه مال مجهول باشد چنانکه گفت کفیل شدم مال که بر تو واجب است بد آنکه دین صحیح نیست
 که ساقط شود مگر به ادا کردن یا با بر ادا و پس بدل کفالت دین منتهی باشد زیرا که بجز ساقط نمی شود
مسئله اگر گفت آنچه دین بیم ترا لاحق شود و من کفیل آنم کفالت صحیح شود و این در ضمان درک یعنی
 ضمان تا و این میماند و ضمان استحقاق نمیکویند زیرا که اگر مبیع را شخصی دیگر سختی شود کفیل بیامیشت
 ضمانت من کرد **مسئله** اگر معلق کرد کفالت بال بشرط فلا یم یعنی مناسب فهم و منه بینه چنانکه گفت
 اگر فلان فروختی بیار آنرا من ضمانت میکنم یا گفت اگر واجب شد چیزی از تو بر فلان من ضمانت آنم و یا گفت
 اگر قتلی چیزی را از تو عصب کرد ضمانت آن بر من است در همه این صور بیا کفالت صحیح شود زیرا که همه این
 ضمانت اگر چه با وجوب مال شد پس مناسب شد بینه و منه بینه **مسئله** اگر معلق کرد کفالت بشرط غیر
 حلال بود و اگر با و ر و یا باران بیار و من کفیل بینه ادا مال مثلاً بر من واجب است تعلیق و بینه
 است **مسئله** اگر گفت کفیل بای که بر و نیست کفالت صحیح شود و مالی را که بگوینان ثابت شود ضمانت که دو
 و آنکه کفالت ضمانت من شود و نقد را که خود قبول کند و اگر مطالب عوی زیادی می کشد بر نفی زیاد

[illegible]

بر آنکه کفیل باید است **مسئله** اگر اصل را در مطالبه مهلت داده شد کفیل را نیز مهلت داده شود و بخلاف
 اگر کفیل را مهلت داده شد لازم نیست که اصل را نیز مهلت داده شود بنا بر آنکه برای توقف بر اصل
 اعتبار کند **مسئله** اگر کفیل با طالب از هزار بصد صلح کرده صد را بطلب داد اگر کفیل و اصل هر دو در
 می شوند زیرا که اخاف کرده است صلح را بر هزار که بر اصل دین بود پس اصل از نه صد بر صد
 اصل واجب میکند بر است کفیل را پس اگر کفالت با مرست بصد کرده است پس اصل رجوع کند **مسئله**
 اگر کفیل از پنجس و یک را طالب صلح کرد چون بکلیل و موزون و جوان بر اصل هزار رجوع کند زیرا که طالب
 چون بدل دین خود را که هزار بود گرفت کفیل را مان هزار مالک ساخت پس کفیل تمام هزار مال را از اصل
 بگیرد **مسئله** اگر طالب با کفیل از مطالبه با صلح کرده و اصل از مطالبه بری نشود زیرا که صلح با بر اصل
 از مطالبه واجب نمی کند بر او اصل را از آن **مسئله** اگر طالب مر کفیل را گفت بری شدی تو
 یا دای مال من اگر کفیل با مرست با آن کفالت بر اصل رجوع کند و اگر گفت بری شدی تو و گفت با دای مال
 من نزدیک امام ابو یوسف بر اصل رجوع کند زیرا که اگر کرده است به بر است که ابتدای آن را کفیل
 است و آن با دای مال می شود پس رجوع کند و نزدیک امام محمد رجوع کند زیرا که احتمال میداد که بر است
 با دای مال باشد و احتمال دارد که بی دای مال باشد پس شک رجوع کند تا آنکه بر آید ثابت شود که رجوع
 کند **مسئله** اگر طالب مر کفیل را گفت بری ساختم زیرا و نیست که کفیل بر اصل رجوع کند زیرا که
 آن اسقاط است پس اقرار با نفاذ شد که بدان رجوع ثابت شود که آنی و قبول بعضی اگر طالب حاضر است
 رجوع کند که بیان نماید **مسئله** صحیح نیست مطلق کردن بر آید کفالت را البته شرطی که طالب در آن
 مصحت باشد چنانچه صحیح نیست تعلیق دیگر بر آید تا باشد طه چنانکه گفت اگر زید از سفر بیاید تو بری با
مسئله و نیست کفالت چیزی که در شهر است و استیفاء آن از کفیل صحیح نیست چنانچه حدود
مسئله صحیح نیست کفالت با است میم یعنی اگر میم پیش از قبض کردن مشتتری
 در آن میم آن لازم میاید زیرا که پیش از قبض شدن و در کردن میا بر بالغ لازم آید اما کفالت بسلیم
 اگر و است زیرا که از ابتدا و آن سلیم میسر بر اصل لازم می شود پس دادن بر کفیل لازم باشد و همچنین

اگر کفیل را مهلت داده شد لازم نیست که اصل را نیز مهلت داده شود
 اعتبار کند
 اگر کفیل با طالب از هزار بصد صلح کرده صد را بطلب داد اگر کفیل و اصل هر دو در می شوند زیرا که اخاف کرده است صلح را بر هزار که بر اصل دین بود پس اصل از نه صد بر صد اصل واجب میکند بر است کفیل را پس اگر کفالت با مرست بصد کرده است پس اصل رجوع کند
 اگر کفیل از پنجس و یک را طالب صلح کرد چون بکلیل و موزون و جوان بر اصل هزار رجوع کند زیرا که طالب چون بدل دین خود را که هزار بود گرفت کفیل را مان هزار مالک ساخت پس کفیل تمام هزار مال را از اصل بگیرد
 اگر طالب با کفیل از مطالبه با صلح کرده و اصل از مطالبه بری نشود زیرا که صلح با بر اصل از مطالبه واجب نمی کند بر او اصل را از آن
 اگر طالب مر کفیل را گفت بری شدی تو یا دای مال من اگر کفیل با مرست با آن کفالت بر اصل رجوع کند و اگر گفت بری شدی تو و گفت با دای مال من نزدیک امام ابو یوسف بر اصل رجوع کند زیرا که اگر کرده است به بر است که ابتدای آن را کفیل است و آن با دای مال می شود پس رجوع کند و نزدیک امام محمد رجوع کند زیرا که احتمال میداد که بر است با دای مال باشد و احتمال دارد که بی دای مال باشد پس شک رجوع کند تا آنکه بر آید ثابت شود که رجوع کند که بیان نماید
 صحیح نیست مطلق کردن بر آید کفالت را البته شرطی که طالب در آن مصحت باشد چنانچه صحیح نیست تعلیق دیگر بر آید تا باشد طه چنانکه گفت اگر زید از سفر بیاید تو بری با
 و نیست کفالت چیزی که در شهر است و استیفاء آن از کفیل صحیح نیست چنانچه حدود
 صحیح نیست کفالت با است میم یعنی اگر میم پیش از قبض کردن مشتتری در آن میم آن لازم میاید زیرا که پیش از قبض شدن و در کردن میا بر بالغ لازم آید اما کفالت بسلیم اگر و است زیرا که از ابتدا و آن سلیم میسر بر اصل لازم می شود پس دادن بر کفیل لازم باشد و همچنین

اگر کفیل را مهلت داده شد لازم نیست که اصل را نیز مهلت داده شود
 اعتبار کند
 اگر کفیل با طالب از هزار بصد صلح کرده صد را بطلب داد اگر کفیل و اصل هر دو در می شوند زیرا که اخاف کرده است صلح را بر هزار که بر اصل دین بود پس اصل از نه صد بر صد اصل واجب میکند بر است کفیل را پس اگر کفالت با مرست بصد کرده است پس اصل رجوع کند
 اگر کفیل از پنجس و یک را طالب صلح کرد چون بکلیل و موزون و جوان بر اصل هزار رجوع کند زیرا که طالب چون بدل دین خود را که هزار بود گرفت کفیل را مان هزار مالک ساخت پس کفیل تمام هزار مال را از اصل بگیرد
 اگر طالب با کفیل از مطالبه با صلح کرده و اصل از مطالبه بری نشود زیرا که صلح با بر اصل از مطالبه واجب نمی کند بر او اصل را از آن
 اگر طالب مر کفیل را گفت بری شدی تو یا دای مال من اگر کفیل با مرست با آن کفالت بر اصل رجوع کند و اگر گفت بری شدی تو و گفت با دای مال من نزدیک امام ابو یوسف بر اصل رجوع کند زیرا که اگر کرده است به بر است که ابتدای آن را کفیل است و آن با دای مال می شود پس رجوع کند و نزدیک امام محمد رجوع کند زیرا که احتمال میداد که بر است با دای مال باشد و احتمال دارد که بی دای مال باشد پس شک رجوع کند تا آنکه بر آید ثابت شود که رجوع کند که بیان نماید
 صحیح نیست مطلق کردن بر آید کفالت را البته شرطی که طالب در آن مصحت باشد چنانچه صحیح نیست تعلیق دیگر بر آید تا باشد طه چنانکه گفت اگر زید از سفر بیاید تو بری با
 و نیست کفالت چیزی که در شهر است و استیفاء آن از کفیل صحیح نیست چنانچه حدود
 صحیح نیست کفالت با است میم یعنی اگر میم پیش از قبض کردن مشتتری در آن میم آن لازم میاید زیرا که پیش از قبض شدن و در کردن میا بر بالغ لازم آید اما کفالت بسلیم اگر و است زیرا که از ابتدا و آن سلیم میسر بر اصل لازم می شود پس دادن بر کفیل لازم باشد و همچنین

[illegible]

و گفته اند اما اگر اصل وین را کفیل بطریق رسالت داده است که بطلان است نه از دین و درست کفیل محض همان
باشد مسئله اگر اصل مال کفالت را کفیل او کرده و کفیل باین تجارت کرده و درج حاصل نمود آن ربح
بر کفیل را حاصل طریقت واجب نیست تصدیق آن زیرا که ملک است مسئله اگر شخصی در میان
کسب کفیل و اصل آن همان کفیل او نمود و کفیل از فروخته در آن ربح حاصل کرد آن ربح
بر کفیل را باشد لیکن مستحب است که وی باز بر اصل رد بکند زیرا که از خشت خالی نیست بنا بر این اصل
بدان متعلق است و لهذا اصل تو اند که از آن کفیل گرفته دین را خود او داد تا بدین ربح نسبت نزدیک امام
در آنچه معین کرد و معین شود عمل کند چون بماند معین بر آن بخوان و درم و دینار که در آن عمل کند
زیرا که معین نمی شود چنانکه در مسئله سابق گذشت و نزدیک صاحبیه هرگز خشت نیست پس رد
کردن مستحب نباشد مسئله اگر اصل کفیل را امر کرد که برای من جامه بخرد بیع معینه یعنی بخریده
بیع بیهای بیع و بان دین مارا ادا بکن پس کفیل بپایان کرد و جامه ملک کفیل شود زیرا که این دو کالاه
فاسد است از برای عدم یقین جامه و بها آن و آنچه بانافع گرفته است بر کفیل باشد صورت آن چنان
که کفیل جامه را که قبضه آن ده درم است از بایع به پائز ده درم خریده بدهد درم پیش شخصی فروخت
پس بخردم که کفیل خسارت کرده است بر کفیل باشد نه بر اصل زیرا که چون و کالت رد او شد گشت
قول اصل کو یا که گفته بود در کفیل پس اگر جامه را به پائز بخردی بعد از آن بخری به فروشی خسارت آنرا بین
کدام من همان لازم می شود زیرا که این گفتن را در شرع اعتبار نیست بدانکه بیع معینه آنست که اگر
این بخری عرض حسن بخواند و وی ندید ملک متاع بدید میا که زیاده باشد از قیمت آن چنانکه مذکور شد
است بهر را عینه از آن گویند که بانگ و در آن اعراض کرده است از دین بسوی عین مسئله اگر گفت
بخرم بدید بخرم واجب است از این کفیل بیاخت باخری فاضی مرزید را بر سر حکم کرده است از این
کفیل واجب است بعد از آن زید بر کفیل گواه آورد که مرزید را بر عمر و اینقدر حق است گوایان
بید کرد زیرا که چون مینه آورد که مرزید را بر عمر و اینقدر حق است و حکم فاضی را متعین نشد کسی
نگفت حکم فاضی اینقدر حق است بر کفیل مع واجب می شود زیرا که وی کفیل شده است باخری فاضی

[illegible]

بهما گشت هر دو همان اطل بود زیرا که به پیش مضارب و وکیل است باشد و در ایامه همان معیت که به
 الیدایه پس همان غیر خواهد داد حکم شرع را و بنا بر آن حق مطالبه مضارب و وکیل راست است پس اگر فرض
 همان خواهد بود و اگر در مطالبه بنا خواهد کرد و آن رد و انقض است **مسئله** اگر دو شریک غلام شریک
 در یک بیت صفقه فروخته و یکی حصه بهای شریک دیگر را ضامن شد و او نباشد زیرا که اگر همان باشد که
 از شریک ضامن نفس خود می شود و اگر در حصه شریک صحیح شود و در بین شریک از بیض قسمتی واقع شود این
 محال نیست زیرا که قسمت فعل می است که انی الیدایه نفس باید که در فعل محسوس باشد و در بین شریک
 محسوس است اما اگر در صفقه فروخته و است که یکی در حصه بهای دیگر را ضامن شود زیرا که شریک می تواند
 است بنا بر آنکه هر کدام حصه خود را فروخته است **مسئله** و است که در خرج ضامن شود زیرا که
 خرج دین است پس اگر ضامن تمام تحت کفالت بالضم که شریک است از غیر و است که در وجوب بهای ضامن شود
 ضامن باشد یا غیر بی حوادث بی شک که گذران هر و اجرت با لیان و و کفایت غیر شریک برای ضامن و ضمان
 بنا بر آنکه دین است که مطالبه آن صحیح است و حوادث بی ضامن نمی گیرند خراجها باطل و در زمان انا و
 اول باقیات است و در زمانی خلاف است و متوی بر است که صحیح است زیرا که در حق مطالبه مثل دین
 صحیح است تا آنکه اگر از مزایع گویند و است او را که بر ملک زمین رجوع کند و نیز ضامن تقسیم و است
 بهیچون یکی از دو شریک طلب می کند جاری است که شخصی بر تقسیم میان ایشان ضمانت شود و است
 تمام را بهیچ **مسئله** اگر شریک بی کفایت که بین باقی ملکی تقسیم لیکن مطالبه یک یا است و طالب انقض
 از شریک دیگر است و قول کفیل نسو که معتبر بود و ضمانت اگر کسی اقرار کرد بدین موصول و معتبر
 است و دین ضامن است معتبر قول معتبر زیرا که مقرعه اقرار بدین دعوی تا ضمیمه مطالبه کرده است و
 معتبر است و اگر شریک بی کفایت بگوید که ضامن مطالبه کرده است و در کفالت دین نیست و طالب دعوی مطالبه
 مال ممکن و کفیل معتبر است پس معتبر قول کفیل باشد **مسئله** اگر مستحق شد جابر نیست
 شریک ضامن در کتب را مواجده کند مگر آنکه قاضی بر در دین بهای را به حکم کرده باشد زیرا که ظاهر
 است که بهیچ و استحقاق بیع بهیچ مقتضی می شود و تارانی که قاضی بر و بهای را به حکم کند پس این حکم

[illegible]

دیگر بر قبه وی کفیل شد بعد از آن غلام برود و مدعی گواه آورد و بدانکه غلام ملک مدعییت صامن سے ہو و کفیل
 قبه غلام را نیز برانکه واجب مدعی علیه رد کردن غلام است بر وجهی که قیمت غلام بجائی وی باشد چون کفیل آن
 رد کردن را بر خود لازم گرفت پس بعد مردن غلام قبه وی بر کفیل واجب شود بدانکه بر اصل واجب شد
 اگر کفیل مدعی اما اگر شخصی بر غلام مدعی مال کرد و شخصی دیگر کفیل شد بر قبه او را بعد از آن غلام برود بر کفیل بیج
 لازم نمی شود مسئله اگر غلام غیر مدیون کفیل شد از مولی خود و بامر او بعد از از او شدن مال کفالت
 را و او نماید مولی از غلام کفیل شد و بعد از از او مدعی غلام مال کفالت را داد اگر در چنگد ام بر کفیل غلام خود را برود نکند
 زیرا که این کفالت واجب نمیکند رجوع را بابرانکه مولی بر غلام واجب نمیکند دین را و غلام بر مولی مستوجب
 دین نیست و نزدیک امام زفر اگر کفالت بامر است رجوع ثابت می شود زیرا که رق آن از رجوع مانع
 بود و اهل شده است و بدانکه اگر غلام مدیون بامر مولی کفیل مولی شود کفالت روا نیست کتاب الحج الیه
 مسئله حواله نقل دین است از یک ذمه بسوی ذمه دیگر و محیل کسی است که بروی دین است و
 متحال طالب دین است و متحال علیه حواله را قبول کرده است و متحال به مال حواله است مسئله
 حواله دین صحیح می شود در ضمانی محیل و متحال علیه این را به قدری است و در زیادات حواله بی رضای
 محیل صوره آن آنست که شخصی مر طالب دین را گفت ترا بر فلان اینقدر دین است آنرا بر من حواله کن در
 طالب بان راضی شد حواله صحیح می شود و اصل بری باشد و صورته آنست که شخصی کفیل شده از دیگری
 از دو برین شرط که اصیل بری باشد و کفیل له آنرا قبول کرد کفالت صحیح می شود و این کفالت حواله است
 از رای بری بودن اصیل چنانچه حواله که در آن اصیل بری نشود کفالت است مسئله بعد قبول متحال علیه
 صلی از دین بر می می شود و جائز نیست مر متحال را که بان دین بر محیل رجوع نکند مگر آنکه بے رجوع
 کردن حواله متکلی تلف شود و آنکه متحال علی پیش از او اگر در مجلس بمیرد یا از حواله متکلی و بر آن
 کس که شهادت بر او کند مجرد و نیز نزدیک حاجیه بر می می شود بان که قاضی حکم بطلس وی کرد و باشد زیرا که
 نزدیک بر آن و امام شافعی بطلس قاضی معتبر است بخلاف امام که نزدیک وی معتبر نیست زیرا که محکیل
 بر آن وقت نیست پس گواهی بر آنکه این مال نیست گواهی بر نفی است و آن جائز نیست مسئله

فصل فی بیان احوال و محال علیہ السلام
سوال اول در بیان احوال و محال علیہ السلام
جواب اول در بیان احوال و محال علیہ السلام
سوال دوم در بیان احوال و محال علیہ السلام
جواب دوم در بیان احوال و محال علیہ السلام
سوال سوم در بیان احوال و محال علیہ السلام
جواب سوم در بیان احوال و محال علیہ السلام
سوال چهارم در بیان احوال و محال علیہ السلام
جواب چهارم در بیان احوال و محال علیہ السلام
سوال پنجم در بیان احوال و محال علیہ السلام
جواب پنجم در بیان احوال و محال علیہ السلام
سوال ششم در بیان احوال و محال علیہ السلام
جواب ششم در بیان احوال و محال علیہ السلام
سوال هفتم در بیان احوال و محال علیہ السلام
جواب هفتم در بیان احوال و محال علیہ السلام
سوال هشتم در بیان احوال و محال علیہ السلام
جواب هشتم در بیان احوال و محال علیہ السلام
سوال نهم در بیان احوال و محال علیہ السلام
جواب نهم در بیان احوال و محال علیہ السلام
سوال دهم در بیان احوال و محال علیہ السلام
جواب دهم در بیان احوال و محال علیہ السلام
سوال یازدهم در بیان احوال و محال علیہ السلام
جواب یازدهم در بیان احوال و محال علیہ السلام
سوال بیستم در بیان احوال و محال علیہ السلام
جواب بیستم در بیان احوال و محال علیہ السلام

در بیان احوال و مشایخ و فضائل و مناقب و غیره
 و در بیان احوال و مشایخ و فضائل و مناقب و غیره

و علیه مشایخ و بزرگان بعضی مشایخ معزول میگردد و مسئله فاضلی باید که چنین باشد و در بیان احوال و مشایخ و فضائل و مناقب و غیره
 می آید و واجب است که قاضی عالم بفرقه باشد و موثق آن و مرویست از امام ابو موسی که نزد یک از مجتهد
 متوجه است مسئله اگر جابل را قاضی کرد و نذر و است و نزد یک امام شافعی روانیست که باطل
 را باطل است و قاضی میکند بدانکه اعتیاد و قول امام شافعی است اما درین زمانه اگر علم و عدالت را شرط
 ننمایند بکنیم امر قضا بالکلیه مرتفع گردد و نوشته و فساد واقع شود که آن بفرقه است از این امر باید که مسئله
 دالی را باید که برای قضا قدر دانی را اختیار کند بقوله علی السلام من خذ من الناس ظلما و فی رعیته من هو
 اولی منه فقد خان الله و رسوله و جماعته السلیمن کن فی الهدایه مسئله نباید که کسی بدل غنیمت قضا
 کند از دالی طلب آن نماید زیرا که نفس اماره بسوی است و در جاسوس الی و فی است که منقول است از
 ابن جریر رحمه الله تعالی عنهما که از خدا تعالی پناه میجویم از آنکه ما قاضی کنیم و اگر کسی راه بهر قاضی
 گرداند و بر و فرشته نازل می شود که نماید وین میکند چنانچه بدیه از بی علیه السلام من الصلوة و فضلها
 من قول است مسئله باک نیست قاضی شدن هر کسی را که اعتیاد دارد بر عدل خود و در غیر آن
 را نکرد و است مسئله کسی را که قاضی کرد و نذر طلب بچند دیوان قاضی معزول را یعنی فریضه را
 که در آن صلوات و سجده است و بر آن و لازم بگیرد و محسوس را اگر اقرار بجهت کند و اگر منکر است
 اقرار قاضی معزول را بروی اعتبار کند تا آنکه دو کوه بران کوهایی نهند زیرا که قاضی معزول بعد عزل
 و کاهدن الناس شده است و گو آبی یکس در شهر مقبول نیست مسئله اگر محسوس منکر است
 و مدعی نیست که بدو کوه بیار و قاضی چند روز در شهر میناد و می کند که هر که از فلان بن فلان بگوید
 حق و دعوی باشد در مجلس قضا حاضر شود چون هیچ کس حاضر نشد و پرا و اکر از دانی حاشیه الحلیه
 مسئله قاضی در امانتها و در حاصل وقف بگو ای کوان یا با قرار دوی بدی کند اگر دینی امانت
 میگرداند و قاضی معزول گفت من امانت فلان را بوی سپردم قول معزول را اعتبار کند مگر آنکه دوی بد
 اقرار کند بتسلیم قاضی مسئله فاضلی از برای حکم کردن در مسجد جامع ظاهر شهر نیست
 تا مردم از هر شهر برای دفع خصومات بیایند و نزد یک امام شافعی برای حکم در مسجد شهر نیست

در بیان احوال و مشایخ و فضائل و مناقب و غیره
 و در بیان احوال و مشایخ و فضائل و مناقب و غیره

در بیان احوال و مشایخ و فضائل و مناقب و غیره
 و در بیان احوال و مشایخ و فضائل و مناقب و غیره

در بیان احوال و مشایخ و فضائل و مناقب و غیره
 و در بیان احوال و مشایخ و فضائل و مناقب و غیره

[illegible]

شبهه داده رازک کرده باشد یا اشاره رازک کرده باشد یا در کلام بد شده باشد که اینها بی اثر است
مسئله چون پیش قاضی مدعی بر مدعا علیه با قرائن ثابت شد و قاضی با در کردن آن امر فرمود و مدعی
از او انکار کرد مدعی از قاضی حسم او را طلب نمود قاضی مدعا علیه را از انکاری که مصلحت داد و حسم کند
زیر آنکه احوال مردم در حسم متفاوت است و اگر مدعی بر مدعا علیه بگویند ثابت شده است
و مدعی طلب کرد حسم مدعا علیه بایستد یا پیش از آنکه با در کردن مدعی و مدعا علیه را در حسم قرار دهد
و رازک مدعا علیه در اد کردن مدعی یا حاکم او را حسم مدعی و در صورت اقرار و رازک و قاضی حسم شود
که بعد از این قاضی او را حسم و حسم از برای در رازک است و ادای حق که بحضور قاضی ثابت شده باشد مسلم
اگر حق از مدعی بر مدعا علیه لازم شود چون بیایم و ضمان و مهر زن و نفقه آن و نفقه ولد بطلب مدعی حسم
مدعا علیه را و الود و در غیر آن صبر بیاوریم و در آن صبر بیاوریم و در آن صبر بیاوریم و در آن صبر بیاوریم
و مدعی نوبت و بکند حسم او را و انشا الله که امان از خلاف آن گواهی دهند مسئله چون گواهی
خضم حاضر کوایی دادند قاضی باین گواهی حکم کند که رزق آن برای امان این صبر حکم کردیم و این حکم کتب
بنویسد و این مکتوب را بجهل گویند و در آن صبر بیاوریم و در آن صبر بیاوریم و در آن صبر بیاوریم
تا به این حد رسید که اگر گواهی در حسم غائب کوایی دادند قاضی باین حکم کند که رزق آن حکم بر قاضی و در آن
نزد یک ما و باین گواهی مکتوب بنویسد تا قاضی موضع دیگر که آن خضم در آن موضع است بر آن حکم کند
و این مکتوب را کتاب حکمی و کتاب القاضی الی القاضی گویند و این در حقیقت نقل شبهه داده است مسئله
چون گواهی بکتاب القاضی کوایی دادند کتاب القاضی را در چیزی که شبهه یافتند یعنی در سواحد
و قصاص قبول کند چون در دین و عقار و نسب و نکاح و مقصود امانت که امانت و ازان انکار کرد
باشد مضارب است که مضارب ازان انکار نموده باشد زیرا که اگر امانت و مال مضارب را بخاربا شد
و مضارب بکتاب القاضی نشود و بار آنکه بعد از انکار امانت و مال مضارب منصوب میکرد و در منصوب
نمیباشد اجب شود زیرا که منصوب در حکم دین باشد پس کتاب حکمی در آن جاری بود و بار آنکه مخارج اشارت
نشد مالک بوضع کردن معلوم میکرد و خلاف عین منقول که در آن اضلاع یا اشاره بود و این نزد یک

شیخینست که از نزدیک امام ابو یوسف در عظام ابقی کتاب القاضی را قبول کند خلاف در کتب که قبول
نمایند و چنانچه در حاشیه طبریست کیفیت کتاب القاضی چنین است که مثلاً قاضی لا یوثر بقاضی سیر بنویسد که دو
شماره غلان و غلان بحضورین کو ای داد که علام زید که نام وی مبارک است و علیه وی چنین و چنان است از
مالک خود که خیمه ایست بر سر در دست غلان افتاده است الی آخر الکتاب و بران مهر خود بگذارد چون این
کتاب افتاضی بشهر رسید برسد قاضی خضم را باعلام حاضر بکند و کتاب القاضی را بکتاب پیشه الطان لسن
اگر حلیه غلام را چنان که مکتوب است زیاده ویران کند و اگر نماند مکتوب باید پس شهر است که خضم با مهر خود
و اگر نه قاضی غلام را بدی بسیار و ویران حکم کند و از بدی خضم غلام کفیل بگیرد و یک چیز را در کون غلام
بیاورد و ویران مهر کند تا در وقت کو ای داد آن کو انان از تبدیل محفوظ باشد و قاضی لا یوثر جواب کتاب
وی بنویسد که آن غلام را فرستاده شد و دست چون کتاب قاضی سیر بنویسد قاضی لا یوثر رسد گوایان اگر غایت
غلام کو ای داد و بدوند حاضر کند تا در حضور وی کو ای بدوند و چنان که استانت کند که این ملک مدعیست
لیکن بر این حکم کند زیرا که خضم عاریت است بعد از انان بقاضی سیر بنویسد که کو انان بحضور آن غلام کو
داد و قاضی سیر بر خضم حکم کند و کفیل از کفالت آن خلاص شود بلکه منقول است از امام محمد
که در منقول نیز کتاب القاضی را قبول کند و علیه المتأخرون و در حاشیه طبریست و علیه القوی و در با هم
طی دور و است کتاب القاضی و نسب و کالج و دین و امانت و مضمون و منقولات و معارف
فیه الارکی و غیره و اصل واجب است که کتاب القاضی را بر کو انان بخواند و بنویسد و بنویسد
و باینان بسیار و امام ابو یوسف ازین چیز شرط نمیکند زیرا که نزدیک دی اگر گواه گرفت ایشان
را که این کتاب نیست و مهر است کفایه میکند و نیز از امام ابو یوسف مرویست که مهر شرط نیست
بسیکیم اگر کتاب در دست مدعی باشد قوی باید داد که مهر شرط است و اگر در دست کو انان باشد قوی
باید داد که مهر شرط نیست بلکه چون کتاب القاضی با قاضی مکتوب بماند و می تواند قبول کند
بجمله مهر و در دست مدعی دادند که این کتاب غلان قاضی است و در حکم خود این کتاب را بر مهر خود
مهر کرد و با مهر خود قاضی را بکتاب و بر خضم خود داد و آن مکتوب است خضم را بر آن مهر کند

و این دومی است که قاضی این کتاب را نوشته است بر نفعی خود مانده باشد و اگر بقتل از رسیدن کتابی
برو یا معزول شد کتاب باطل شود و نیز باطل شود بدین قاضی مکتوب الیه که اگر بعد اسم وی نوشته باشد
و از قضات مسلمانان بر قاضی که برسد و وزیر و یک امام ابو یوسف شرط نیست که بقاضی معین بنویسد زیرا که
تبعین مکتوب الیه یکی است فایده است **مسئله** اگر خصم بر قاضی کتاب را بر واریش وی نافذ کند **مسئله**
روایت است که زن قاضی باشد که در رد و قو و زیر که شهادت آن درین مقبول نیست **مسئله** و اینست
که قاضی دیگر بر اخلیفه کند یا وکیل شخصی دیگر را وکیل نماید مگر کسی که با اختلاف و کلاه معوض باشد
چنانچه خلیفه بقاضی گفته باشد که هرگز دالی خطبه خود و کبکی یا مویکله بویک خود گفته باشد که هرگز دالی از خود
وکیل نامی **مسئله** نائب قاضی معوض و وکیل معوض بعضی معوض و بموت او معزول نمی شود
زیرا که در حقیقت نائب اصل است و نیز نائب قاضی بموت اعلی که سلطان است معزول نگردد و بجای
نائب وکیل بموت اصل که مویک وکیل است معزول گردد **مسئله** اگر قاضی وکیل که مامور بنیابت
شخصی را نائب خود گرداند و نائب بحضور ایشان کار کرد و رو ابو وزیر که فعل نائب بحضورشان
مقتل می شود بجای ایشان و نیز و اینست اگر در غیبت ایشان نائب کار کرد و ایشان آنرا جاریه
داشتند زیرا که چون ای اصل بنان مصمم شد آن فعل ایشان کو یا که فعل اصل گشت و نیز و اینست
اگر وکیل مذکور یا قاضی مذکور یا اقلید بر کرد بعد از آن نائب او بان بهافر وخت زیرا که تقدیر
بهابر ای وی حاصل شده است **مسئله** اگر مویک مروکیل را گفت که بفرمود کار کن جاریست وکیل
را که شخصی را نائب خود کند **مسئله** اگر قاضی حکم کرده در چیزی که در صدر اول که صاحب باشند
بر طبقی الله تعالی عنده خلف نمید بود و این حکم را پیش قاضی دیگر بر روند واجب است بروی که این را جاری
کنند مگر آنکه منقض است کتاب باشد چنانچه حکم کردن بجلال بودن مذکور که بران داشته شده است یا ترک
کرد و باشند این حکم مخالف قول الله تعالی و لا تأکلوا أموالهم بذرکسم الله علیه یا مخالف حدیث مشهور
باشد چنانچه حکم کردن بر مذنب سحید بن مذنب بجلال بودن **مسئله** سه طلاق بر زوج اولی
از حق ثانی بی دلیلی کردن او این مخالف حدیث مشهور است که آن قولی میسر است علیه السلام لاضحی

[illegible]

محمّد بن عبد الله بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب

[illegible]

عند القاضي
ان لا فصل
في هذه
الامر
ان لا فصل
في هذه
الامر
ان لا فصل
في هذه
الامر

در این باب که قاضی را چه است که مال بستم بر دم قرض و بد زرا که در این محاطت مال
سست و قاضی بر وقت که خواند قاضی بر کفن آن بر خلاف وصی که در اجازت نیست که مال بستم بر دم
قرض و بد زرا که قاضی بر کفن آن و نیز بد زرا که نیست فی الاصل و اگر بد زرا بستم بر کسی
و او ضامن شود و قاضی چون مال بستم بر کسی قرض داد و در آن وثیقه بنویسد تا ویران و بماند
مسئله اگر دو خصم شخصی را که ملائمت قاضی بودن و او حکم سازند و او دو حکم و می
گویند یا بیکدیگر یا با قاضی بر ایشان لازم شود مسئله اگر حکم در حاله ولایت خود با قرار یکی
از دو خصم یا بعد از آن مشهود و کواهی و او را بد زرا که اخبار او درین حاله قائم مقام شهادت
دو کواهی بود و بعد ولایت چون یکی از را عا یا شود پس از شهادت دیگر چاره نباشد مسئله اگر حکم بد زرا
که حکم کرد و ام قبول نماید بد زرا که بعد حکم بفرود میگردد و پس اخبار وی تنها کافی نمکند مسئله و است
مهر و احد را از دو خصم که پیش از آنکه حکم بر ایشان حکم کند ویرا معاول سازند بر آنکه عمل محتاج اتفاق
دو خصم نیست پس اگر بعد از معاول کردن او را یکی از دو خصم حکم کند تاخذ مکرر آنکه کار را بر آن
حکم را جایز دارد و کافی عامه الزمور مسئله و نیست هر حکم را و قاضی را که بمنفعت و الدین خود
اول خود یا زن خود حکم کند چنانچه روا نیست که آن شهادت و بد زرا مسئله و نیست که
حد و قصاص حکم سازند بر آنکه یکی از دو خصم مالک نیست مرحد و قصاص را پس مالک نباشد
اذا جاز انما حکم ساختن و بد زرا که بد زرا در حد و قصاص و بد زرا مسئله و نیست که
که بان اجتناب ثابت شده باشد سوای حد و قصاص چون کنایات و سخن بین و جز آن اگر مرد و خصم
اتفاق شخصی را در آن حکم سازند جایز بود چنانکه بایز است حکم ساختن در هر چه کتاب و یا نیست
مشهوره یا باجماع ثابت شده باشد اما بر حکم ساختن در همه شده دعوات و رای حد و قصاص فتوی
نباید داد زیرا که عوام بین و بد زرا که بد زرا احتیاج بقاضی کم می شود و حکام فخر عمار و فو خاند
و از محکمه مال و زینت مرتفع شود مسئله اگر حکم در قتل بظلمه امر بد زرا که بد زرا تا
بسیار و بر ولایت آن بنویسد که از عاقل طلب و بد زرا یا ایشان را برای او از آن جسر کند زیرا که

در این باب که قاضی را چه است که مال بستم بر دم قرض و بد زرا که در این محاطت مال

در این باب که قاضی را چه است که مال بستم بر دم قرض و بد زرا که در این محاطت مال

در این باب که قاضی را چه است که مال بستم بر دم قرض و بد زرا که در این محاطت مال

غایب و بر احکام ساخر اند تا حکم وی بر ایشان نافذ نباشد و از جهت است که اگر بر فاعل حکم بدیهه کند نافذ نباشد
 این فاضی حکم و بر انقض کرده خود بر فاعل حکم گذارد که حکم مخالف مذمت فاضی است و مخالف انقض
 که آن حدیث جل بن مالک است که دیده او و ابناج بود یکی مرد دیگر بر اجموعه بنی بر وی بر وی فرمود و پیشتر
 صلوات الله علیه و سلم مر او لیا از منزل فرموده یعنی بر خیزد و دیت بدید **مسئله** اگر حکم حکم انقض
 فاضی بر دند که موافق مذمت فاضی است فاضی آن حکم را جاری کند و اگر نه باطل گرداند **مسئله** حکم حکم
 نیست که مختلف فیه جمع علیه میکرد **مسئله** صاحب سفار که بر آن حکم
 اندوید که است و دانست که بی رضای صاحب ملو در سفلیت میزند یا در آن کتاب **مسئله** دانست
 مر ابل که چه در آن که بر آمده است از آن کوچه که دیگر در آن غیر نافذ که درین کوچه در آن غیر نافذ در آن
 شاید باین صورت و اگر بر آمده است از آن کوچه دیگر مستند که هر دو طرف آن مشتمل بر کوچه در آن است
 بر قدر نصف و اگر است یا کمتر از آن صورت نصف دایره صورت کمتر از نصف درین صورت صورت جاز
 مایل کوچه در آن که در مستند بر دروازه بر آرد و اگر مستند بر مذکور از نصف دایره زیاده باشد
 و دانست زیرا که مستند بر که نصف دایره است یا کمتر از آن صحت شریک است خلاف آنکه زیاده
 از نصف دایره بود زیرا که چون داخل در سطح وسیع تر باشد تا به کوچه در آن نشود و ملک بر فاعل
 باشد صورت مستند بر در آن از نصف دایره **مسئله** اگر شخصی بر دیگر دعوی میدهد و اگر که
 خلائی در فلان تاریخ سرای خود را بمن بخشیده است چون فاضی بر آن کو او طلب کرد گفت از
 سببه و اگر کار کرده بود من آن دار را از او در فلان تاریخ خرید نموده ام بر فاعل آن کو او
 آورد و اگر تاریخ خریدن بعد از تاریخ میباشد که آن وی مقبول بود و اگر پیش از تاریخ میباشد بود
 کو آن وی مردود و باشد زیرا که دعوی سببه اقرار است با آنکه موثوب بخش از سببه ملک واجب
 بوده است پس دعوی خریدن بیشتر از وقت سببه مردود و باشد زیرا که در دعوی تناقض شده
 اما اگر دعوی کرد خریدن را بعد از وقت سببه تناقض نمیشود زیرا که بعد از سببه ملک واجب تر شده
 است و همچنین است اگر بعد از طلب کو او گفت من این دار را از او خریدم و آن کار او را از سببه نکرد

[illegible]

و در هر دو قول او مستدرست زیرا که در میان دو شخص دادن و گرفتن و منفایه و زبانی
 یکدیگر بکنند و قدوری گوید قبول کند زیرا که مخیر بین کسی که خود متولی امور خیریه شود و برایش
 یک خادم و غلام او کار میکنند و مخیره که به بیرون برآید عادت ندارد و در مجلس حکم کار
 نمی شود و این است که آن امر میکنند و بعضی دکلای خود را برایشی کردن خصم خود و خود و برایشی
 و بعد از آن می شناسد پس در هر دو قول توفیق ممکن باشد **مسئله** اگر شخصی بزرگ و دوی
 اگر که من از تو غلام را هزار درم خریدم بهای آنرا بنویسیده ام و اکنون در آن حبس نگاشته است
 حبس حبس آنرا بنویس و بیکم تو بهای آنرا بر من رد کن خصم بیع آنرا نمیکند پس بزرگ بر هم گواه
 آورد و بعد از آن خصم دعوی کرد و براه آنرا از هر عیب و بر آن گواه آورد قبول نکند زیرا که در
 قول وی تناقض شده است و نزدیک امام ابو یوسف قبول کند بر قیاس **مسئله** که بالاد کور است
مسئله اگر خط افراز نوشت و در آخر آن نوشت که هر که این خط را ببرد و در طلب ناید و
 او را انشاء الله تعالی نزدیک امام انشاء الله را تمام خط صرف میکنند تمام خط باطل شود و هر قاضی
 زیرا که باعتبار عطف تمام خط یک چیز است چنانچه در عین و امر و اطلاق و علیه الشی الی بیت الله تعالی
 انشاء الله تعالی و نزدیک صاحب صرف کنند باین و هو الا سخیان زیرا که خط از برای و توفیق است بزرگ
 انشاء الله تعالی را به متصل انشاء الله صرف کنند **مسئله** اگر بعد موت نصرانی زن وی گفت من
 بعد موت مسلمان شدم و چنانچه آن نصرانی گفته اند پیش از مردن وی مسلمان شده است نزدیک
 ما قول در بر را تصدیق کنند چنانچه اگر مسلمان فوت شد و زن وی که نصرانی بود گفت من پیش از مردن
 وی مسلمان شده ام و در آن وی گفت بعد از مردن وی مسلمان شده است قول و حدیث مقبول
 باشد و شش یک امام زعفران **مسئله** اول قول زن مقبول بود زیرا که اسلام حادث است پس با قرب
 او و محاسن مضایق باشد اما بگوید سید احمدان که آن اسلام است بالفعل ثابت است پس در زمان ماضی
 نیز ثابت باشد بنا بر آنکه حال او بر آن حکم است زیرا که حال حاضر است دلیل یون را از برای دفع
 از پیش **مسئله** اگر شخصی مرد و مال وی پیش و دیگر و بیعت است مستوع گفت زید

بمنه فی سئل و نفقت و ان مودع را سوای زید و ارب و دیگر نیست و دینیت را بزرگوار و بعد از آن
بهر کسی که مودع را بزرگوار نیست و زید را بزرگوار و تمام و دینیت مقرر در اینست که اگر اول
از چیزی که بزرگوار نیست بخلاف از زانی که اول اول کذب است **مسئله** اگر کوای
داوند که این چند کس فرض داران میت اند یا ورثه میت اند و مقتدی که غیر ایشان فرض داران
نیست بلکه از او و ایشان ایشان قسمت کنند و از ایشان کفیل نطلبند و اگر بعضی قضاة احتیاط میکنند
و از ایشان کفیل میکنند این احتیاط قضاة ظلم است زیرا که حق آن غرام یا ورثه بشناخته شود
فده است و حق غیر ایشان محکوم نیست و نیز از برای آنکه مفعول له موجود نیست این نیز و یکس
است و نزدیک حاجیه باز است فاضلی را که از ایشان کفیل بگیرد **مسئله** اگر زید دعوی کرد
که فلان زمین که در دست بکر است از من و از برادر من است که فایده و از پدر خود ارب رسیده
است و بر آن کوازه آورد و نصیب آنرا بزرگوار و بدو نصف باقی را در دست بکر و اگر زید بی آنکه ارب
کفیل بگیرد اگر چه از دعوی انکار کرده باشد زیرا که دعوی البیاد است اعتبار کرده است پس
و بر بازار داشتن از چیزی که **مسئله** آن حاضر نیست روایات و در بعضی صاحبیه کرد و البیاد
انکار کرده است نصف باقی را این را اگر چه کسی که این باشد پس از آنکه مشکوکان است
و اگر انکار کرده است آن باقی را برای طالب و در دست وی و اگر از او از او کفیل نطلبند و اگر
دعوی مذکور در مفعول است بقول بعضی حکم آن در اختلاف مذکور است زیرا که باقی را چون در
صورت عدم اقرار و دست وی و گذاردن در صورت انکار و اولی و اگر زید هر که در دست و بکر است
بسیارند و در دست وی یا مال خود اند و پس اول اولی باشد و بقول بعضی وقت انکار اتفاق است
که از او بگیرد **مسئله** اگر ثلث مال خود و وصیت کرد و بر ثلث تمام مال او وصیت و اقامه شود و اگر چه
پس آن زکوة واجب نباشد اگر گفت مال من صدقه است یا گفت آنچه را که مالک شوم برای فقیر
صدقه است و اقمه می شود و بر حسب مالی که در آن زکوة واجب نشود چون فقیرین و سوانم و امثال
سخت اگر چه قدر نصار باشد زیرا که ممبر نزد یک مال در زکوة است و فاضل هر از آن است

توضیح در باب مال و غیره
 در بیان مال و غیره
 در بیان مال و غیره

چنانچه در حاشیه است و نزدیک امام زفر بر رسم از مال واقع شود و زیرا که لفظ مطلق
 میگوید که عباد را با عباد الله تعالی چنانچه در قول الله تعالی بنده من اموالهم و من مالهم
 مال مطلق را بسوی بعضی مال چنانچه در قول عبد جمل سکیم صدق ایشان مال مطلق را بسوی بعضی
 مال را که از حدیث مذکور باشد پس اگر در مال زکوة چیزی دیگر دار و قوت خود را از آن
 تا محتاج سوال نشود و بآتی را بقدر تصدق کند چون باز مالک شود و قدری را که بکاهد شده بود
 نیز تصدق نماید و بقول بعضی پیشه و ویرانی خود برای عمال خود قوت بگیرد و نه بکاهد و مستقل
 یعنی کسی که او را چیزی حاصل می شود چون کرایه یا اجرت تا رسیدن طاعت بقدر احتیاج خود
 بکاهد و اگر آن یکماه است و مزایای قدر احتیاج را تا رسیدن حاصل زراعت بکاهد و اگر کمتر
 آن یکسال است و صاحب تجارت یا محتاج الیه و تا رسیدن مال تجارت بکاهد و در مسئله
 اگر شخصی گفت فلان را وصی خود کردم و وصی بعد از موت موصی چیزی را از مال موصی فروخت
 جائز است بیک آن بگوید که ما را وصی خود کرده است بخلاف اگر شخصی را وکیل
 کرد و در تجارت جائز نیست که آن شخص چیزی را از مال موکل بفروشد و نزدیک امام بود
 بیع وصی که در غیر جائز نیست مسئله اگر موکل وکیل خود را احوال کرد و بیک شخص عمل یا در
 دستور الحال وکیل را بآن جبر کرد و در جائز نیست مگر وکیل را که بعد ازین در مال موکل تصرف نماید اگر
 شخص بگوید یا یک کس که دستور الحال باشد بکفایت ما و صحت و کالاه شریعت که در حال
 باشد یا و کس دستور الحال بود پس اگر شخص بگوید یا یک فاسق خبر داد که خلافی ترا وکیل بهیچ کرده است
 و وصی چیزی را از مال او فروخت جائز نیست بیع آن مسئله اگر غلامی بختیاریت کرد و بعد
 از آن یک عدل یا دستور الحال پیدا و بختیاریت وی خبر داد بعد از اخبار رسیدن آن غلام را فروخت
 خدیجه بختیاریت برسد لازم شود زیرا که در دفع غلام یا خدیجه بختیاریت او را اختیار بود چون غلام را فروخت
 خدیجه را اختیار نمود زیرا که در دفع غلام او را صرف ماند مسئله اگر شخصی غلامی را فروخت بعد
 از آن یک عدل یا دستور الحال بوضع خبر رساند و وصی سکوت کرد و سکوت وصی تسلیم شد

در بیان مال و غیره
 در بیان مال و غیره
 در بیان مال و غیره

در بیان مال و غیره
 در بیان مال و غیره
 در بیان مال و غیره

در بیان مال و غیره
 در بیان مال و غیره
 در بیان مال و غیره

قاضی عالم عادل مر شخصی را گفت که من کار کرده ام بقطع بدن پدر تو دست و پرا بریده است او را
 که دست زید را برود و اگر گفته است این را قاضی عادل جلیل قول او را تصدیق کند و سبب آنرا
 ببرد پس اگر حکم خود را محبتش غنیک تقسیم کرد و چنانچه گفت مثلاً نزد یک من کجای ثابت شد
 که این نزد مال مخفی طبعی شب را بقدر نصاب دزدیده است پس با تو است که دست و پا
 بر داما اگر گوید این قول را قاضی که عادل نیست ظلم باشد یا باطل بود قول نکند که حکم را معائن
 کند از برای نیت خطا بنا بر جعل و نیت جنایت بنا بر سبق کا هم نیت اهدایه و همچنین حکم است و زجر
 و ضربت مسلم که اگر قاضی معزول مرید را گفت که در وقت قضا هر دو را درم هر دو را
 یک حکم کرده بودم و در همان عین آن مرار از تو گرفته به بکر و اوم یا گفت نمی شناسم و در عین
 قضا بقطع دست تو حکم کرده ام و زید اقرار کرد و بودن حکم در عین قضا لیکن گفت این حکم
 تو بظلم تو بود قول قاضی را تصدیق کنند زید که چون زید بگرفتند حال در عین قضا بقطع زید را
 عین اقرار کرد قول قاضی معتبر بود بنا بر آنکه ظاهر است که قاضی بظلم حکم نمیکند اما اگر بگوید این

قاضی عالم عادل مر شخصی را گفت که من کار کرده ام بقطع بدن پدر تو دست و پرا بریده است او را
 که دست زید را برود و اگر گفته است این را قاضی عادل جلیل قول او را تصدیق کند و سبب آنرا
 ببرد پس اگر حکم خود را محبتش غنیک تقسیم کرد و چنانچه گفت مثلاً نزد یک من کجای ثابت شد
 که این نزد مال مخفی طبعی شب را بقدر نصاب دزدیده است پس با تو است که دست و پا
 بر داما اگر گوید این قول را قاضی که عادل نیست ظلم باشد یا باطل بود قول نکند که حکم را معائن
 کند از برای نیت خطا بنا بر جعل و نیت جنایت بنا بر سبق کا هم نیت اهدایه و همچنین حکم است و زجر
 و ضربت مسلم که اگر قاضی معزول مرید را گفت که در وقت قضا هر دو را درم هر دو را
 یک حکم کرده بودم و در همان عین آن مرار از تو گرفته به بکر و اوم یا گفت نمی شناسم و در عین
 قضا بقطع دست تو حکم کرده ام و زید اقرار کرد و بودن حکم در عین قضا لیکن گفت این حکم
 تو بظلم تو بود قول قاضی را تصدیق کنند زید که چون زید بگرفتند حال در عین قضا بقطع زید را
 عین اقرار کرد قول قاضی معتبر بود بنا بر آنکه ظاهر است که قاضی بظلم حکم نمیکند اما اگر بگوید این

قاضی عالم عادل مر شخصی را گفت که من کار کرده ام بقطع بدن پدر تو دست و پرا بریده است او را
 که دست زید را برود و اگر گفته است این را قاضی عادل جلیل قول او را تصدیق کند و سبب آنرا
 ببرد پس اگر حکم خود را محبتش غنیک تقسیم کرد و چنانچه گفت مثلاً نزد یک من کجای ثابت شد
 که این نزد مال مخفی طبعی شب را بقدر نصاب دزدیده است پس با تو است که دست و پا
 بر داما اگر گوید این قول را قاضی که عادل نیست ظلم باشد یا باطل بود قول نکند که حکم را معائن
 کند از برای نیت خطا بنا بر جعل و نیت جنایت بنا بر سبق کا هم نیت اهدایه و همچنین حکم است و زجر
 و ضربت مسلم که اگر قاضی معزول مرید را گفت که در وقت قضا هر دو را درم هر دو را
 یک حکم کرده بودم و در همان عین آن مرار از تو گرفته به بکر و اوم یا گفت نمی شناسم و در عین
 قضا بقطع دست تو حکم کرده ام و زید اقرار کرد و بودن حکم در عین قضا لیکن گفت این حکم
 تو بظلم تو بود قول قاضی را تصدیق کنند زید که چون زید بگرفتند حال در عین قضا بقطع زید را
 عین اقرار کرد قول قاضی معتبر بود بنا بر آنکه ظاهر است که قاضی بظلم حکم نمیکند اما اگر بگوید این

[illegible]

[illegible]

کسی ز وقت است بر وضع و یا بر جاعتی بشرط آنکه از حاصل آن بقدر برای مدتی باشد و بقدر برای مدتی باشد
 وقت شهادت روا باشد زیرا که شاهد بیب گواهی او در بیشتر طافق شده است بنا بر آنکه چون بعضی شهادت
 باطل شد کل آن باطل گردد مسئله اگر شخصی را که در محضر حاضر است و او را در خصوص امری می بیند و در آن وقت
 گواهی بدهد و بی قاضی است مسئله اگر شخصی مرد را در زن را در یک خانه دید که در میان خود او آب از دواج دراز چون
 مسئله اگر شخص بیست گواهی بدهد که آن زن زوجه آن مرد است مسئله اگر شخصی پیرا سوای داده و غلام که عاقل
 باشد در دست عاقلی دید که در آن تصرف مالکانه می کند روا است که گواهی بدهد که آن چیز ملک آن عاقل است
 بخلاف داده و غلام عاقل که این را بنفس خود تصرف است که اقرار کننده بعد از آن مالک آن را ندیده مسئله
 اگر کسی بگفت من چنین شنیده ام یا بگفت در دست وی بود دو تصرف مالکانه بآن می کرد شهادت باطل
 مسئله اگر شخصی گواهی داد بر موت زید و گفت من بر دفن او حاضر بودم یا بگفت جنازه او نماز گذارده ام شهادت
 روا بود زیرا که معاینه دفن و یا جنازه او بنابر معاینه موت او است بنا بر آنکه دفن کرده نمی شود حکمیت را نماز گذاردن
 نمی شود که در حقیقت و عادت نیست که این فعل به یسین باشد و جامع الامر نمی گوید این قتی است که شاهد در خبر خود
 علم نباشد و اگر تم باشد جنازه او زنده میست بود یا موصی را باشد پس بر جزی اعتقاد نیست که گاهی القادی و غیره
باب قبول شهادت و عدمها مسئله شهادت این است که اگر از اهل قبله باشند روا بود اگر غیره
 این معتقد است که شهادت باطل است چنانچه قدرت بر حد نفی می کند و قدری که اقتضا و قدر را از خداست
 نباشد و در افض ملعون که به یهودین یمن میگویند و خواج که بر پیش که ختنین را و طای و زید و عایشه و معاویه رضی الله
 عنهم تکفیر میکنند و حکایت کنند بخلاف آن از صفات و شبه آنکه از جهت ثبات می کنند و جانب فرقی می گویند
 بر و خدا این شش فرقه بر و زنده فرقه است که حکایت می شود و فرقه می شود و نزدیک امام شافعی شهادت
 ایشان روا نیست زیرا که فاسق اند ما می گویم که ب نزدیک این خصم است اما خطابی که از غلات بود و بعضی
 کلان از این حکایتان او خطاب بود که در فاسق علیه رضی الله تعالی عنه الله که میگوید الله و حکم صادق الله
 گواهی این است که روا نیست زیرا که معتقد اند که گواهی کسی را که سوگند بخورد و گواهی را بر مخالفان نه به خود بری نیست
 دره خود واجب می دانند اگر چه بدو رخ باشد مسئله گواهی بی بری در دست من روا باشد اگر چه در دست
 کسی که در آن وقت است بر وضع و یا بر جاعتی بشرط آنکه از حاصل آن بقدر برای مدتی باشد و بقدر برای مدتی باشد

[illegible]

جامع الامور می آرد بقول جمهور روایت گویای علایان این زمانه که بزرگترین زکوة و صدقات متعلق از زکوة است
در ایشان غالب است و بقول بعضی اگر عامل وجیه و خداوند مروت باشد و سپردگار گویای او
جایز بود و اگر چه فاسق باشد و از امام ابو یوسف مرویست که اگر فاسق برای وجایست خود اقدام بکذب نکند
گویای وی رواست **مسئله** رواست گویای بای برادر خود و خود و برای کسیکه در میان ایشان حرمت است
و اگر چه با سبب مهربانی **مسئله** روا نیست گویای نایب یا جریحی مسموم باشد یا غیر مسموم درین شهر
یا چنین منقول باشد یا بخلاف آن فی جامع الامور دیگر روایت از امام اعظم گویای اعمی در چیزی که سماع جاریست روا باشد
و بقول امام زعفران علیه و نزد یک امام ابو یوسف و شافعی اگر در وقت محلی شهادت مینا بود گویای وی روا بود
و اگر بعد از ادای شهادت پیش از آنکه قاضی حکم کند مینا باشد نزد یک طریقی قاضی شهادت وی حکم نکند
و نزد یک امام ابو یوسف حکم کند و در ظاهر **مسئله** روا نیست گویای ملک کسی که حی و دنی قدت است اگر چه قوی
کرده باشد و نزد یک امام شافعی بعد توبه گویای وی روا باشد **مسئله** رواست بعد اسلام گویای کافر در وقت
نظر او را حد قدت زده باشد **مسئله** روا نیست گویای کسیکه گواه بادی بسبب امور دنیا عداوت داشته باشد
دری که عداوت برای دنیا خارج است پس کسی مرتکب این شد از کذب محفوظ باشد بخلاف اگر او را
گواه بادی بدو است در جاییه جلی از زبانی منقول است که این آثار متاخرین است اما روایت منصوبه نیست که
شهادت گواه عدل مقبول است اگر چه باشد و علیه عداوت دنیوی داشته باشد و بر الصیح و علیه لاعتماد **مسئله**
روایت گویای اصل چون پدر و پدر و پدر و آن علای بر فرع چون پسر و پسر و پسر و آن سفل و گویای فرع برای اصل
خود زیرا که گویای ایشان بسبب علاقه حزنه گویای برای نفس او است بخلاف اگر اصل یا فرع گویای
روا باشد **مسئله** روا نیست گویای زوج برای زوج خود و گویای زوج برای زوج خود زیرا که هر دو حاضرند و گویای
یکدیگر است بخلاف امام شافعی که نزد یک ایشان رواست **مسئله** روا نیست گویای برای غلام خود و گویای
خود و گویای برای شریک خود که در مال شرکت باشد بخلاف اگر در غیر مال شرکت نمود روا باشد و روا نیست
گویای اخیر گفته اند که مرد از زن تکیه خاص است که ضرر است و حاضر خودی داند و وقع او تقع خود و نزد یک بعضی
بیز یک یا یکا هر دو است **مسئله** اگر نخست افعال ردی میکند چون تشنه بزبان و تکیه از مردان گویای
کمز

[illegible]

است اجرای قضای اینان را و نمودن قیام مدعی و کفایت باشد را منکر از آن زیرا که قاضی را اختیار
 که از غایب نصدق کین کند پس اگر و کالت ثابت شود ثابت خواهد بود بشهادت آن مرد و آن بکر نیستند بلکه
 بلکه در این امکان تحت است خلاف وصیت زیرا که چون مدعی دعوی وصیت کرد پس قبولی شهادت چون
 نص وصیت باشد باینکه قاضی مرتعی صی را مالک است مسئله اگر مدعی بر عدالت گواهی بینه آورد
 و خصم گواه آورد بر هر چه که بگوید اگر چه مرد است چنانکه گفت گواهی فاسق یا کفایت را بخارند گفت مدعی
 ایشان را با جرح آورده است گواهی خصم معتبر نباشد و اگر مدعی بر عدالت گواهی خود بیند یا در جایز نیست
 قاضی را که پیش از ثبوت عدالت گواهی حکم بکند چه جا که دو کس خبر کرده باشند گواهی مدعی فاسق است
 قبول کرده شود گواهی مدعی علیه را بر قرار مدعی بقیق گواهی خود زیرا که اقاریر اهل حکم است باینکه قاضی را
 بسبب آن بر الزام مقرر قدرت می شود که فانی حاشیله چلی مسئله قبول کرده شود گواهی مدعی علیه را که گواهی
 مدعی علیه را با محدود قدرت اند یا شارب خبر اند یا دشنام دادند مرد فلان را و متخی حدیثه اند یا شریک مدعی
 اند و بر آنکه مدعی از حال من اجرت داده است ایشان را تا من گواهی بدهد و باینکه من این گواهی را با مقتدر مال
 داده ام تا من درین دعوی باطل گواهی ندهد و چون ایشان گواهی بدو می دهند پس اجب باشد بر این
 او از خصی که ایشان را داده ام بدانکه جرح در میان صورت ما واجب میکند حکم شرع را یا حق عید را بر گواهی
 پس در حکم قاضی داخل باشد و قبول کرده شود مسئله اگر مدعی دعوی کرده درم را گواه عدل گواهی داد بر خصم
 بعد از آن گفت فراموش کردم بعضی را واجب ده است یا مدعی دعوی کرد بچهرم و گواه عدل گواهی داد بر
 و درم بعد از آن گفت خطا کردم که بجای خود ندمم و جب پنج است شهادت وی در مجلس در بر و صورت
 مقبول باشد اگر چه محل شبهه است بنا بر آنکه مدعی تعجب کرده است مرشد خود را و در غیر آن مجلس اگر محل
 شبهه باشد چنانکه از مدعی تکذیب شاید مفهوم شود قبول کرده نشود زیرا که مدعی توهم تبلیس است و اگر محل
 شبهه نباشد چنانچه لفظ شهادت را ذکر نکرد بعد از آن در مجلس دیگر لفظ شهادت را ذکر کرد از شارب
 عدل قبول کرده شود اگر مجلس مختلف است مسئله شرط است موافق شهادت مرد دعوی را چنانکه
 شرط است نزد یک امام عظم اتفاق برده باشد و لفظ مدعی بخلاف حسی که نزد یک ایشان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شهادت رجوع کردن برادر را برای باطل ضمانت و اگر این دعوی را باطل کرده است پس لازم نیاید که خود
 راضی شده است به نقصان خود و همچنین اگر بهای مساوی باشد قیمت غلام را زیرا که گواهی جزا بر آن تلف نموده
 و اگر بهای از قیمت غلام زیاده بود و دعوی از جانب مشتری باشد پس ضمانت لازم نیاید زیرا که مشتری خود بر بایستی از قیمت
 راضی شده است و اگر دعوی از جانب باطل باشد که امان بر مشتری ضمانت شوند مگر آنکه زیاده باشد
 بر قیمت غلام مسلم اگر امان گواهی دادند بطلاق زنی پیش از طوطی و قاضی بگوای ایشان حکم فرمود بعد از آن
 ایشان از شهادت رجوع کردند ضمانتی نمودند برای زن نصف مهر را و اگر گواهی دادند بطلاق بعد از طوطی یا پس
 لازم نیاید زیرا که دخول مهر نموده می شود پس ثلث چیزی لازم نیاید که ضمانت آن لازم شود مسلم اگر امان
 گواهی دادند که زیاده غلام خود را آزاد کرده است و بعد از حکم قاضی از شهادت رجوع کردند قیمت غلام و ضمانت شوند
 مسلم اگر امان گواهی دادند که زیاده مهر و اقل کرده است و بگوای ایشان را بقصاص شهادت از آن ایشان
 از شهادت رجوع کردند نزدیک بر گواهی آن دیده و حبس شود و نزدیک امام قاضی از ایشان قصاص گرفته شود
 مسلم اگر فرج از شهادت رجوع کردند ضمانت برایشان لازم آید زیرا که از اصل رجوع ثابت شده است مسلم
 اگر اصل گفت مافرج را بر گواهی خود گواه گرفته ایم بر قول اصل القعات گفتند و روی ضمانت نماند و اگر گفته اند
 بر گواهی خود گفتن خود فرج را نزدیک چنین نیز بر اصل ضمانتی آید و نزدیک امام محمد اصل ضمانت شود مسلم
 اگر فرج و اصل هر دو از شهادت رجوع کردند نزدیک چنین ضمانت مرفوع باشد زیرا که حکم قاضی به شهادت
 ایشان واقع شده است بنا بر آنکه چون ایشان علت قریب اند حکم را پس حکم علیه بسوی ایشان مضاف باشد
 و نزدیک امام محمد بخیر راست خواه اصل را ضمانت مگرد خواه فرج مسلم اگر فرج گفت اصل مافرج گفته بود گفت
 اصل مافرج شهادت غلط کرده است قول فرج معتبر نبود زیرا که کذب اصل قول فرج ثابت نشود و فرج از شهادت
 خود رجوع نکرده است مسلم اگر نزدیکی از نزدیک رجوع کردند نزدیک امام ضمانتی نمود زیرا که نزدیک است که شهادت
 را شهادت ساخته است بخلاف صاحبیه که نزدیک ایشان بر نزدیکی ضمانت لازم نیاید مسلم اگر امان
 گواهی دادند بر زنا و گواهی دیگر بر احصان زانی پس زانی را سنگ زدند و بعد از آن اگر گواهی آن احصان را
 شهادت رجوع کردند برایشان ضمانت لازم نیاید زیرا که احصان شرط است پس حکم بسوی آن ضمانت

و اگر گواهی دادند که زیاده مهر و اقل کرده است و بگوای ایشان را بقصاص شهادت از آن ایشان
 از شهادت رجوع کردند نزدیک بر گواهی آن دیده و حبس شود و نزدیک امام قاضی از ایشان قصاص گرفته شود
 مسلم اگر فرج از شهادت رجوع کردند ضمانت برایشان لازم آید زیرا که از اصل رجوع ثابت شده است مسلم
 اگر اصل گفت مافرج را بر گواهی خود گواه گرفته ایم بر قول اصل القعات گفتند و روی ضمانت نماند و اگر گفته اند
 بر گواهی خود گفتن خود فرج را نزدیک چنین نیز بر اصل ضمانتی آید و نزدیک امام محمد اصل ضمانت شود مسلم
 اگر فرج و اصل هر دو از شهادت رجوع کردند نزدیک چنین ضمانت مرفوع باشد زیرا که حکم قاضی به شهادت
 ایشان واقع شده است بنا بر آنکه چون ایشان علت قریب اند حکم را پس حکم علیه بسوی ایشان مضاف باشد
 و نزدیک امام محمد بخیر راست خواه اصل را ضمانت مگرد خواه فرج مسلم اگر فرج گفت اصل مافرج گفته بود گفت
 اصل مافرج شهادت غلط کرده است قول فرج معتبر نبود زیرا که کذب اصل قول فرج ثابت نشود و فرج از شهادت
 خود رجوع نکرده است مسلم اگر نزدیکی از نزدیک رجوع کردند نزدیک امام ضمانتی نمود زیرا که نزدیک است که شهادت
 را شهادت ساخته است بخلاف صاحبیه که نزدیک ایشان بر نزدیکی ضمانت لازم نیاید مسلم اگر امان
 گواهی دادند بر زنا و گواهی دیگر بر احصان زانی پس زانی را سنگ زدند و بعد از آن اگر گواهی آن احصان را
 شهادت رجوع کردند برایشان ضمانت لازم نیاید زیرا که احصان شرط است پس حکم بسوی آن ضمانت

و اگر گواهی دادند که زیاده مهر و اقل کرده است و بگوای ایشان را بقصاص شهادت از آن ایشان
 از شهادت رجوع کردند نزدیک بر گواهی آن دیده و حبس شود و نزدیک امام قاضی از ایشان قصاص گرفته شود
 مسلم اگر فرج از شهادت رجوع کردند ضمانت برایشان لازم آید زیرا که از اصل رجوع ثابت شده است مسلم
 اگر اصل گفت مافرج را بر گواهی خود گواه گرفته ایم بر قول اصل القعات گفتند و روی ضمانت نماند و اگر گفته اند
 بر گواهی خود گفتن خود فرج را نزدیک چنین نیز بر اصل ضمانتی آید و نزدیک امام محمد اصل ضمانت شود مسلم
 اگر فرج و اصل هر دو از شهادت رجوع کردند نزدیک چنین ضمانت مرفوع باشد زیرا که حکم قاضی به شهادت
 ایشان واقع شده است بنا بر آنکه چون ایشان علت قریب اند حکم را پس حکم علیه بسوی ایشان مضاف باشد
 و نزدیک امام محمد بخیر راست خواه اصل را ضمانت مگرد خواه فرج مسلم اگر فرج گفت اصل مافرج گفته بود گفت
 اصل مافرج شهادت غلط کرده است قول فرج معتبر نبود زیرا که کذب اصل قول فرج ثابت نشود و فرج از شهادت
 خود رجوع نکرده است مسلم اگر نزدیکی از نزدیک رجوع کردند نزدیک امام ضمانتی نمود زیرا که نزدیک است که شهادت
 را شهادت ساخته است بخلاف صاحبیه که نزدیک ایشان بر نزدیکی ضمانت لازم نیاید مسلم اگر امان
 گواهی دادند بر زنا و گواهی دیگر بر احصان زانی پس زانی را سنگ زدند و بعد از آن اگر گواهی آن احصان را
 شهادت رجوع کردند برایشان ضمانت لازم نیاید زیرا که احصان شرط است پس حکم بسوی آن ضمانت

[illegible]

مستحق برآمد بهای آن بر بایع رجوع نماید تا آنکه حقوق برود فروع است بعضی آن بروکیل واجب نیست و بعضی بروکیل واجب است
انچه بروکیل واجب نیست چون قبضه میباید و مطالبه بهای میباید و خصوصیت در عیب و رجوع بهای مستحق است بروکیل
مگر در موکل را باینکه سزاوار برای قبول کردن این افعال بروکیل چه کند زیرا که وکیل درین مرتبه است اما اگر موکل را وکیل
خود سازد و روا باشد چنانچه در کتاب المضاربه مذکور خواهد شد اگر وکیل خود را باین افعال مقرر کرده و رواست اگر قبول
کنند و اگر وکیل موکل آنرا وکیل بگیرد روا باشد و نزدیک ما شافعی موکل را وکیل باین افعال است بی آنکه وکیل
یا ورثه آن او را وکیل سازد و بروکیل واجب است چون تسلیم میباید و تسلیم بهای بایع و جز آن وکیل در آن عیله
است پس اگر مدعی برای تسلیم میباید یا بهای و جز آن بروکیل چه کند روا باشد مسئله چون وکیل خرید کند واضح آنست
که اول ملک موکل شود و نزدیک بعضی اول ملک شود بعد از آن از وکیل بمقتضای وکیل موکل آن انتقال کند پس بر تقدیر
اول اگر شخصی را برای خریدن قریب وی وکیل کرد وکیل آزاد نشود زیرا که وکیل مالک می باشد و بر تقدیر ثانی
نیز آزاد نشود زیرا که ملک وکیل را اقرار و ثبوت نیست مسئله حقوق عقد که بجات موکل مضاف می شود چون نکاح
و تنکح و صلح از دم عهد بانکار از آن چون عتیق بر تل و کفایت و بیع تصدیق و اعارة و ایلع و برین اقراض اطلاق آن وکیل باشد
پس مطالبه مهر بروکیل زوج روا نباشد و نه مطالبه تسلیم زوجه یا بدلی طلع بروکیل زوج و نه مشتری را طایر است
که بهای را بروکیل بایع ندید و اگر داد بایع را جایز نیست که باز از مشتری طلب نماید زیرا که با و اگر دانی وکیل از دهنده مشتری
ساقط شود بآب الوکاله بالبیع و اگر کسی شخص را بخرید طعام امر کرد متعارف درین امر آنست که
که مزد وی گندم باشد یا نان گندم یا آرد گندم پس در دهم کثیر ابروی بر گندم واقع شود و در قلیل بر نان گندم
متوسط بر آرد گندم مگر آنکه خداوند مجلس دعوت امر کرده باشد پس مراد بر نان گندم واقع شود در هر چه باشد
قلیل باشد یا کثیر یا متوسط و نزدیک بعضی مراد از کثیر و در دهم است یا زاده از نان از قلیل سه در دهم است یا کثیر از نان
و از متوسط در میان بر دهم است کذا فی حاشیه الحلی مسئله رهنیت و کالت بخردن چیزی که در مجلس آنست
فلحش باشد چون عبده و جامه و دایه اگر چه بهای آنرا بیان کرده باشد باینکه دوشی که حقیقت و مقاصد آن
شده باشد یک جنس اند و اگر حقیقت یا مقاصد آن متحد نیست دو جنس اند و کثرت بهای جنس آنست که در
آن جنس اجناس باشند چون عبده که شامل است مراد از آن را آن دو جنس است از برای اختلاف مقاصد

و اگر چه در واقع گاه مقصود بطلان می باشد چنانچه در ترکی و گاه مقصود خنثی شدن و یا خنثی و ماندن آن است چنانچه
در آب و گاه کالت بخیریدن این است یا باینکه باشد اگر چه به معنی بود مگر آنکه نوع و آنکه که عارض است مثلاً در کوزه شود بد آنکه مراد
از نوع در اصطلاح فقها جنس است پس اگر چه در اصطلاح نوع اضافی گویند مسئله اگر شخصی امر کرد بخیریدن از مردی
باطل باشد و کالت بآن جایز نبود زیرا که در این برای اختلاف اغراض و منافعی و جایگاهان قبول است بجهالت فاش
مگر آنکه باین بکنند باین در از راه محله آنرا مسئله روا است و کالت بخیریدن چیزی که جنس آن معلوم است اگر چه کالت آن
معلوم نباشد چون شاة و بقیر زیرا که این مرد واحد یک جنس است از برای اتحاد مقصود و منفعت پس احتیاج نباشد
ببوی بیان صفت آن چون زهری و لاغری مسئله روا است و کالت بخیریدن چیزی که نوع آن یا بهای آن معلوم نباشد
اگر چه بعضی وجه در جنس آن جهالت باشد چون بنده ترکی زیرا که بنده از روی منفعت اجناس مختلف است
پس اگر نوع آنرا چنانچه ترکی یا بهای آنرا که بیان نوع تواند کرد بیان نمود و کالت روا بود مسئله روا است
و کالت بخیریدن شیء معین بمقابله چیزی که در موهل را بر وکیل باشد و بخیریدن شیء غیر معین بآن و نیز یک امام روا است
و نیز یک صاحب روا است زیرا که در این و در این مقید نباشد پس و کالت صحیح بود و بدین مقید نباشد و اگر چه
در بعضی وکیل مملک شود از موهل مملک شده باشد چه قبض وکیل ملک موهل ثابت شود یا مملک بود در این و در این
در کالت معین نباشد پس اگر در کالت صحیح شود بدین مقید نباشد و آن جایز نیست زیرا که لازم می آید که باطل مملک
آن بی آنکه موهل باطل را وکیل ملک آن کرده باشد خلاف در معین که احتیاج به قبض آن درین وکیل می شود
پس نزدیک امام در شیء غیر معین اگر معین در دست وکیل پیش از قبض موهل مملک شود ضمان آن بر وکیل باشد و بدین
قبض از مال موهل مملک شود چه قبض کردن ملک بی آنی گردد پس اگر در کالت بدین معین یا بدین مقید کند مملک
معین یا استو بدین و کالت باطل شود مگر اگر قبض شخصی موهل شخصی را که بخیرید خود را از مولی خود برای معین
غلام وکیل شود بعد از آن اگر غلام بگوید گفت نفس مرا بفروشی و مولی گفت فروخته ام پس بگوید غلام از
موهل مکرر در آن گفت نفس مرا بفروشی گفت بفروشی اگر مولی گفت فروخته ام بگوید غلام از آن شود مسئله
اگر غلام کسی را بخیرد و او در کالت موهل مملک باین تر از بخیریدن موهل مملک شود بعد از آن اگر وکیل بگوید
گفت آن غلام را برای منی بخریدم و مولی گفت فروخته ام غلام آزاد شود و در غلام بخریدم و او را از مولی

واجب گردد زیرا که آن هزار اول از مولی بود بنا بر آنکه ملک غلام ملک مولی است کما فی کتایه و اگر وکیل گفت آن غلام را
 را بنابر خریدم و نه گفت برای وی غلام در ملک وکیل می خرید و بنابر درم بهای غلام بر وکیل لازم آید و این هزار اول
 مولی باشد بنا بر آنکه از کسب غلام وی است مسئله اگر کسی عرضی را گفت برای من بنابر درم غلام خردی گفت
 تو خریده بودم در دست من بر دو موکل گفت تو برای خود خریده بودی اگر موکل بهای غلام را وکیل سپرده است قول
 وکیل راست زیرا که موکل بهای غلام را از وکیل طلب خواهد کرد و وی انکار خواهد کرد و قول انکار وکیل سپرده است
 وکیل طلب خواهد کرد و موکل انکار خواهد نمود پس قول موکل راست زیرا که منکر است مسئله وکیل بیشتر انکار را بخانه
 موکل گفته بود کرده است به بهای سیج بر موکل خود رجوع نماید بیایع داده باشد یا نه زیرا که سیج کالت گوید که
 موکل از وکیل خریده است پس وکیل از موکل مطالبه بیا کند اگر چه بیایع را نداده باشد زیرا که موکل بهای غلام
 را از وکیل طلب خواهد کرد و وکیل انکار خواهد کرد پس قول موکل راست زیرا که منکر است مسئله جایزه موکل را
 که از برای قبض بهای از موکل خود میباید احصی کند اگر چه بیایع را نداده باشد زیرا که میان وکیل و موکل مساوی
 احصی شده است مسئله اگر بیع در دست وکیل پیش از حبس کردن وکیل بپاک شده است بپاک آن بر موکل باشد
 و اگر بپاک شده است بعد از حبس او بپاک آن بر وکیل بود زیرا که چون وکیل میباید از برای قبض کردن بپاک
 از موکل حبس نمود و در دست وکیل بپاک شد ضمان آن بر وکیل باشد بپاک آن ضمان نزد وکیل امام ابو یوسف ضمان
 بر من است و نزد وکیل امام محمد ضمان میباید و نزد وکیل امام زفر ضمان غصب است زیرا که نزد وکیل را حق حبس است
 پس اگر بهای مساوی قیمت است بیع اختلاف نیست و اگر در بهای تفاوت است چنانکه بهای مثلاً درم است
 و قیمت آن پانزده درم نزد وکیل امام زفر ضامن می شود پانزده درم را و نزد وکیل آن ده درم را و در عکس آن
 امام زفر ضامن می شود ده درم را و بنابر درم را از موکل طلب نماید و بکند نزد وکیل امام ابو یوسف زیرا که در این ضامن شود
 چیزی را که کمتر باشد از قیمت و درین و نزد وکیل امام محمد ضامن قیمت می شود که پانزده درم است مسئله اگر کسی عرضی
 را وکیل کرد بنابرین شخصی معین وکیل در خریدن را گفته وی مخالفت نمود چیزی را که خریده است موکل می شود و اگر مخالفت
 نمود وکیل می گردد و چنانکه اگر موکل ذکر در بهای را وکیل بحسب دیگر خرید مخالفت ثابت شد و اگر بهای را خریده
 است و وکیل بنابرین خرید مخالفت حاصل می شود زیرا که تفاوت خریدن بنمود است و معروف لغت بنمود

مستحل است و نیز مخالفت ثابت است اگر باموکیل غروی غیبت وکیل خرید باشد اما اگر غریب وکیل باموکیل بخرید
وکیل خرید است مخالفت ثابت نمی شود زیرا که باموکیل وکیل است و برای می مسئله اگر وکیل کرد خرید غیر مستحل است
گفت برای مردم مسلم بخرد یا بسپارد تعیین نکرد چون خریدن کند ملک وکیل می شود و اگر بگوید خریدم این بخار بخری مسئله
کرد و بخرم که ملک موکل است بگفت خریدم بخرم تعیین نکرد و لیکن خریدن است کرد که برای موکل بخرم ملک موکل می شود
مسئله باطل می شود و عقد صرف و عقد مسلم بمضارت وکیل از جمله عقد و اگر موکل مضارت کرد باطل می شود زیرا که عاقد
وکیل است و او نیز عقد مسلم است که شخصی را بخردن چیزی بمقدوم وکیل کرده باشد زیرا که حالت تصرف در حق و باموکیل
و نیست باموکیل وکیل خواهد فروخت گندم را مثلاً که بر بزمی است برین شرط که باموکیل بگوید و این با باموکیل
نمی نیست مسئله اگر شخصی را بگفت بخر و بش این بیع را برای خرید و بیع آنرا برای وی فروخت بیع مستحل است
و بیع مزید را میگرد بعد از آن اگر گفت خرید خریدن آن بیع امر کرده بود مفید نباشد زیرا که چون گفت بخر و بش
زید اقرار کرد و کالت خود از جانب زید باموکیل برای زید بیع امر زید می شود پس انکار او از ازام قبولی ناپدید و اگر
زید را تصدیق کرد می گفت من بشتر را از خریدن میسر نکرده ام بیع امر زید را بشود پس زید نتواند که بیع طلوع مشتری
بشتر را اگر مشتری زید را بیع تعاملی باشد و برای بیع مسلم بیع طلوع بیع کفایت کند اگر بیان داده باشد مسئله
اگر شخصی وکیل کرد خریدن یکمن گوشت بیکدم و وکیل از آن گوشت کسین را بیکدم میفروشد و من را بیکدم خرید زید
اما من کسین بخرم از موکل باشد و نزدیک صاحب زید من بیکدم از موکل شود زیرا که موکل امر کرده است صرف کردن
بیکدم را بخرای گوشت و وکیل آنرا صرف کرد و گوشت را از گفته وی بر داده آمد و فزادنی در بیع بهتر است و وکیل نام
است که موکل خریدن زیاده از یکمن از بیکدم است اما اگر دمن را بیکدم از آن گوشت خرید که کسین را از آن بیکدم از
بیکدم میفروشد این گوشت از وکیل باشد زیرا که موکل خریدن این گوشت امر کرده است بلکه امر کرده است
خریدن آن گوشت که کسین را بیکدم میفروشد مسئله اگر شخصی وکیل کرد خریدن دو غلام بیع یا از آنرا که کرد
اگر وکیل بی را از آن برود برای موکل خرید و او باشد زیرا که وکیل مطلق است مسئله اگر شخصی وکیل کرد خریدن
دو غلام معین بخر و قیمت آن برود برابر است اگر وکیل بی را از آن برود یا بخرد یا بیکدم از آن را بخرد و اگر
زیاده از یا بخرد خرید بیع از موکل نشود اما بیع منصفه شود و بیع در ملک کیل بیکدم در دو غلام دوم را نیز بیع

پیش از خصوصیت باقی از آن بزرگوار در هر یک از مقصود خسریدن و در غلام است هزار و نود و یک صاحب که یک هزار و نود و یک
خسرید یا نقد که مردم آنقدر غنیمت کنند یعنی برادر از آنقدر غنیمت را اگر آنچه از نر یا نقد اندر است بکنند و دیگر در هر یک
خرید میسبب از هر یک از مردم هر یک از مردم داد و گفت باین هزار برای من کنیز یک خردی خریدار گفت هزار
درم میدم موکل گفت به پانصد خریدی اگر قیمت آن کنیز کم مساوی هزار است قول صادق است و اگر مساوی هزار
نیست قول موکل صادق است از آنکه در این ملک نیست بخیرین معنی فاحش پس این کنیز که در ملک کین باشد و در
ملک موکل آن باشد آنکه وی هر کرده است بخیرین کنیز که از آنکه قیمت آن هزار باشد مسلک موکل هر یک را گفت
من هزار درم کنیز یک خردی خریدی بوی نداد و کین گفت هزار درم و موکل گفت بکنیز از آن خریدی اگر قیمت آن هزار درم است
قول موکل را تصدیق کنند و دیگر که موکل هر کرده است بخیرین کنیز که قیمت آن هزار باشد و اگر قیمت آن هزار است
برود و موکل خردی هر کرده است بخیرین میان ایشان فسخ می شود و موکل را میزند مسلک موکل هر یک را گفت
که بر اسی من فسلان غلام را بخرد و بهای آنرا که کرد و کین گفت هزار درم خردم موکل گفت پانصد خریدی برود و موکل
خردید اگر بهای و کین را تصدیق کن که موکل باشد این قول امام ابو منصور است رحمه الله علیه و بقول فقیه ابو حنیفه در بیان
این حکایت نباشد بک قول موکل معتبر بود یا موکل بود اولی و اولی و اولی برود و در غری است فصل
بیضی طبع اگر کین مسلک روانیست نزدیک نام کرد و کین بی بی را پیش کسی شهادت و بر برای و کین
جایز نیست و هر وقت چون اصول و فروع و یکی از زوجین ملک خود را که محل جهت است و نیز نزدیک امام روایت
که کین بشد از وی بخرد و نزدیک صاحب اگر پیش قیمت فروخته است یا خریده است روا باشد که اگر شش غلام یا
کتاب خود فروخته باشد یا از خریده باشد و حاشیه جلوی آن را اگر موکل گفته است بفروشن پیش بر کین
و بخرد که خواهی با تصافی روا است پیش بر کین فروخته و از هر یک بخرد خواهی وی برای او جائز باشد یا نه
باقی روا است پیش بر کین فروخته یا از هر یک بخرد اگر زیاد از قیمت میفروشد یا کمتر از قیمت میخرد مسلک روا است
فروشنده و کین بیع را با قیل از بهای بیع اگر چه بعضی فاحش باشد و زیاد از اقل خواه بهای باشد
خواه زیاد از بهای باشد . . . و نزدیک صاحب روایت مگر نقد تعاقب معاوضه که آن قدر غنیمت
مردم را و در هر یک از آنست نزدیک امام فروشنده بعضی بیع متاع و در نزدیک صاحب روایت مگر

نزدیک است و نیز در است نزدیک نام فروختن وکیل نیست یعنی تا خبر بیار که چنانچه
باشد و نزدیک محلیه رواست که تا خبر تعارف یعنی تا خبر باندگ کنانی مسئله رواست نزدیک نام فروختن بعضی
صحب و اگر چه در آن خبر موکل باشد چنانچه فروختن نصف غلام را مثلاً و نزدیک صحابه رواست مگر آنکه پیش از
خصوصیت باقی را به فروخته تا ضرر شرکت لازم نیاید مسئله رواست هر وکیل بیع را که مقابلها هر دو گاه دارد
یا خاص بگوید بعد از آن اگر چه در دست وکیل ضایع شود یا مشتری و کفایتی هر دو مفلس بپذیرد وکیل ضمان لازم
نیاید مسئله اگر وکیل کرد خریدن شی غیر معین نقیدی شود و خریدن وکیل مثل قیمت بیع موقوفه چون آن
قیمت نیست یا زیاد از آن قیمت کم مردم آنقدر زیادتی را در خریدن روا می دارند و یکی از مقومان بآن قائل باشد
مسئله اگر وکیل کرد خریدن شی معین اگر وکیل نصف آن را خرید و بجز خریدن نصف دیگر موقوف باشد نداند
بلا اتفاق و در یک نام اعظم خریدن و فروختن فرق نیست زیرا که در خریدن تمام است باینکه برای نفس خود خرید
باشد بعد از آن بمان شده بر موکل خود انداخته باشد و در فروختن آن ملک موجود نیست پس فروختن
برای دیگر باشد و در آن آنکه بفروختن تمام بیع مضمر است بفروختن نصف آن باینکه گاه فروختن تمام
بیع و بیکه ضرر نیست و بیع بیع شخصی فروختن مشتری آنرا باینکه بیع بیع
در کرد اگر مثل آن عیب حادث می شود چون انگشت زاید یا حادث می شود اما در بندت که در کرده است حادث
نمی شود درین بر دو صورت وکیل بر موکل رد بکنده خواه مشتری بر وکیل بگو امان رد کرده باشد یا بگوید وکیل
یا قرائن و اگر مثل آن عیب حادث می شود در دو صورت رد بگو امان و بگوید نیز بر وکیل رد بکنده و در صورت اقرار بر
رو وکیل رد بگو بر وکیل رد بکنده مسئله اگر موکل بر وکیل را گفت متر امان کرده بودم بفروختن بیع خود بیع
مطلقه تو بر این بیع فروختی وکیل گفت تو امر کرده بودی بطلاق فروختن قوی موکل معتبر است زیرا که امر موکل
استفاده شده است و بطلاق آن بیع دلالت نیست مسئله اگر مال مضاربه در مضارب بماند
اختلاف واقع رب الما گفت بفروختن بیعی نقد امر کرده بودم و مضارب گفت بفروختن مطلق امر کرده
نم آن مضارب معتبر است زیرا که ظاهر در عقد مضاربه اطلاق است مسئله اگر شخصی دو کس را در چیزی وکیل کرد
و هر دو بیعت که یکی از آن بر دو در آن چیز تصرف کند مگر در خصوص و ادا امانت و ادا دین و طلاق بیع غیر

و عتبی بعضی نیز که در خصوص اجتماع دو وکیل بنا برت میرساند که آن مانع از اظهار حق است و در امور دیگر که بتام
و کار نیست که احتیاج به وکیل افتد تا مادر خریدن فروختن آنچه محتاج بفکر و مشوره است جایز نیست که یکی به حق و دیگری
مضور و یا تصرف کند کما فی الدیایه مسئله بنده را و مکات را در مال و در صغر خود و یا تصرف نیل و در بر و است
مرکاف را که در مال و در صغر خود که مسلم است تصرف کند باب الوکاله بالخصوص القیض مسئله وکیل مخصوص
را به وکیل مطالبه را و است که مال شخصیت و مطالبه را قبض کند بحکایت امام زفر که نزدیک او وکیل به کار داشت
و درین زمانه فتوی یافت که وکیل شخصیت باشد یا نماینده از برای امور خیات در و کار و مالک قبض نمی شود مسئله
وکیل قبض درین باب شخصیت است نزدیک امام بحکایت حبیب و وکیل قبض عین مالک شخصیت نیست بالاجماع
یعنی گوید و باید به وکیل قبض غلام گوید و گوید که وکیل این غلام را بدست من فروخته است بی ثبات نمی توان
بمن قبض کند و وکیل قبض در وکیل موقوف می گردد چون وکیل حاضر شود و وکیل را بدیگر فروختن وی گواه بدارد که
اگر شخصی تصرف من کند از جانب وکیل ببردن آن و و غلام او بفلان مکان و در آن گواه آورد که در و اطلاق داده
و غلام گواه آورد که وی مرا آزاد کرده است اطلاق کلیت ثابت نمی شود و موقوف می شود و کالت وکیل به حضور وکیل او و و
می شود و بر زن و غلام آورد که آن را بار دیگر برده و خود و قتی که در و جامه شود مسئله اگر وکیل شخصیت مخصوص قاضی بر
مهر کل خود را بر کرد نزدیک امام و امام محمد قردی معتبر است و اگر شخصیت غیر قاضی اقرار کرده است معتبر نیست
بجملات امام الا و سفت که نزدیک قی معتبر است اگر چه حضور غیر قاضی اقرار کرده باشد بحکایت امام زفر و امام شافعی
و نزدیک ایشان برتر معتبر نیست زیرا که وکیل نامو شخصیت است نه باقراتی گویم مرد از شخصیت جواب است پس
اقرار نیز قاضی باشد مسئله شخصی خاص مال شتر از شخصی خاص مال آن خاص را وکیل بر قبض آن مال و مکات
وی در آن حالی جایز بود زیرا که وکیل کاری کند از برای وکیل خود و این کار خواهد کرد از برای خلاص ذمه خود مسئله
اگر شخصی دعوی کرد که من وکیل از فلان غائب بقبض درین دو و دیون و یا تصدیق کرد و امر کرده شود دیون را با و
درین باب وکیل به دیون اگر جایز وکیل را تکذیب کرد و امر کرده شود دیون را که بار دیگر لغایب و یا بکنه و یا پیش
وکیل باقیانده باشد از آنچه بوی داده است بجهان قدر بر وکیل رجوع نماید زیرا که غرض وی از این دادن خلاص
ذمه خود بود و چون غرض وی حاصل شد و آن شخص غرض خود را نیز ترا که وکیل ضائع کرده است ضایع آن وکیل لازم

[illegible]

موکل و بقول بعضی گفته در م خود متبرع باشد و الا فاسد الاول بحسب این که موکل را از موکلت
براست موقوف بر آنکه وکیل خود از وکالت عزل نکند بشرط آنکه او را از عزل کردن خبر داشته باشد و اگر از آنکه
وکیل را علم بعمل خود تصرف است و درست است مسئله اگر یکی از وکیل یا موکل هر دو یا اشخاص ثالثی یا هر
شده بدو حرب می گردد یا موکل که مکاتبت است از مال کاتبه حاضر یا با ذوق و در وکالت باطل شود اگر
چه وکیل از این خبر نباشد بدو نزدیک امام ابو بصیرت مراد از حقین مطلق مسئله یکاه است و بر دیگر از وکیل
اگر مکاتبت از دست و نزدیک امام محمد مستحب یکا است از برای قضاط زیرا که در یکا مال همه عبادات از نماز و روزه
ساقط می شود که فی مسئله اگر یکی از دو شریک ثالث را در مال شرکت وکیل تصرف کرد و بعد از آن شرکت را بر طرف
مسأله آنکه کالت باطل می شود اگر چه وکیل را علم بآن نباشد مسئله اگر موکل خود تصرف کرد و در حق کسی که شخصی را
وکیل کرده بود و وکالت باطل می شود خواه بعد تصرف موکل آن چه محل تصرف ماند چنانچه وکیل در بیگانه تصرف
و وکیل آنرا نیز بپای کرده و الا فاسد باین واد جایز نیست وکیل را که بعد از اطلاق باز موکل خود نیز بپای آن زن کند
زیرا که وکالت وی باطل شد و این تصرف ماند چنانکه وکیل کرد باز او کردن بنده خود بعد از آن خود را آزاد
کرد و کتاب الدعوی مسئله دعوی در شرع عبارت است از اخبار حق خود بر غیر خود چنانچه
خاصی و یا حاکم کما فی صامع امروز مدعی آنست که بخر آن حق باشد و در کتب بعضی می باشد مدعی کسی است که بر او
طلب حق او که غیر او است بجز بکنند یعنی روا باشد که برای طلب بگوید اگر آه گفته و بقول بعضی مدعی کسی است که طلب
خلایف ظاهر کند که آن امر حادث است و مدعی علیه آنکه متکلف بظاہر باشد که عدم اصلی است لیکن در دعوی اعتبار
مومنی است اگر مودع دعوی کرد و در دعوی را در ظاهر مدعی می گوید و لیکن مدعی منکر ضامن است پس قوی می گویند
معتبر باشد مسئله صحیحی شود دعوی دین بده که در دین و قدر آن بی آنکه ذکر کند نوع دین و صفت آنرا کافی باشد
الرموز در دعوی عین اگر حاضر باشد اشارة کافی است چنانچه گویند و لیکن ملک نیست و اگر غایب باشد واجب است
که بیک بگوید و در آنکه بگوید قیمت آنرا مسئله در دعوی من شرط است که گوید آن عین در دست مدعی علیه
در بقول شرط است که گوید در دست من و یا علی است زیرا که در دست غیر مالک کای حق می باشد چنانچه
در دعوی من شرط است که گوید در دست من و یا علی است زیرا که در دست غیر مالک کای حق می باشد چنانچه

وکیل را از این خبر نباشد بدو نزدیک امام ابو بصیرت مراد از حقین مطلق مسئله یکاه است و بر دیگر از وکیل اگر مکاتبت از دست و نزدیک امام محمد مستحب یکا است از برای قضاط زیرا که در یکا مال همه عبادات از نماز و روزه ساقط می شود که فی مسئله اگر یکی از دو شریک ثالث را در مال شرکت وکیل تصرف کرد و بعد از آن شرکت را بر طرف مسأله آنکه کالت باطل می شود اگر چه وکیل را علم بآن نباشد مسئله اگر موکل خود تصرف کرد و در حق کسی که شخصی را وکیل کرده بود و وکالت باطل می شود خواه بعد تصرف موکل آن چه محل تصرف ماند چنانچه وکیل در بیگانه تصرف و وکیل آنرا نیز بپای کرده و الا فاسد باین واد جایز نیست وکیل را که بعد از اطلاق باز موکل خود نیز بپای آن زن کند زیرا که وکالت وی باطل شد و این تصرف ماند چنانکه وکیل کرد باز او کردن بنده خود بعد از آن خود را آزاد کرد و کتاب الدعوی مسئله دعوی در شرع عبارت است از اخبار حق خود بر غیر خود چنانچه خاصی و یا حاکم کما فی صامع امروز مدعی آنست که بخر آن حق باشد و در کتب بعضی می باشد مدعی کسی است که بر او طلب حق او که غیر او است بجز بکنند یعنی روا باشد که برای طلب بگوید اگر آه گفته و بقول بعضی مدعی کسی است که طلب خلایف ظاهر کند که آن امر حادث است و مدعی علیه آنکه متکلف بظاہر باشد که عدم اصلی است لیکن در دعوی اعتبار مومنی است اگر مودع دعوی کرد و در دعوی را در ظاهر مدعی می گوید و لیکن مدعی منکر ضامن است پس قوی می گویند معتبر باشد مسئله صحیحی شود دعوی دین بده که در دین و قدر آن بی آنکه ذکر کند نوع دین و صفت آنرا کافی باشد الرموز در دعوی عین اگر حاضر باشد اشارة کافی است چنانچه گویند و لیکن ملک نیست و اگر غایب باشد واجب است که بیک بگوید و در آنکه بگوید قیمت آنرا مسئله در دعوی من شرط است که گوید آن عین در دست مدعی علیه در بقول شرط است که گوید در دست من و یا علی است زیرا که در دست غیر مالک کای حق می باشد چنانچه در دعوی من شرط است که گوید در دست من و یا علی است زیرا که در دست غیر مالک کای حق می باشد چنانچه

وکیل را از این خبر نباشد بدو نزدیک امام ابو بصیرت مراد از حقین مطلق مسئله یکاه است و بر دیگر از وکیل اگر مکاتبت از دست و نزدیک امام محمد مستحب یکا است از برای قضاط زیرا که در یکا مال همه عبادات از نماز و روزه ساقط می شود که فی مسئله اگر یکی از دو شریک ثالث را در مال شرکت وکیل تصرف کرد و بعد از آن شرکت را بر طرف مسأله آنکه کالت باطل می شود اگر چه وکیل را علم بآن نباشد مسئله اگر موکل خود تصرف کرد و در حق کسی که شخصی را وکیل کرده بود و وکالت باطل می شود خواه بعد تصرف موکل آن چه محل تصرف ماند چنانچه وکیل در بیگانه تصرف و وکیل آنرا نیز بپای کرده و الا فاسد باین واد جایز نیست وکیل را که بعد از اطلاق باز موکل خود نیز بپای آن زن کند زیرا که وکالت وی باطل شد و این تصرف ماند چنانکه وکیل کرد باز او کردن بنده خود بعد از آن خود را آزاد کرد و کتاب الدعوی مسئله دعوی در شرع عبارت است از اخبار حق خود بر غیر خود چنانچه خاصی و یا حاکم کما فی صامع امروز مدعی آنست که بخر آن حق باشد و در کتب بعضی می باشد مدعی کسی است که بر او طلب حق او که غیر او است بجز بکنند یعنی روا باشد که برای طلب بگوید اگر آه گفته و بقول بعضی مدعی کسی است که طلب خلایف ظاهر کند که آن امر حادث است و مدعی علیه آنکه متکلف بظاہر باشد که عدم اصلی است لیکن در دعوی اعتبار مومنی است اگر مودع دعوی کرد و در دعوی را در ظاهر مدعی می گوید و لیکن مدعی منکر ضامن است پس قوی می گویند معتبر باشد مسئله صحیحی شود دعوی دین بده که در دین و قدر آن بی آنکه ذکر کند نوع دین و صفت آنرا کافی باشد الرموز در دعوی عین اگر حاضر باشد اشارة کافی است چنانچه گویند و لیکن ملک نیست و اگر غایب باشد واجب است که بیک بگوید و در آنکه بگوید قیمت آنرا مسئله در دعوی من شرط است که گوید آن عین در دست مدعی علیه در بقول شرط است که گوید در دست من و یا علی است زیرا که در دست غیر مالک کای حق می باشد چنانچه در دعوی من شرط است که گوید در دست من و یا علی است زیرا که در دست غیر مالک کای حق می باشد چنانچه

[illegible]

و اگر دعوی سادو اشیاء باشد قاضی مدعی را بگوید بر خیزد دعوی خود را صحیح بگویند که آنانی جامع الزم است
این حد قاضی مدعی را بگوید اگر وی اقرار کرد حکم کند و اگر انکار نمود از مدعی طلب گویند و آن باید و اگر مدعی بگوید
بعد صحیح است حکم نماید و اگر مدعی علیه بگوید بدید که مدعی طلب سوگند کند مسئله اگر مدعی علیه نکول کرد دعوی
از سوگند خوردن باز ایستاد باین گفت که سوگندی بخورم باین مانع خاموش ماند و است مرقاضی را که بزرگ است حکم
کند سختی است که ستم است سوگند را بر مدعی علیه عرض کند بعد از آن حکم نماید مسئله بعدی سوگندی آید اگر مدعی علیه نکول
کرده باشد بخلاف امام شافعی که نزدیک او اگر مدعی علیه از سوگند نکول کرد بر مدعی ردی شود اول کسی که باین حکم کرده است
حضرت معاویه رضی الله تعالی عنه و نزدیک این عیث است زیرا که مخالف حدیث شهرت است که آن قول غیر است
صلی الله علیه و سلم اینیه علی المدعی و یطیع علی من انکر مسئله نزدیک نام مکررا در گفت خیر سوگند نیست بخلاف
صاحبه کی نکاح چنانچه زوج دعوی نکاح کند و زوج منکر آن باشد یا عکس آن دوم بحث چنانچه زوج دعوی نکاح
زوج را در عت زوج انکار نماید یا عکس آن سوم رجوع در مدت ایلا که زوج بعد مدت ایلا از دعوی بگوید رجوع
را در آن مدت و زوج منکر آن باشد یا عکس آن چهارم ایلا بچنانکه کبر که دعوی کند و ولادت و در آن از وی خود
دعوی منکر کند یا عکس آن انکار کند که معتبر نیست چنانچه عکس دعوی کند و بچهارم النسب است
علامه حسن بن محبوب النسب انکار نماید یا عکس آن ششم نسب است که بچهارم النسب دعوی کند که آن النسب
و بچهارم النسب انکار نماید یا عکس آن هفتم نسب و لا نسب و لا ولایت و لا عتاق و لا ارعیه و لا ولایت و لا
عتاق النسب که بر موقوف النسب دعوی کند که این را در گذشته و آن ولادت و او را باشد دعوی انکار نماید یا عکس آن
دو لا اموالات آنکه بر بچهارم النسب دعوی کند که در میان مالان بچهارم النسب است و وی انکار آن یا عکس آن
در دو چیز سوگند نیست نزدیک هم نمی باشد که شخصی دیگری دعوی کند که تو ما را دیشتم زنم یا دیشتم دو انکار
نماید دوم همان که زنی بر زوج دعوی کند که تو ما را دیشتم زنم یا دیشتم دو انکار کند اگر در دو از
سوگند نکول کرده عتاق منی شود و دیگر چست وی را بزرگتر از نکول مال لازم می شود بزرگتر دست
مسئله اگر زن دعوی که طلاق را پیش از دخول زوج انکار نمود زوج را سوگند باید داد زیرا که در طلاق از
برهان نیست و اگر از سوگند نکول کرد نصف مهر ببرد لازم شود مسئله اگر زنی نکاح کرد و از مدعی علیه

[illegible]

این کتاب بسیار نافع و نو در کفای جامع الزمزم مسئله بود اما مرقاضی را که در گوشت دادن تعلیف بکنند نصیحت کرده اند
 مثل باید اطعام البهائم المذکر المصک الحی الذی لا یموت و مانند آن اما نزدیک تعلیف بزبان و مکان دیگر
 امام شافعی که نزدیک او تعلیف بزبان بکنند چون گوشت دادن در روز جمعه نماز عصر و تعلیف بکمان بکنند چون گوشت
 دادن در مسجد جامع نزدیک منبر مشایخ بود را چنین گویند بدید بخدای که توبت را بر او کسی بکشد سلام
 ساخت و از منی را بخدای که بخل را بر علیه السلام منزل گردانید و محسبی را بخدای که خالق ناراحت و شمنی را گویند
 بخدای که گویند بدید ایشان را در موبد ایشان زیرا که در آن تعطیم آنست و در عظیم حدیثی واقع شده است
 کفای جامع الزمزم مسئله نزدیک علم گویند بدید قاضی بر حاصل سبب چنانچه در اینجا گویند بالبد و لیکن او این بالفعل
 حکمت و در کتاب بالبد در میان او این بالفعل کفاح نیست و در طلاق بالبدین زن بالفعل از من این نیست و او المص
 باین برین واجب نیست و در آنست که بر سبب گویند بدید چنانکه در اینجا گویند بالبدین و المرفوع و در کتاب بخدای این
 کفاح کرده ام و در طلاق بخدای این را طلاق نموده ام و در غصب گویند بخدای این را غصب نموده ام زیرا که این اسباب تقع
 می شود و کفاح با قائل و کفاح بطلاق و بطلاق بر جوع و غصب و غیر اینها گویند باین اسباب بر عاقل ضرر ندارد رسید چه
 حکمت و در کفاح با وجود آنکه این باب در میان فائده باشد و نزدیک امام ابو یوسف در جمیع صور مذکور بر سبب گویند
 بدید که مدعی علیه بقتل گویند که مراد بر سبب گویند زهرا که آدمی بعد از گاه افتاد میگردد و بطلاق باز تزویج میکنند و
 جمول بعضی اگر مدعی علیه از سبب انکار کرده است بر سبب گویند بدید که اگر حکم انکار نموده است بر حاصل گویند بدید المص
 که بر تضرر بر سبب گویند و بدید که در بعضی مدعی علیه را اعتقاد نکند که بر کفاح و مدعی علیه را قائل مدعی است پس بر
 قائل باشد و اگر عاجز بر مدعی بر سبب گویند و مسئله این است مرقاضی را که از برائی حققت بر حال مدعی علیه بر سبب گویند
 بدید که در صورتیکه در سبب بر حاصل سبب بر مدعی بنید چون مدعی بر سبب حیار و نفقه مطلقه بطلاق بان زیرا که
 حکم است که مدعی علیه بطلب سبب شافعی بر حاصل آن گویند بخورد پس در حکم شفعه شتر را گویند بدید که بعد
 این دارا من خریدم ام و در طلاق زوج را چنین گویند بدید که بالبدین زن را طلاق نموده ام زیرا که در سبب
 شفعه و در سبب مدعی علیه گویند بخورد یا نه که در مدعی امام شافعی بجا از شفعه ثابت نمی شود و در طلاق
 این چه را باین خلع مثله نفقه واجب نمی گردد پس مدعی را ضرر خواهد رسید مسئله خلائی بر مولی مدعی کرد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

مسخره اگر در کسب شخصی دعوی کردند و هر واحد گواه آورد که فلان شاع که در دست وی است ما را از
 بر او حکم کند قاضی بری بود و نصف آن شاع بهار و نشان را بخیر است که بر او نصف
 نصف بهای دیگر یا ترک کند و نصف آن را یکی ترک کرد و دوم را پسید که تمام کرد و سیم که اگر دوس بر شخصی
 کردند و هر واحد بیان کرد تاریخ خریدن را هر که تاریخ وی سابق است متاع هر دو را باشد و اگر متاع هر دو
 یکی از عیان است و یکی بیان نگرده است تاریخ را بایان کرده است تاریخ را یکی از ایشان پس قاضی
 حق است که آن متاع در دست شخصی از عیان نیست پس که بیان نکند تاریخ را متاع و را باشد
 اگر دوس دعوی کردند و یکی گفت من فلان متاع را از زیر خیده ام دوم گفت من متاع را از زیر من خیده ام
 و من یا گفت زید من تصدیق کرده است و من آن تصدیق کرده ام مدعی خریدن حق باشد
 اگر دعوی دوس کرد که فلان متاع که در دست زید است من آن را از وی خیده ام و زید گفت زید را
 متاع در فلان خود آورده است و هر دو در دوس برابر باشند زید گواه برده در وقت مساوی است نصف
 شاع مزین را باشد و نصف دیگر را برای زن بزوج قیمت بود و شتری خیار است اگر خواه نصف
 را بیا که در نصف دیگر بران رجوع نماید و اگر رجوع نماند که افی حاشیای مسئله اگر دوس
 دعوی کردند یکی گفت زید فلان متاع خود را پیش من کرده است و من آن تصدیق نموده ام و دوم
 زید همان شاع را بخریدم است و من بخریدم تصدیق کرده ام مدعی کروان شاع اخذ باشد زید
 مقبوض به من است و مقبض من اقوی است از مقبض فلان که ذاتی مسئله اگر دوس بر یک یا خریدن
 دعوی کردند و هر واحد گواه آورد که متاع از فلان تاریخ ملک من است یا هر واحد گواه آورد که فلان تاریخ
 از زید خیده ام یا یکی مدعی را گفت که این شاع که در دست است از فلان تاریخ ملک من است و دیگری کیفیت
 از پیش ازین تاریخ که تو بیان کردی این شاع در ملک من است بر تاریخ و من سابق است و بی بانی متاع
 اخذ باشد مسئله اگر دوس بر خریدن دعوی کردند یکی گفت من فلان شاع را از زید خیده ام و دیگری
 من آن شاع را از زید خیده ام و هر دو بیان کردند یک تاریخ را بر دو برابر باشند و همچنین است اگر یکی
 بیان کرد تاریخ را و دیگری بیان نکرد و اگر هر دو دعوی کردند که از زید خیده اند و یکی از ایشان بیان کرد

۹۰

مسخره اگر در کسب شخصی دعوی کردند و هر واحد گواه آورد که فلان شاع که در دست وی است ما را از
 بر او حکم کند قاضی بری بود و نصف آن شاع بهار و نشان را بخیر است که بر او نصف
 نصف بهای دیگر یا ترک کند و نصف آن را یکی ترک کرد و دوم را پسید که تمام کرد و سیم که اگر دوس بر شخصی
 کردند و هر واحد بیان کرد تاریخ خریدن را هر که تاریخ وی سابق است متاع هر دو را باشد و اگر متاع هر دو
 یکی از عیان است و یکی بیان نگرده است تاریخ را بایان کرده است تاریخ را یکی از ایشان پس قاضی
 حق است که آن متاع در دست شخصی از عیان نیست پس که بیان نکند تاریخ را متاع و را باشد
 اگر دوس دعوی کردند و یکی گفت من فلان متاع را از زیر خیده ام دوم گفت من متاع را از زیر من خیده ام
 و من یا گفت زید من تصدیق کرده است و من آن تصدیق کرده ام مدعی خریدن حق باشد
 اگر دعوی دوس کرد که فلان متاع که در دست زید است من آن را از وی خیده ام و زید گفت زید را
 متاع در فلان خود آورده است و هر دو در دوس برابر باشند زید گواه برده در وقت مساوی است نصف
 شاع مزین را باشد و نصف دیگر را برای زن بزوج قیمت بود و شتری خیار است اگر خواه نصف
 را بیا که در نصف دیگر بران رجوع نماید و اگر رجوع نماند که افی حاشیای مسئله اگر دوس
 دعوی کردند یکی گفت زید فلان متاع خود را پیش من کرده است و من آن تصدیق نموده ام و دوم
 زید همان شاع را بخریدم است و من بخریدم تصدیق کرده ام مدعی کروان شاع اخذ باشد زید
 مقبوض به من است و مقبض من اقوی است از مقبض فلان که ذاتی مسئله اگر دوس بر یک یا خریدن
 دعوی کردند و هر واحد گواه آورد که متاع از فلان تاریخ ملک من است یا هر واحد گواه آورد که فلان تاریخ
 از زید خیده ام یا یکی مدعی را گفت که این شاع که در دست است از فلان تاریخ ملک من است و دیگری کیفیت
 از پیش ازین تاریخ که تو بیان کردی این شاع در ملک من است بر تاریخ و من سابق است و بی بانی متاع
 اخذ باشد مسئله اگر دوس بر خریدن دعوی کردند یکی گفت من فلان شاع را از زید خیده ام و دیگری
 من آن شاع را از زید خیده ام و هر دو بیان کردند یک تاریخ را بر دو برابر باشند و همچنین است اگر یکی
 بیان کرد تاریخ را و دیگری بیان نکرد و اگر هر دو دعوی کردند که از زید خیده اند و یکی از ایشان بیان کرد

[illegible]

این مسئله ای نیست که اشتباه هر دو گواه آوردند مسلک را در میان هر دو برابر قسمت کرده خود را بر هر دو
 مدعی تعصب از باب آنکه چون موضوع از وحدت انکار نمود غاصب می شود مسئله اگر در هر دو برابر
 مبارزت شد یکی از او پیشیده است و دیگری آتین آن در دست گرفته است بر که پیشیده است ای حق
 باشد زیرا که تصرف در اظهر است همچنین سوار را بدیهی است از کسیکه گرفته است تکام آنرا سوار بر این حق است
 از کسیکه ردیف است این در نواد است اما در ظاهر الروایه ردیف با وی برابر است و اگر در برابرین سوارانندی
 خلاف هر دو برابر از جانبی در حاشیه چلی است و کسیکه با او برابر است حق است از کسیکه با خود را برابر
 و وجه است مسئله اگر دو کس را بر بابط مبارزت شد یکی بران باشد نشسته است و دیگر گنم او را در دست
 گرفته است هر دو در بابط برابرند همچنین است کسیکه جامه در دست است و کسیکه کپورن آن جامه را در دست
 خود دارد مسئله اگر کو دکی در دست شش و گفته خود را می فهمد قوی می معتبر است و نه من آنرا آدم زیرا که وی
 درین امر در دست خود است و اگر در دست بکاست و گفت من غلام زیدم غلام بک باشد زیرا که چون قرار
 کرد که من غلام اقرار کرد که در دست خود نیست پس غلام می یابد باشد و اگر گفته خود را نمی فهمد نیز غلام می
 است زیرا که بمنزل متاع است پس اگر در کسین عوی آزادی بکند مقبول نبود زیرا که رقی وی در حالت
 صبیحان شده است پس امری که ثابت شد که بی حجت باشد منتقض شود چنانکه در حاشیه چلی است ما گوئیم
 اصل را آدمی آزاد نیست پس کو دکی را گفته خود می فهمد غلام می یابد گفتن مشکل است مگر آنکه وی بگوید که یار
 که من غلام من است مسئله اگر دو کس را بر دیوار مبارزت شد یکی را بران دیوار بالا را است یعنی
 دست کها که برای تعقیب بچیت پوشش خانه پنهانند دیوار متصل است به بنا و وی چنانچه خشت های
 دیوار در بنای وی داخل است و دیگر را زردی چوبها است که برای سقف بر بالائی سقف نهاده شود و چون
 تختهای چوب و دستبارنی در آن اول حق است بان دیوار را که صاحب چوبها گواه یابد و در جامع
 مسئله نیز اگر یکی را بران دیوار بالا را باشد و بنا دیگری بر دیوار متصل که با او برابر باشد چنانچه
 بدان حق بود و اگر یکی را بر دیوار سه بالا بود و دیگری را که کمتر از آن صاحب است حق باشد و اگر کسی را بالا را باشد
 هر کدام را تقدیر بالا حق بود کذا فی الصالحی مسئله اگر دو کس را بر دیوار مبارزت شد یکی را بر دیوار سه بالا
 و دیگری را بر دیوار سه بالا

[illegible]

است بعد از آنکه آن باطل نمی شود لیکن کثیرا م ولد او بکلی می گردد با احتمال آنکه مردی که از آن
 را به یایع تزویج کرده باشد بعد از آن باطل او خریدیه باشد بد آنکه ام ولد بکلی بدو قسمتی باشد یکی از آن
 از زوج خود زاینده باشد بعد از آن از زوج او را خریدیه و قسمی است که زوج او را خریدیه باشد بعد از آن از
 زوج نماید و زوج دعوی بکند نسبت به او ایضا مرد هر قسم است که اگر فروخت شخصی غلامی را که در ملک او
 زاینده بود و مشتری او را جای دیگر فروخت یا مکتب ساخت یا کرد داشت یا بهر کرد باید بعد از آن باطل
 دعوی که نسبت به آن غلام را نسبت و ثابت شود و باطل گردد و همین حکم است اگر آن شخص بعد از فروختن آن غلام مکتب
 ساخت مادر او را بگوید که این غلام را بکن بعد از این دعوی نسبت به آن غلام کرد مسئله اگر شخصی یکی از دو همسر را که
 در ملک زاینده بود بدست کسی فروخت و مشتری او را که بعد از آن باطل دعوی کرد نسبت به او را که فروخته است
 نسبت می خود از یایع نسبت به او زیرا که از آن نسبت بکلی لازم می آید نسبت به دیگر پس بیع باطل و مشتری
 بر دو باطل گردد و آنکه دو همسر را که از یک هم باشند و میان ملامت ایشان از ششها کمتر باشد
 مسئله اگر کوکی در دست شخصی است و آن شخص گفت این کوکی را بن زید است بعد از آن دعوی کرد که این من است
 و بن زید که این من است و کوکی زید از فرزند می آید آنرا بگوید بن زید که صاحبی که زید از فرزند می آید آنرا بگوید کوکی
 بن زید شخص می گردد زیرا که در نسب اگر از او قرار خود برگردد و قرار رد می شود بطلان امام که نزدیکی این با قرار
 نسب رد می شود مسئله اگر کوکی در دست مسلمان و کافر است مسلمان گفت این کوکی غلام من است
 کافر گفت این من است و کافر معتبر است پس آن کوکی آزاد باشد از برای شفقت بر حال کوکی که
 آزادی بالفعل حاصل می شود و اسلام بهر شورا و بنا بر آنکه دلیل وحدانیت و خوبی اسلام ظاهر است
 و اگر قول مسلمان را اعتبار کنیم اسلام تبعیت او حاصل می شود اما از آزادی محروم میماند زیرا که حصول آزادی
 در وسیع نیست مسئله اگر کوکی در دست زن و شوهر است زن گفت من کوکی را بدست از شوهر دیگر
 و شوهر گفت من است از زن دیگر قوی بر او معتبر است پس آن کوکی پس بر او باشد مسئله
 کثیرا خرید آن کثیرا پیش و زاینده مشتری دعوی کرد نسبت به او و او را بعد از آن کثیرا حق شخص باشد
 و آن آزادی گردد و نسبت او از مشتری ثابت می شود پس قیمت او را که در روز خصومت است برای شخصی

اگر کوکی در دست مسلمان و کافر است مسلمان گفت این کوکی غلام من است
 کافر گفت این من است و کافر معتبر است پس آن کوکی آزاد باشد از برای شفقت بر حال کوکی که
 آزادی بالفعل حاصل می شود و اسلام بهر شورا و بنا بر آنکه دلیل وحدانیت و خوبی اسلام ظاهر است
 و اگر قول مسلمان را اعتبار کنیم اسلام تبعیت او حاصل می شود اما از آزادی محروم میماند زیرا که حصول آزادی
 در وسیع نیست مسئله اگر کوکی در دست زن و شوهر است زن گفت من کوکی را بدست از شوهر دیگر
 و شوهر گفت من است از زن دیگر قوی بر او معتبر است پس آن کوکی پس بر او باشد مسئله
 کثیرا خرید آن کثیرا پیش و زاینده مشتری دعوی کرد نسبت به او و او را بعد از آن کثیرا حق شخص باشد
 و آن آزادی گردد و نسبت او از مشتری ثابت می شود پس قیمت او را که در روز خصومت است برای شخصی

اگر کوکی در دست مسلمان و کافر است مسلمان گفت این کوکی غلام من است
 کافر گفت این من است و کافر معتبر است پس آن کوکی آزاد باشد از برای شفقت بر حال کوکی که
 آزادی بالفعل حاصل می شود و اسلام بهر شورا و بنا بر آنکه دلیل وحدانیت و خوبی اسلام ظاهر است
 و اگر قول مسلمان را اعتبار کنیم اسلام تبعیت او حاصل می شود اما از آزادی محروم میماند زیرا که حصول آزادی
 در وسیع نیست مسئله اگر کوکی در دست زن و شوهر است زن گفت من کوکی را بدست از شوهر دیگر
 و شوهر گفت من است از زن دیگر قوی بر او معتبر است پس آن کوکی پس بر او باشد مسئله
 کثیرا خرید آن کثیرا پیش و زاینده مشتری دعوی کرد نسبت به او و او را بعد از آن کثیرا حق شخص باشد
 و آن آزادی گردد و نسبت او از مشتری ثابت می شود پس قیمت او را که در روز خصومت است برای شخصی

[illegible]

در خصوص اینست و نیز آنکه چنانچه در کتب این اصحاب بیان آن مقبول گشت و در کذا و را هم ثابت می شود بیکدیگر
 که در این باره درم و در کذا و کذا در این بیت و یکدیگر هم زیرا که کذا اعداد است و اقل عدد یک است و او اول و دوم و
 بی و او یازده است و او یازده است و یک چون این عشر و احد عشر و دو اگر لفظ کذا را سه یا گفته است در
 و او یازده است و او یازده است و یک است زیرا که سه عدد در این و او نظیر نیست پس معتبر دو عدد در این و او
 که نیز نیست و ما و او یکصد و یک نظیر اقل نیست و اگر چهار یا گفته است بی و او نظیر نیست پس یازده
 لازم شود و در با و او واجب می شود و یک هزار و یکصد و یک است و یک شصت اگر شخصی قرار کرد که برین از فلانی
 هزار است یا جانب من از و اگر ثابت می شود بر مقروض او که اگر متصل آن گفته باشد که امانت است
 از او پس امانت ثابت می شود و اگر بعد از دریافت معتبر ثابت پس قرض ثابت باشد زیرا که کلام بر این قرار قرض
 ثابت می شود و امانت ثابت می شود تا و این که برین محافظت آنست و تا و این متصل جائز است و در بعضی
 اگر گفت نزد یک من از و اگر ثابت یازده است یا برین یا در خانه من یا در کبی من است یا در صندوق من ثابت می
 شد است او مسئله شخصی بر شخصی دعوی کرد هزار درم را در خانه و جواب گفت شمرده بگیر آن هزار را گفت نزد
 یک یا گفت مرا بان مهلت بده یا گفت من از را بگو ادا کرده ام یا گفت تو ما را از آن بر اوادی یا گفت آنرا برین
 صدقه کیده یا گفت تو آنرا برین بخشیده یا گفت ترا بریزد بان حواله کرده ام در همه این صورتها یا بشمارش کرد
 سری هزار اقرار بر این ثابت شود و اگر جانب هزار اشاعت نکرده است در حکم امانت بر این صورتها اقرار ثابت نمی شود و
 تحقیق آن در عین مسئله اگر شخصی بر شخصی دعوی کرد قرض بی مهلت را و در خانه قرار کرد و قرض بی مهلت قول
 مدعی معتبر باشد یا سکه او برین مهلت قیلت مسئله اگر شخصی اقرار کرد که فلان را برین یکصد و یکدیگر ثابت می شود
 یکصد و یکدیگر هم زیرا که چون بعد لفظ عدد از جنس مقدار مذکور شود چنانچه درم و قمر و اذنه و دهن و سن
 بی باشد بخلاف امام شافعی که نزد یک آن ثابت می شود یکدیگر هم و صدر ایسان نکند و اگر گفت مر فلان را برین
 یکصد و یک جانب است ثابت می شود و یک جانب و صدر ایسان نکند و اگر گفت برین سکه یکصد و یک جانب است
 ثابت می شود یکصد و یک جانب زیرا که ذکر کردن جانب را بی و او بعد و عدد و هم تطبیق می شود برین و صدر ایسان نکند
 نه بعد از مسئله اگر اقرار کرد که در باب یا بیکاه از فلانی است لا ارم می شود همان را به بخلاف امام محمد که نزد یک او

[illegible]

[illegible]

از اقرار جانیست که زانی حاشیه الحلی مسئله اگر شخصی اقرار کرد که از فلانی برین صدرم است مگر این یا راکفت
 صدرم است مگر یک فقره کند و یا گفت صدرم است مگر یک جامه نزد یک طرفین اقرار می چم است و کم کرده شود از
 صدرم است یا یکدینار از قول اول در بهای یک فقره کند م رادر قول دوم و در قول سیوم از صدرم نیز
 کم کند زیرا که نزد یک ایشان استثنای کلی و موزون از درم به قیمت جایز است بنا بر آنکه مکمل و موزون در بهای
 بودن از جنس دوم است و استثنای غیر آن از درم جایز نیست هیچ وجه از برای غیر آن نیست و نیز در یک امام محمد اقرار کرد
 جایز است در سه قول و از صدرم خبری کم نکند زیرا که مکمل و موزون در مخالفت جنس چون جامه است و نزد
 امام شافعی در قول سیوم نیز بهای جامه را کم کرده شود زیرا که جامه نیز مکمل و موزون در مالیت از جنس دوم است
 مسئله اگر شخصی اقرار کرد که از فلان برین صدرم است متصل آن گفت است و الله تعالی باطل شد اقرار و
 مسئله اگر شخصی اقرار کرد این خانه که در قبض من است از زید است مگر بنای آن یا این باغ که در قبض من است
 از زید است مگر خلد آن یا این گشتی که در دست من است از زید است مگر نگین آن ثابت می شود هر دو را
 زید زیرا که بنای خانه و درختان باغ و نگین گشتی هم از توابع است پس اخل باشد در اقرار متبرج
 و استثنای آن روا نمود بنا بر آنکه مستلزم رجوع است و آن از اقرار جایز نیست که انهم من حاشیه الحلی مسئله
 اگر اقرار کرد که بنای خانه از من است و زمین آن از زید است یا درختان باغ از من است و زمین آن از زید است
 یا نگین از من است و حلقه آن از زید است جایز است اقراری پس زمین و حلقه زید باشد و بنای و درختان
 و نگین از من بود اگر اقرار کرد که زید را بر من برادر درم است بهادر فلان غلام حسین که در دست زید است من
 آن غلام را قبض نکرده ام جایز نیست اگر زید آن غلام را بوی سپرد برادر درم بدی زید بروی انم
 شود و اگر غلام را معین نکرد و زید یک امام برادر درم برای زید بر مقر لازم می شود بی آنکه بعد اقرار خود غلام
 را از زید قبض نماید زیرا که در غیر همین انکار از قبض مستلزم رجوع است از اقرار خود و آن جایز نیست و
 نزد یک صاحبی که متصل اقرار انکار کرده است تصدیق کرده شود زیرا که انکار بیان است و تقریر اقرار
 از حال است و گاهی پس بر مقر هیچ لازم نه شود و همچنین است اگر اقرار کرد برای زید برادر درم بعد از آن
 آن برادر بر من بهای شرب است که از زید بریده ام نزد یک امام این گفتن وی نخواست متصل اقرار گفته

یا منفضل از من پس چرا می باشد نزدیک صاحبیه که متصل از گرفته است لغویت پس از هیچ نباشد لکن گفته
گفته است لغویت پس معترض باشد مسئله اگر قرار کرد که مرید را برین هزار درم بها صلح کنی و از مرید
یا من انرا از قرض گرفته ام بگفت ای ناسره یا گفت قلب است نزدیک امام لازم می شود هزار درم صدقه و نزدیک
صاحبیه اگر ناسره و قلب متصل هزار درم گفته است لازم می شود چنانچه گفته است و اگر منفضل گفته است لازم
می شود صدقه و مسئله اگر قرار کرد که مرید را برین هزار درم است که من از دستم گرفته ای بوی پیش من است داشته
است بعد از آن گفت آن ناسره است لازم می شود چنانچه گفته است و اگر منفضل گفته است لازم می شود صدقه
مسئله و اگر قرار کرد که از مرید جاریه را بستم گرفته ام و طلبا بدهد جاریه معیب و لکن این است قبول کرده شود مسئله
اگر قرار کرد که مرید را برین هزار درم است مگر قصد اگر متصل از گرفته است قبول کرده شود و اگر منفضل
گفته است قبول نیست پس در واجب شود مسئله اگر قرار کرد که مرید را برین هزار درم است که مرید امانت گرفته بودم بگفته
است نزدیک گفت آن هزار درم از من بستم گرفته بودی هزار درم از مرید برقرار لازم شود و اگر قرار کرد که مرید را برین
داده بود بگفته شد نزدیک گفت آن هزار را تو از من بستم گرفته بودی پاسخ چوب نمی شود زیرا که در صورت اول گفته
هزار قرار کرده است در صورت ثانی بگویند هزار قرار کرده است بگفته شد مرید دعوی کرده است عصب هزار درم
منکر است پس قری منکر یا سوکنه معتبر باشد مسئله اگر شخصی گفت هزار درم از من پیش مرید امانت بود من از
گرفته ام نزدیک گفت آن هزار از من بود که تو از من گرفتی آن هزار مرید را باشد زیرا که آن شخص قرار کرده است بقبض
زید بعد از آن دعوی کرده است که این بود من گرفتم پس به زید بسیار در دعوی خود گواه بیاورد اگر شخصی
گفت که برین سبب من زید با جرت سوخته بود من از او گرفته ام باین جامه مرا جرت پوشیده بود
من از او قبض کردم باین جامه را با جرت دوخته است من از او گرفته ام نزدیک امام قول می معترض بود
تخلات صاحبیه نزدیک ایشان سبب را و جامه را زید بسیار در دعوی بگفته شد که
دلیل امام آنست که اقرار قبض زید از برای منفعت است نه از برای قبض مطلق پس حکم قبض آن
شخص باشد با اقرار مسئله اگر شخصی در مرض موت خود اقرار کرد بقبضی که در حالت صحت بود بطلب آن
معلوم باشد یا نباشد و اقرار کرد بقبضی که در مرض واجب شده است سبب آن معلوم است چون

[illegible]

از دعوی آن رجوع نماید مسئله اگر بعد از دعوی تمام را در بعضی آن بجز کثیر رو نیست زیرا که بعضی از دعوی تمام دارد
نمی تواند شد پس حلیه آنست که مدعی علیه آن بعضی که عوض است چیزی را بدهد بکنه که مقابل باقی دارد شود یا مدعی
از دعوی باقی ابراهیم در صورتیکه دارد در دست مدعی علیه باشد خلاف اگر در دست مدعی علیه نباشد چنانکه
شخصی سر و دو را بچند کس ارث بگذارد و یکی از وارثان از حصه خود ابراهیم رو نیست زیرا که با از اعیان
روا نمود فصل در بیان چیزی که در آن صلح جایز است و آنچه در آن صلح جایز نیست مسئله از دعوی مال
سفت صلح جایز است صورت صلح از دعوی بیعت چنانچه شخصی بدارت میت دعوی کرد که میت
بخدمت غلام خود مرا وصیت کرده است روا است که دارت بمقابل خدمت بچیزی با دمی صلح کند مسئله صلح
از دعوی جنایت دانسته یا ندانسته روا است چون از قتل نفس یا از جراحت سر یا از قطع عضو مسئله صلح
از دعوی رقی جایز است چنانچه شخصی بر محمول النسب دعوی کرد که این غلام من است بعد از آن بر چیزی
معیّن صلح کرد پس اگر از صلح با قرا است در حق هر دو حق مال می شود پس در واجب گردد و اگر با قرا
نیست پس بکمان مدعی غنای مال است و بکمان مدعی علیه دفع نزاع و قطع خصومت است پس ولایات
نشود مگر آنکه مدعی بر دعوی خود گواه یابد مسئله جایز است صلح از دعوی زوج نکاح زنی را چنانکه دعوی
کرد که فلان زن منکوحد من است بعد از آن بچیزی از مال صلح کرد و اگر صلح بقر است صلح مطلق است
پس احکام صلح چون عدت در آن بروی جاری باشد و اگر با قرا نیست بکمان زوج صلح است و بکمان
قطع خصومت است پس عدت واجب نشود و اگر میداند که زنی بی طهره است بچیزی زوج دیگر در ایام
عدت او را جایز نیست اگر بعد از طهر و نزدیک قباضی جایز باشد و اگر میداند حلال است او را هر وقت که
بخواهد شوهر کند مسئله اگر زنی بر شخصی دعوی نکاح کرد صلح جایز نباشد زیرا که روا نیست که آن شخص از برای
ترک دعوی بی ثواب بدهد یا بکماله اگر این ترک کردن زن دعوی را فرقت باشد عوض آن بر زوج نمی
زیر که زوج از فرقت چیزی حاصل نکرده است بخلات زن که تسلیم نفس خود خلاصی از زوج پس این
فرقت حاصل نموده است پس عوض شروع نباشد مگر از جانب زن و اینا خلاف آنست و اگر آن
ترک دعوی فرقت نباشد خصومت باقی خواهد بود پس چیزی را که از زوج گرفته است بمقابل بچیز نخواهد بود

الرقية الشريفة
 وقصده جليل
 البراءة لاجل
 الصلوات
 وقصده القدرة
 على التبدل
 ودين الحق
 الصلوات
 كل يوم على
 الريح
 ١١٥

قداره و تدرك
البدن في السليم
كما يخافه في
الضعفين و اتصال
على بعض دارين
الذي هو في البدن
او في بعض
ان في فصل
في اتصال على طول

قداره و تدرك
البدن في السليم
كما يخافه في
الضعفين و اتصال
على بعض دارين
الذي هو في البدن
او في بعض
ان في فصل
في اتصال على طول

[illegible]

و باقی را بمقتله حصه از باقی مقرر که ترک کرده ایمان است و ابرار از ایمان جایز نیست پس هر طریقی را که اصل
 جایز نباشد مسئله اگر بعضی از ترک که میت بر مردم فرض باشد و از ثمن او یکی را از میان خود بیک نفر صلح نموده
 از ترک که خارج سازند بشرط آنکه تمام قرض مرثیاتی و از ثمن را بایشان بپردازند جایز نیست زیرا که مصلح مالک میکند و هر
 و از ثمن را بر حصه خود که از قرض است و این روا نیست بنا بر آنکه تعلیک دین از غیر مرثیون باطل است پس هر
 از صلح آنست که باقی و از ثمن شرط بکنند که مصلح ابرار بدین مقرر و از آن حصه او که در قرض است و آنچه در غیر
 از ثمن بجزی صلح نماید پس مصلح را بر قرض و از ثمن حق خواهد ماند آنکه حصه او مرثیاتی و از ثمن را خواهد شد حلیه
 دیگر آنکه باقی و از ثمن تمام حصه او را که در تمام ترک است چه در نقد و چه در دین از نقد و دین بدین مقرر و
 که در دین است با ایشان حواله نماید لیکن درین فرض ایشان است چه نقد از آن بهتر است چنانچه در حلیه اول نصفت
 ایشان بود و دیگر آنکه باقی و از ثمن مقدار حصه مصلح را که از دین است بوی قرض بدین مقرر و آنچه نقد است از آن
 صلح بکنند و مصلح قرض ایشان را بر قرض از آن نیست حواله نماید پس هر طریقی که مصلح مصلح از دین
 درم باشد و نقد نیز صد درم باشد و ایشان صلح بدین مقرر بکنند پس باید که بدل صلح یکصد درم درم باشد
 تا بدل از بدل منه زیاده شود پس صد درم را ایشان بصلح قرض بدین مقرر و دین ایشان را باقی قرض بدین مقرر
 قرض از آن مقرر خود حواله کند و ایشان حواله قبول نمایند بعد از آن آنچه نقد است بده درم صلح کنند
 و اگر در نقد از دین چیزی زیاده باشد پس بده درم شش یک کلو و مقرر زیاده درم مقابل بده درم
 باشد و باقی بمقابل کلو و یا شش آن بود و بدین مقرر حلیه از حلیه های دیگر احسن است مسئله اگر از ترک که
 بیکس یا بوزن صلح نمودن نزدیک بعضی علما جایز نیست و برای شبهه بر آنکه احتمال است که ترک که بیکس
 یا بوزن باشد و احتمال است که بدل از حصه او زیاده بود پس را متحقق شود و آن جسم است
 و نزدیک بعضی جایز است زیرا که احتمال است که بدل از حصه او زیاده باشد و باز در آن احتمال
 است که از بدل زیاده باشد پس متحقق نشود مگر شبهه در آن در شرع اعتبار نیست مسئله
 اگر ترک میت از ایمان است غیر معلوم یا با مقدار معلوم است که بیکس یا بوزن نیست نزدیک بعضی
 صلح جایز نباشد زیرا که ترک عین است و ابرار از عین روایت و اگر گوئیم که بیکس یا بوزن باشد نیز جایز

[illegible]

مسئله در عقد مضاربه مضارب مال مضارب را ضامن شود عقد مضاربه صحیح باشد با فاسد بود مسلم جایز است
 مضارب در مالی که در آن شریعت رواست و در غیر آن جایز نیست بلکه در دین و دنیا با اتفاق شرکت در آن و در دیگر باجم
 در غلو پس این نیز رواست پس غیر این مضارب جایز نباشد چنانچه در حاشیه طحاوی مسئله عقد مضارب وقتی
 جایز است که مال مضارب بر مضارب بیاید و منفعت در میان برود و شایع باشد پس اگر بر کسی بی چند فرم مسجل شده
 کرد مضارب فاسدی خود بداند بر شریکی که قلع کند شرکت منفعت را چنانچه ذکر شد یا چنانچه بکند به امت آن را چنانکه
 یکی مرگ را بگوید تر نصف یا ثلث یا ربع منفعت است یعنی یکی از این سه حصه را می‌ست و چیزی از این معین کند مضارب
 را فاسد میکند خلافت شروط دیگر که فاسد نمیکند بلکه شروط خود باطل می‌شوند اگر چه بیع را فاسد نمیکند باشند چنانکه
 فاسدی شود شرط هلاک بر مضارب یعنی اگر شرط کرد که این مال مضارب به هلاک شود بر مضارب است شرط فاسد
 می‌شود و عقد سلامت میماند مسئله اگر مضارب مطلق است یعنی مقید نباشد و امکان نیست و نوعی از ارتقا
 معین نکرده است جایز است بر مضارب را که بقدر انبساط بفروشد و بگوید سیه بجزی باشد که متعارف تجارت
 نیست و نیز جایز است که بخرد و رواست که بخرد و فروخت شخصی را و کس خود سازد و جایز است که سفر کند چنانکه
 امام ابو یوسف که نزدیک ایشان جایز نیست و مرویست ایام که اگر مال مضارب را در شهر مضارب مضارب سپرده
 است جایز نیست که سفر کند و اگر در غیر شهر وی بوی سپرده است جایز است که بشهر خود رود مسئله جایز است
 مضارب را که مال مضارب را بیضاعت بدهد و اگر مال فرو کرد بر مال بیعقه بیضاعت و ادنی جایز است
 و بدین مضارب فاسد می‌شود بخلاف امام زفر که نزدیک وی فاسد می‌شود مسئله جایز است که مال مضارب را
 امانت دهد یا پیش شخصی اگر نگذارد یا مالی شخصی را پیش خود بماند اگر در دار و یا بخر اجرت بدهد یا طلب کند اجرة آنرا
 مسئله جایز است مضارب را که قبول کند حواله دهم و دنیا نیز بر که خواهد پذیر باشد یا غنی و در معامله نرم باشد
 یا سخت گذاردن مسئله جایز نیست مضارب را که مال مضارب را مضارب بدهد مگر اگر رب المال او را اذن کرده باشد
 یا گفته باشد که بکار عقل خود کار کند زیرا که بیع عقدش خود را متضمن می‌شود بلکه متضمن میشود و فروخته خود را پس
 مضارب متضمن مضارب نباشد بلکه متضمن باشد امانت را و مثل آن مسئله جایز نیست مضارب که مال مضارب
 را کسی قرض بدهد یا بر مضارب از کسی قرض گیرد اگر چه مالک گفته باشد که برای عقل خود کار کند مگر آنکه

مسئله در عقد مضاربه مضارب مال مضارب را ضامن شود عقد مضارب صحیح باشد با فاسد بود مسلم جایز است
 مضارب در مالی که در آن شریعت رواست و در غیر آن جایز نیست بلکه در دین و دنیا با اتفاق شرکت در آن و در دیگر باجم
 در غلو پس این نیز رواست پس غیر این مضارب جایز نباشد چنانچه در حاشیه طحاوی مسئله عقد مضارب وقتی
 جایز است که مال مضارب بر مضارب بیاید و منفعت در میان برود و شایع باشد پس اگر بر کسی بی چند فرم مسجل شده
 کرد مضارب فاسدی خود بداند بر شریکی که قلع کند شرکت منفعت را چنانچه ذکر شد یا چنانچه بکند به امت آن را چنانکه
 یکی مرگ را بگوید تر نصف یا ثلث یا ربع منفعت است یعنی یکی از این سه حصه را می‌ست و چیزی از این معین کند مضارب
 را فاسد میکند خلافت شروط دیگر که فاسد نمیکند بلکه شروط خود باطل می‌شوند اگر چه بیع را فاسد نمیکند باشند چنانکه
 فاسدی شود شرط هلاک بر مضارب یعنی اگر شرط کرد که این مال مضارب به هلاک شود بر مضارب است شرط فاسد
 می‌شود و عقد سلامت میماند مسئله اگر مضارب مطلق است یعنی مقید نباشد و امکان نیست و نوعی از ارتقا
 معین نکرده است جایز است بر مضارب را که بقدر انبساط بفروشد و بگوید سیه بجزی باشد که متعارف تجارت
 نیست و نیز جایز است که بخرد و رواست که بخرد و فروخت شخصی را و کس خود سازد و جایز است که سفر کند چنانکه
 امام ابو یوسف که نزدیک ایشان جایز نیست و مرویست ایام که اگر مال مضارب را در شهر مضارب مضارب سپرده
 است جایز نیست که سفر کند و اگر در غیر شهر وی بوی سپرده است جایز است که بشهر خود رود مسئله جایز است
 مضارب را که مال مضارب را بیضاعت بدهد و اگر مال فرو کرد بر مال بیعقه بیضاعت و ادنی جایز است
 و بدین مضارب فاسد می‌شود بخلاف امام زفر که نزدیک وی فاسد می‌شود مسئله جایز است که مال مضارب را
 امانت دهد یا پیش شخصی اگر نگذارد یا مالی شخصی را پیش خود بماند اگر در دار و یا بخر اجرت بدهد یا طلب کند اجرة آنرا
 مسئله جایز است مضارب را که قبول کند حواله دهم و دنیا نیز بر که خواهد پذیر باشد یا غنی و در معامله نرم باشد
 یا سخت گذاردن مسئله جایز نیست مضارب را که مال مضارب را مضارب بدهد مگر اگر رب المال او را اذن کرده باشد
 یا گفته باشد که بکار عقل خود کار کند زیرا که بیع عقدش خود را متضمن می‌شود بلکه متضمن میشود و فروخته خود را پس
 مضارب متضمن مضارب نباشد بلکه متضمن باشد امانت را و مثل آن مسئله جایز نیست مضارب که مال مضارب
 را کسی قرض بدهد یا بر مضارب از کسی قرض گیرد اگر چه مالک گفته باشد که برای عقل خود کار کند مگر آنکه

مسئله در عقد مضاربه مضارب مال مضارب را ضامن شود عقد مضارب صحیح باشد با فاسد بود مسلم جایز است
 مضارب در مالی که در آن شریعت رواست و در غیر آن جایز نیست بلکه در دین و دنیا با اتفاق شرکت در آن و در دیگر باجم
 در غلو پس این نیز رواست پس غیر این مضارب جایز نباشد چنانچه در حاشیه طحاوی مسئله عقد مضارب وقتی
 جایز است که مال مضارب بر مضارب بیاید و منفعت در میان برود و شایع باشد پس اگر بر کسی بی چند فرم مسجل شده
 کرد مضارب فاسدی خود بداند بر شریکی که قلع کند شرکت منفعت را چنانچه ذکر شد یا چنانچه بکند به امت آن را چنانکه
 یکی مرگ را بگوید تر نصف یا ثلث یا ربع منفعت است یعنی یکی از این سه حصه را می‌ست و چیزی از این معین کند مضارب
 را فاسد میکند خلافت شروط دیگر که فاسد نمیکند بلکه شروط خود باطل می‌شوند اگر چه بیع را فاسد نمیکند باشند چنانکه
 فاسدی شود شرط هلاک بر مضارب یعنی اگر شرط کرد که این مال مضارب به هلاک شود بر مضارب است شرط فاسد
 می‌شود و عقد سلامت میماند مسئله اگر مضارب مطلق است یعنی مقید نباشد و امکان نیست و نوعی از ارتقا
 معین نکرده است جایز است بر مضارب را که بقدر انبساط بفروشد و بگوید سیه بجزی باشد که متعارف تجارت
 نیست و نیز جایز است که بخرد و رواست که بخرد و فروخت شخصی را و کس خود سازد و جایز است که سفر کند چنانکه
 امام ابو یوسف که نزدیک ایشان جایز نیست و مرویست ایام که اگر مال مضارب را در شهر مضارب مضارب سپرده
 است جایز نیست که سفر کند و اگر در غیر شهر وی بوی سپرده است جایز است که بشهر خود رود مسئله جایز است
 مضارب را که مال مضارب را بیضاعت بدهد و اگر مال فرو کرد بر مال بیعقه بیضاعت و ادنی جایز است
 و بدین مضارب فاسد می‌شود بخلاف امام زفر که نزدیک وی فاسد می‌شود مسئله جایز است که مال مضارب را
 امانت دهد یا پیش شخصی اگر نگذارد یا مالی شخصی را پیش خود بماند اگر در دار و یا بخر اجرت بدهد یا طلب کند اجرة آنرا
 مسئله جایز است مضارب را که قبول کند حواله دهم و دنیا نیز بر که خواهد پذیر باشد یا غنی و در معامله نرم باشد
 یا سخت گذاردن مسئله جایز نیست مضارب را که مال مضارب را مضارب بدهد مگر اگر رب المال او را اذن کرده باشد
 یا گفته باشد که بکار عقل خود کار کند زیرا که بیع عقدش خود را متضمن می‌شود بلکه متضمن میشود و فروخته خود را پس
 مضارب متضمن مضارب نباشد بلکه متضمن باشد امانت را و مثل آن مسئله جایز نیست مضارب که مال مضارب
 را کسی قرض بدهد یا بر مضارب از کسی قرض گیرد اگر چه مالک گفته باشد که برای عقل خود کار کند مگر آنکه

اما در فرض خود و در میان لازم می شود زیرا که بطریق مضاربه داده است بطریق ثلث مسئله اگر آب مال مال خود را
 بر مضاربه مضارب داد و گوشت آنچه خدا تعالی منفعت بدید در میان بود و دو حصه برابر باشد و او را وزن کرد که
 دیگری مضارب بدید پس می رسیم دو حصه از تمام منفعت دیگری بمضارب داد و نصف تمام منفعت هر مال
 را باشد و سه سکن آن مضارب اول و ثلث آن مضارب ثانی را زیرا که آب مال نصف تمام منفعت را بر
 خود شرط کرده است و مضارب اول چون ثلث تمام منفعت را برای مضارب ثانی معین نمود در حق خود تصرف کرده
 باشد پس باقی مانده برای وی مگر سه سکن تمام منفعت اما اگر گفته است که آنچه خدا تعالی ترا منفعت بدید در میان بود و دو
 برابر باشد پس هر واحد را ثلث تمام منفعت باشد زیرا که چون مضارب اول با وزن مال مضارب را
 مضارب ثانی بقدر مضاربه داده است ثلث تمام منفعت را که برای او شرط کرده است و میرا باشد باقی ماند و
 ثلث که مضارب اول را منفعت رسیده است پس در میان آب مال و مضارب اول دو حصه برابر باشد مسئله
 اگر آب مال مضارب را بگوشت آنچه تو منفعت حاصل کنی در میان بود و دو حصه برابر باشد و او وزن کرد که مال را دیگری
 مضارب بدید پس اگر وی دیگری داد و نصف تمام منفعت را برای می معین کرد آنچه حاصل شود نصف
 آن مضارب ثانی را باشد و نصف باقی در میان آب مال و مضارب اول دو حصه برابر باشد زیرا که مضارب
 اول را نصف منفعت حاصل شده است پس در میان بر دو مشترک باشد مسئله اگر آب مال مضارب را
 گفت آنچه خدا تعالی منفعت بدید نصف آن برای من باشد یا گفت آنچه زیاد است شود در میان ما و تو
 دو حصه برابر باشد و او وزن کرد که مال را دیگری برای مضارب بدید پس اگر دیگری داد و نصف برا
 مضارب اول می معین کرده است پس نصف مال را و نصف برای مضارب ثانی باشد و برای
 مضارب اول چیزی نباشد و اگر مضارب اول برای مضارب ثانی دو حصه معین کرد پس برای مالک مضارب
 ثانی آنچه مقرر کرده است پس مضارب اول ضامن شود زیرا که نصف مرا مالک راست و مضارب
 اول دو ثلث مضارب ثانی را بدید پس سه بر مضارب اول باشد مسئله اگر مضارب ثلث منفعت را
 برای مالک شرط کرده و ثلث آنرا برای غلام او که با مضارب بمل بکند و ثلث باقی را برای خود شرط نمود
 جایز است پس ثلث مضارب را باشد و دو ثلث مرا مالک اگر غلام مدیون باشد پس غلام

غلام و قرضه آن غلام را بیشتر چنانکه در برابر است مسئله اگر از مالک مضارب کی ببرد یا مالک کمتر شد از این
 طریقی شد عده مضارب باطل شود بخلاف اگر مضارب بر تن شده بدو الحاق طریقی شده است مضارب ثابت نماید
 زیرا که در کلام و قرض و قرضه و قرضه است پس تصرف دی در آن مضارب باقی باشد اما در حق مال
 دی اگر حکمیت است پس او را در آن تصرف نباشد بلکه حق در تنه باین متعلق شود پس از ایشان را جایز است
 که در میان خود قسمت نمایند چنانکه در ماسته کی است مسئله اگر مالک مضارب را از مضارب غری که در مال
 می شود و غلامی که او را علم لغیر خود نشود پیشتر از علم لغیر جایز است مضارب را که در مال مضارب تصرف
 نماید بعد از آن که علم لغیر خود نشود و است که مضارب را بعد از آن که در مال مضارب تصرف نکند و این نقد است
 و این تصرف باید که اگر مضارب را پس از مال است از مال بدل کند زیرا که منفعت ظاهر شود
 مگر در این دو قسم مضارب اگر عقد مضارب را پیشتر از قرضه و قرضه است اگر در مال منفعت
 است نه آنکه در مال مضارب لازم شود زیرا که بزرگتر است و اگر در مال منفعت نیست بر مضارب بقضا لازم
 نمی شود زیرا که مشرب است و مشرب را در ایضا و مشرب نیست پس مضارب مالک را از برای تعاضد آن
 قرض و قرض خود کند زیرا که مشتری بهای مالک نخواهد داد مگر آنکه مضارب در از جانب خود وکیل کند و چنین
 وکیل بالبیع اگر متاع را بتخصی قرض فروخت بعد از آن موکل او را از وکالت غری که در وکیل تعاضد
 آن فروخت واجب نیست بلکه مالک را برای تعاضد می کند خود کند و همین حکم است در جمیع وکلاء مسئله
 در لا و سارا برای تعاضد بهای متاع بخر کرده شود زیرا که ایشان با جرت عملی کنند سارا کسی را
 که بید که متاع را برای فروختن پیش می کنند مسئله این از مال مضارب مالک شود آنرا و منفعت حساب باید کرد و
 اگر از منفعت زیادی کند بر مضارب ضمان آن لازم نمی آید زیرا که مضارب با این است مسئله اگر عقد مضارب را پیشتر
 کرد و منفعت را قسمت نمود باز از سر نو عقد مضارب بستم بعد از آن تا مال یا بعضی آن مالک شد منفعت
 را رد نکند و در مالک حساب نمایند اگر چه بعد از فسخ عقد اولی مال در دست مضارب مانده باشد و اگر منفعت
 را قسمت نمود و عقد اولی را فسخ کرده اند که تمام یا بعضی آن مالک شد منفعت را رد نکند و در مالک حساب
 نمایند چون مالک تمام مال خود را بگوید و این باقی ماند در میان خود قسمت بکنند و اگر خری نقصان شود مضارب

و اگر مضارب در شش مسئله اگر مضارب در شش مسئله می کنند نفقه او در مال او باشد و نیز اگر مضارب خود و مضارب
 خود باشند یا در سفر باشند بهائی وارد و اگر مضارب از مال خود بدهد و نیز یک المم اعظم دارد و نیز نفقه است
 پس در سفر بهائی آنرا از مال مضارب بدهد مسئله اگر مضارب در سفر عمل میکند طعام و شراب و مسکن
 اوله حرمت ندارد و و بهائی صالحین برای شستن جابر و عروغن مالیدن در جای که بایان احتیاج باشد و اگر
 مرکب و بهائی آن و علمت آن اینهمه در مال مضارب باشد باز آنکه در بیعت تمام آنرا اسارت نکند و اگر از آن
 انداره چیزی را زیاده کرد آنرا ضامن شود مسئله چون مضارب از سفر باز در شش مسئله خود و آید از طعام و مسکن
 و خزان باقیانده باشد داخل مال مضارب نماید مسئله اگر مضارب بیرون شهر در کم از راه سفر برای عمل
 و شب در خانه میکند حکم شهر دارد چنان که در بازار سودای کند و شب در خانه می خوابد و اگر شب بیرون می خوابد
 حکم سفر دارد مسئله اگر مضارب در عمل خود منفعت حاصل نموده است باید که اول مالک تمام مال خود را از او بگیرد
 بعد از آن آنچه منفعت سفر باقیانده باشد آنرا در میان خود قسمت نماید مسئله اگر مضارب مال مضارب
 را بر این فروخت باید که آنچه از کار به خزان برستاند خرج شده باشد در آن حساب داخل نماید و بگوید که بقدر
 درم بمن افتاده است و آنچه بر ذات خود خرج نموده باشد در آن حساب داخل کند مسئله اگر مضارب نصف
 هزار درم جابر خرید و آنرا بدو هزار فروخت بعد از آن بآن دو هزار غلام خرید پیش از آنکه بهائی غلام را بایع غلام بدو
 آن دو هزار در دست مضارب بکشد یا نصف را مضارب تاوان داری خود زیرا که با نصف مالک و
 بدو و بیکه را و با نصف مالک تاوان باشد پس ربع غلام ملک مضارب شود و ربع ملک ملک گد پس اگر
 مالک هزار و با نصف بایع داد و اس مال دو هزار و با نصف می کرد و زیرا که هزار درم را اول برای مضارب داده بود
 و هزار و با نصف را اکنون در بیا غلام تاوان داده است اما اگر این غلام را بر این بگوید که بدو هزار من
 افتاده است زیرا که غلام را بدو هزار خریده است و با نصف سبب ملک گشتن امانت است که در دست
 مضارب بکشد شده بدو پس اگر آن غلام را بچهار هزار فروختند هزار ملک مضارب باشد زیرا که ربع غلام
 ملک می است و سه هزار را در مضارب حساب باید کرد از آن دو هزار و با نصف را اس المال است جدا
 باید ساخته و باقی با نصف را که منفعت حاصل شده است در میان مالک و مضارب او حصه باید نمود پس

با هم دوست و اگر
 کس در سفر باشد
 و اگر مضارب از مال
 خود بدهد و نیز یک
 المم اعظم دارد و
 نیز نفقه است
 پس در سفر بهائی
 آنرا از مال مضارب
 بدهد مسئله اگر
 مضارب در سفر عمل
 میکند طعام و شراب
 و مسکن اوله حرمت
 ندارد و و بهائی
 صالحین برای شستن
 جابر و عروغن
 مالیدن در جای که
 بایان احتیاج باشد
 و اگر از آن مال
 مضارب باشد باز
 آنکه در بیعت تمام
 آنرا اسارت نکند
 و اگر از آن مال
 مضارب باشد باز
 آنکه در بیعت تمام
 آنرا اسارت نکند

۱۲۲
 و اگر مضارب در شش مسئله اگر مضارب در شش مسئله می کنند نفقه او در مال او باشد و نیز اگر مضارب خود و مضارب
 خود باشند یا در سفر باشند بهائی وارد و اگر مضارب از مال خود بدهد و نیز یک المم اعظم دارد و نیز نفقه است
 پس در سفر بهائی آنرا از مال مضارب بدهد مسئله اگر مضارب در سفر عمل میکند طعام و شراب و مسکن
 اوله حرمت ندارد و و بهائی صالحین برای شستن جابر و عروغن مالیدن در جای که بایان احتیاج باشد و اگر
 مرکب و بهائی آن و علمت آن اینهمه در مال مضارب باشد باز آنکه در بیعت تمام آنرا اسارت نکند و اگر از آن
 انداره چیزی را زیاده کرد آنرا ضامن شود مسئله چون مضارب از سفر باز در شش مسئله خود و آید از طعام و مسکن
 و خزان باقیانده باشد داخل مال مضارب نماید مسئله اگر مضارب بیرون شهر در کم از راه سفر برای عمل
 و شب در خانه میکند حکم شهر دارد چنان که در بازار سودای کند و شب در خانه می خوابد و اگر شب بیرون می خوابد
 حکم سفر دارد مسئله اگر مضارب در عمل خود منفعت حاصل نموده است باید که اول مالک تمام مال خود را از او بگیرد
 بعد از آن آنچه منفعت سفر باقیانده باشد آنرا در میان خود قسمت نماید مسئله اگر مضارب مال مضارب
 را بر این فروخت باید که آنچه از کار به خزان برستاند خرج شده باشد در آن حساب داخل نماید و بگوید که بقدر
 درم بمن افتاده است و آنچه بر ذات خود خرج نموده باشد در آن حساب داخل کند مسئله اگر مضارب نصف
 هزار درم جابر خرید و آنرا بدو هزار فروخت بعد از آن بآن دو هزار غلام خرید پیش از آنکه بهائی غلام را بایع غلام بدو
 آن دو هزار در دست مضارب بکشد یا نصف را مضارب تاوان داری خود زیرا که با نصف مالک و
 بدو و بیکه را و با نصف مالک تاوان باشد پس ربع غلام ملک مضارب شود و ربع ملک ملک گد پس اگر
 مالک هزار و با نصف بایع داد و اس مال دو هزار و با نصف می کرد و زیرا که هزار درم را اول برای مضارب داده بود
 و هزار و با نصف را اکنون در بیا غلام تاوان داده است اما اگر این غلام را بر این بگوید که بدو هزار من
 افتاده است زیرا که غلام را بدو هزار خریده است و با نصف سبب ملک گشتن امانت است که در دست
 مضارب بکشد شده بدو پس اگر آن غلام را بچهار هزار فروختند هزار ملک مضارب باشد زیرا که ربع غلام
 ملک می است و سه هزار را در مضارب حساب باید کرد از آن دو هزار و با نصف را اس المال است جدا
 باید ساخته و باقی با نصف را که منفعت حاصل شده است در میان مالک و مضارب او حصه باید نمود پس

با هم دوست و اگر
 کس در سفر باشد
 و اگر مضارب از مال
 خود بدهد و نیز یک
 المم اعظم دارد و
 نیز نفقه است
 پس در سفر بهائی
 آنرا از مال مضارب
 بدهد مسئله اگر
 مضارب در سفر عمل
 میکند طعام و شراب
 و مسکن اوله حرمت
 ندارد و و بهائی
 صالحین برای شستن
 جابر و عروغن
 مالیدن در جای که
 بایان احتیاج باشد
 و اگر از آن مال
 مضارب باشد باز
 آنکه در بیعت تمام
 آنرا اسارت نکند
 و اگر از آن مال
 مضارب باشد باز
 آنکه در بیعت تمام
 آنرا اسارت نکند

در هر یک که لازم را دو صد و پنجاه در قیمت حاصل شود مسئله اگر مالک غلامی را با قصد خرید بعد از آن وی را ببرد
 مضارب بهر طرفی که بخواهد پس اگر مضارب آنرا ببرد بگوید که با قصد بربانی نمانده است زیرا که در میان
 مضارب از رب المال شبه عدم جواز است و این شبهه در اینجا بطلان می یابد زیرا که بانی آن بر آن است
 پس آنچه از رب و بها کمتر باشد آنرا اعتبار باید نمود مسئله اگر مضارب نصف بهر دردم از مال مضارب را غلام
 که قیمت آن دو هزار است بعد از آن آن غلام شخصی را بخرید بکشد برب فدیة آن بر مضارب باشد و باقی آن
 بر رب المال بود زیرا که فدیة بقدر ملک است و ربع غلام ملک مضارب است زیرا که رب المال بهر دردم است
 و قیمت غلام دو هزار چون ایشان فدیة را دادند غلام از مضارب به خارج می شود زیرا که حکم قاضی تقسیم فدیة
 متضمن این است تقسیم غلام را و تقسیم کردن مضارب تمام می شود پس یک روز خدمت مضارب بکند و یک
 روز خدمت رب المال نماید و این وقتی است که ایشان فدیة را بر خود اختیار نمایند اما اگر غلام را دفع بکنند مضارب
 باطل می شود بنا بر آنکه مال مضارب به ملک شد کذا فی مسئله اگر مضارب بهر دردم که برای مضارب بود غلام
 خرید و پیش از آنکه بهای غلام را بیاورد آن را تسلیم بکند آن هزار در دست مضارب ملک شد و رب المال در بها
 غلام هزار دردم دیگر مضارب داد و آن هزار نیز در دست مضارب ملک شد و مضارب بکشد و بچنین که دو تمام مال را
 مال میگرد و فصل فی الاختلاف مسئله اگر مضارب رب المال گفت که هزار دردم را تو
 بمن برب مضارب داده بودی و هزار را من بوقت حاصل کرده ام وی گفت من دو هزار را تو داده ام و تو
 مضارب معتبر باشد بخلاف امام زفر که نزدیک و قول رب المال معتبر بود و همین است قول اول امام زفر علیه السلام
 علیه زیرا که مضارب در حق منفعت میکند و رب المال آنرا متکسر است و القول للمکره ما می گویم اختلاف در
 مقدار منقبض است فالقول القاضی بین مسئله اگر شخصی بگوید که هزار دردم را از من برای مضارب
 داده بود من هزار دیگر را باین منفعت حاصل کرده ام و زیاده گفت من آن هزار را تو برای مضارب داده بودی
 قول زیاده معتبر است یا سو که از او زیرا که متکسر است دعوی مضارب او را بطلان می دهد و دعوی رب
 را و قول مکرر است و اگر آن شخص گفت هزار دردم را از من برب من قرض داده بود من هزار دردم را از
 حاصل نموده ام و زیاده گفت آن هزار را بوی برای مضارب داده بودم یا گفت بانی آن هزار دردم را من

این مسئله در هر یک که لازم را دو صد و پنجاه در قیمت حاصل شود مسئله اگر مالک غلامی را با قصد خرید بعد از آن وی را ببرد
 مضارب بهر طرفی که بخواهد پس اگر مضارب آنرا ببرد بگوید که با قصد بربانی نمانده است زیرا که در میان
 مضارب از رب المال شبه عدم جواز است و این شبهه در اینجا بطلان می یابد زیرا که بانی آن بر آن است
 پس آنچه از رب و بها کمتر باشد آنرا اعتبار باید نمود مسئله اگر مضارب نصف بهر دردم از مال مضارب را غلام
 که قیمت آن دو هزار است بعد از آن آن غلام شخصی را بخرید بکشد برب فدیة آن بر مضارب باشد و باقی آن
 بر رب المال بود زیرا که فدیة بقدر ملک است و ربع غلام ملک مضارب است زیرا که رب المال بهر دردم است
 و قیمت غلام دو هزار چون ایشان فدیة را دادند غلام از مضارب به خارج می شود زیرا که حکم قاضی تقسیم فدیة
 متضمن این است تقسیم غلام را و تقسیم کردن مضارب تمام می شود پس یک روز خدمت مضارب بکند و یک
 روز خدمت رب المال نماید و این وقتی است که ایشان فدیة را بر خود اختیار نمایند اما اگر غلام را دفع بکنند مضارب
 باطل می شود بنا بر آنکه مال مضارب به ملک شد کذا فی مسئله اگر مضارب بهر دردم که برای مضارب بود غلام
 خرید و پیش از آنکه بهای غلام را بیاورد آن را تسلیم بکند آن هزار در دست مضارب ملک شد و رب المال در بها
 غلام هزار دردم دیگر مضارب داد و آن هزار نیز در دست مضارب ملک شد و مضارب بکشد و بچنین که دو تمام مال را
 مال میگرد و فصل فی الاختلاف مسئله اگر مضارب رب المال گفت که هزار دردم را تو

این مسئله در هر یک که لازم را دو صد و پنجاه در قیمت حاصل شود مسئله اگر مالک غلامی را با قصد خرید بعد از آن وی را ببرد
 مضارب بهر طرفی که بخواهد پس اگر مضارب آنرا ببرد بگوید که با قصد بربانی نمانده است زیرا که در میان
 مضارب از رب المال شبه عدم جواز است و این شبهه در اینجا بطلان می یابد زیرا که بانی آن بر آن است
 پس آنچه از رب و بها کمتر باشد آنرا اعتبار باید نمود مسئله اگر مضارب نصف بهر دردم از مال مضارب را غلام
 که قیمت آن دو هزار است بعد از آن آن غلام شخصی را بخرید بکشد برب فدیة آن بر مضارب باشد و باقی آن
 بر رب المال بود زیرا که فدیة بقدر ملک است و ربع غلام ملک مضارب است زیرا که رب المال بهر دردم است
 و قیمت غلام دو هزار چون ایشان فدیة را دادند غلام از مضارب به خارج می شود زیرا که حکم قاضی تقسیم فدیة
 متضمن این است تقسیم غلام را و تقسیم کردن مضارب تمام می شود پس یک روز خدمت مضارب بکند و یک
 روز خدمت رب المال نماید و این وقتی است که ایشان فدیة را بر خود اختیار نمایند اما اگر غلام را دفع بکنند مضارب
 باطل می شود بنا بر آنکه مال مضارب به ملک شد کذا فی مسئله اگر مضارب بهر دردم که برای مضارب بود غلام
 خرید و پیش از آنکه بهای غلام را بیاورد آن را تسلیم بکند آن هزار در دست مضارب ملک شد و رب المال در بها
 غلام هزار دردم دیگر مضارب داد و آن هزار نیز در دست مضارب ملک شد و مضارب بکشد و بچنین که دو تمام مال را
 مال میگرد و فصل فی الاختلاف مسئله اگر مضارب رب المال گفت که هزار دردم را تو

مسطور است در کتاب
 امانت بود نیز قول زیر معتبر است با سوگند اوست که اگر مالک را گفتم منضبط
 را در طلبه نوع معین کرده بودم و مضارب از آنکه شتر قبل مضارب بخر باشد با سوگند او زیرا که اصل هر
 عوم است چنانکه اصل هر دو کالت خصوص است و اگر بگوید که ام نوید گیر را دعوی کرده است قول مالک معتبر باشد
 با سوگند او زیرا که از جانب مالک متفاد است **کتاب الوصیت مسئله** وصیت امانت
 است که آنرا برای محافظت میکند از پس اگر در دست امانت داری تعدی او ببلک خود بر تو ضمان لازم می
 آید مسئله امانت در باره است که امانت را با خود بر سفر بردی مگر اگر مالک منع کرده باشد یا در راه خطر باشد
 پس اگر با وجود منع یا خطر با خود بر سفر بردی و آن امانت در سفر ببلک شد ضامن شد مسئله اگر امانت دار
 امانت بکسی سپرد که در عیال وی نیست ضامن میشود مگر آنکه در خانه آتش بکشد آنگاه هم باید بکشتی
 که امانت گرفته نشسته بود در آن کشتی خوف غرق شود پس کشتی دیگر اندازد ضامن نمی شود مسئله
 اگر مالک امانت خود را از امانت طلب نموده ی با وجود قدرت نداده ضامن شود مسئله اگر امانت
 با مالک از امانت امانت نمود ضامن شود اگر چه بعد از آن امانت را اگر با غیر مالک انکار نموده است
 ضامن نمی شود زیرا که مالکین انکار را از باب حفظ است مسئله اگر شخصی از امانت داری پرسید که اگر تو عیال
 موت ظاهر شود حال امانت فلانی که پیش قمت چه باشد او در جواب گفت من غلامی پیش من
 امانت نیست فاصب گردد که انی حاشیه الحلی مسئله اگر امانت دار مالی امانت را بجا خود خلط
 کرد چنانکه تمیز نماید اگر در خلط جنس خلط کرده است حق مالک میماند و امانت دار را با اتفاق ضامن لازم آید
 و اگر در جنس آن خلط نموده است نزد یک نام نیز ضامن لازم می آید و نزدیک نام او یوسف اگر کل و مساوی طاعت است
 بلکه از آن ضامن لازم می شود و اگر از امانت زیاد است مالک شریک می گردد و نزدیک نام محمد شریک می شود خواه
 امانت کمتر باشد از مالی او یا زیاده از آن مسئله اگر امانت دار مالی امانت تعدی کرد ضامن می شود چنانکه
 حلیه امانت را پوشید یا بر مرکب امانت سوار شد یا بهیچ امانت را خرج کرد مثل از با باقی طاعت ساخت
 یا امانت را در خانه نگه داشت که مالک در غیاب آن خانه امر حفظ آن کرده است لیکن بعد از زوال تعدی
 ضامن است و قوی شود چنانکه در خانه غیر نامور نگه داشته بود یا در خانه نامور نگه داشت بخلاف امام شافعی که
 ضامن ندارد و در خلط

این کتاب مالک
 و لو کمال معرفت
 الفقه و از
 خیرای امانت
 زیر و قال زیر
 بل بقاء فاقه
 زید و قال
 ذوالیددی از حق
 و قال زیر بقاء
 ۱۲۴
 او در تیره و ضابطه
 و لو کمال انضباط
 اطلعت و قال مالک
 عینت و قال فاقه
 بدو ضابطه
 من و ضابطه مالک
 کتاب الوصیت
 البیاض و قال
 مالک و قال فاقه

اگر چه در بعضی موارد ممکن است که در امانت داران خطا شده چنانکه در صورتی
 و از شدت یا صوره بدیدر و در شریکی می شود پس آنچه ملک شود از نزد و باشد باقی را در میان خود بحسب اقل قیمت
 نمایند که در فی جابجاء از مسئله در کس شش امانت داشته چنانچه نیست ویر که بدو حصه یکی را بی حضور دیگر از
 امانت داران نیز که امانت را قیمت نماید بخلاف صاحب که نزد یکی امانت در یک و نمودن جایز است که حصه یکی
 را بی حضور دیگر امانت مسئله شخصی شش و کس مال خود را امانت داشت اگر از جنس قیمت نیست جایز است
 یکی را که برای محافظت دیگری اذن نماید و اگر از جنس قیمت است جایز نیست که دیگری برای محافظت بسیار
 دیگر نیز از بخلاف صاحب که نزد یکی امانت در جنس قیمت نیز جایز است که تمام را دیگری برای محافظت
 بسیار و اگر در جنس قیمت تمام را دیگری سپرد و نزد یکی امانت نصف آنرا ضمانت شود در بران دیگر که قبض را
 نموده است بی ضمان لازم نماید مسئله اگر مالک امانت دار را منع کرد از مال او را یکی از عیال خود سپارد و بعد
 از آن یکی از عیال خود سپرد که او را چاره بود که آن سپارد ضمانت شود و اگر سپرده است کسی که او را از سپردن
 مان چاره نیست چنانکه دایره را بخلام خود سپرد و یا چیزی را که زمان نگذاشت و نزد خود سپرد ضمانت نمی نمود
 مسئله اگر مالک امر کرد که نگذاشت مال او را در خانه معین از برای معین و امانت دار را در عین خانه که از آن
 است نگذاشت ضمانت نمی نمود و اگر در خانه های یکی سراسی تفاوت نمیشد پس در تعیین قایده
 نشود اما اگر در دو خانه تفاوت ظاهر باشد ضمانت می شود اگر در سراسی دیگر نگذاشت نیز ضمانت می شود و اگر
 در دو سراسی تفاوت محافظت باشد مسئله اگر امانت دار مال امانت را به شخصی دیگر امانت سپرد چون ملک
 شود نزد یکی امانت ضمانت آن بر امانت دار اول است بخلاف صاحب که نزد یکی امانت مالک را اختیار است
 بر کار از نزد و بخواه ضمانت گیرد اما اگر ثانی را ضمانت گرفت و بی برادر رجوع نماید مسئله اگر عاصی مال
 غصب به شخصی امانت سپرد مالک بخیار است بخواه غاصب را ضمانت گیرد خواه امانت دار را و درین
 اتفاق امام و صاحبیت چنانکه تحقیق آن در عربی است مسئله اگر بیدر بکرد دعوی کرد که این مال را
 که در دست تست از من است یا گفت این مال را من توانم امانت سپرده ام و خال نیز بروی من دعوی نمود
 و هیچ یکی از ایشان گواه ندارد اگر از هر دو منکار نموده است قاضی بر اسی هر واحد را حد است و اگر هر دو
 گواه دارند که مال را از من گرفته اند و یکی از آنها را حد است و اگر هر دو را حد است و اگر هر دو را حد است

اگر چه در بعضی موارد ممکن است که در امانت داران خطا شده چنانکه در صورتی
 و از شدت یا صوره بدیدر و در شریکی می شود پس آنچه ملک شود از نزد و باشد باقی را در میان خود بحسب اقل قیمت
 نمایند که در فی جابجاء از مسئله در کس شش امانت داشته چنانچه نیست ویر که بدو حصه یکی را بی حضور دیگر از
 امانت داران نیز که امانت را قیمت نماید بخلاف صاحب که نزد یکی امانت در یک و نمودن جایز است که حصه یکی
 را بی حضور دیگر امانت مسئله شخصی شش و کس مال خود را امانت داشت اگر از جنس قیمت نیست جایز است
 یکی را که برای محافظت دیگری اذن نماید و اگر از جنس قیمت است جایز نیست که دیگری برای محافظت بسیار
 دیگر نیز از بخلاف صاحب که نزد یکی امانت در جنس قیمت نیز جایز است که تمام را دیگری برای محافظت
 بسیار و اگر در جنس قیمت تمام را دیگری سپرد و نزد یکی امانت نصف آنرا ضمانت شود در بران دیگر که قبض را
 نموده است بی ضمان لازم نماید مسئله اگر مالک امانت دار را منع کرد از مال او را یکی از عیال خود سپارد و بعد
 از آن یکی از عیال خود سپرد که او را چاره بود که آن سپارد ضمانت شود و اگر سپرده است کسی که او را از سپردن
 مان چاره نیست چنانکه دایره را بخلام خود سپرد و یا چیزی را که زمان نگذاشت و نزد خود سپرد ضمانت نمی نمود
 مسئله اگر مالک امر کرد که نگذاشت مال او را در خانه معین از برای معین و امانت دار را در عین خانه که از آن
 است نگذاشت ضمانت نمی نمود و اگر در خانه های یکی سراسی تفاوت نمیشد پس در تعیین قایده
 نشود اما اگر در دو خانه تفاوت ظاهر باشد ضمانت می شود اگر در سراسی دیگر نگذاشت نیز ضمانت می شود و اگر
 در دو سراسی تفاوت محافظت باشد مسئله اگر امانت دار مال امانت را به شخصی دیگر امانت سپرد چون ملک
 شود نزد یکی امانت ضمانت آن بر امانت دار اول است بخلاف صاحب که نزد یکی امانت مالک را اختیار است
 بر کار از نزد و بخواه ضمانت گیرد اما اگر ثانی را ضمانت گرفت و بی برادر رجوع نماید مسئله اگر عاصی مال
 غصب به شخصی امانت سپرد مالک بخیار است بخواه غاصب را ضمانت گیرد خواه امانت دار را و درین
 اتفاق امام و صاحبیت چنانکه تحقیق آن در عربی است مسئله اگر بیدر بکرد دعوی کرد که این مال را
 که در دست تست از من است یا گفت این مال را من توانم امانت سپرده ام و خال نیز بروی من دعوی نمود
 و هیچ یکی از ایشان گواه ندارد اگر از هر دو منکار نموده است قاضی بر اسی هر واحد را حد است و اگر هر دو
 گواه دارند که مال را از من گرفته اند و یکی از آنها را حد است و اگر هر دو را حد است و اگر هر دو را حد است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسمه جابر است لقوله عليه السلام الواهب الحق بهيمة عالم ثبت يعني واجب بهيمة خود احق است مادی که عوض گرفته
است بخلاف امام شافعی که نزدیکی از وجوب از به جابر نیست مگر در به والد ولد فرد لقوله عليه السلام لا يرث الوالد
في بهيمة الا والدا الدنيا بهيمة لولده ما يملك كرهی شود مسئله اگر موبد در زمین دوم بخت نشانیان کرد و یا دوبر به
وقت حاجت مال ولد او را تملک کرده ای شود مسئله اگر موبد در زمین دوم بخت نشانیان کرد و یا دوبر به
فرموده واجب تواند که وجوب نماید زیرا که زیادتی متصل در بیع از وجوب است خلافت زیادتی منفصل که آن را
از وجوب نیست مثل و بیکزک موبوبه که آن واجب را از وجوب منع میکند مسئله اگر کسی بیکر و جابر نیست که در
او در بیع وجوب نماید مسئله اگر موبوب دیر در و نیست که واجب در به وجوب بکند مسئله اگر موبوب دیر در واجب را
چیزی داد و گفت این را عوض به خود بستان و واجب آنرا قبض نمود و خواند که در به وجوب نماید و نیز اگر اجنبی
عوض به داد و واجب آنرا قبض نمود و وجوب ساقط شود مسئله اگر موبوب واجب را چیزی بهید کرد و این را در
مقابل به داد و نمود و است برادر را که در به خود وجوب نماید مسئله اگر به در ملک موبوب دیر نماند است واجب
تواند که در آن وجوب نماید مسئله اگر شوهر زن را چیزی بخشید یا زن بر شوهر چیزی بخشید و جدا شدند زن آن تواند
که بر دیگری وجوب نماید مسئله اگر شخصی اجنبی را چیزی بهید کرد بعد از آن که در او در ملک خود او رد جابر است که در آن
به وجوب بکند زیرا که در وقت به زن او نمود و اگر شکوه خود را چیزی بخشید بعد از آن طلاق یا آن داد و نیست
که در به وجوب نماید زیرا که در وقت به زن او داد و مسئله اگر کسی رحم خود را چیزی بخشید جابر نیست که وجوب
لقوله عليه السلام اذا كانت البهية لدى رحم محرم من لم يرجع كذا في مسئله اگر موبوب طلاق شد و وجوب ساقط
مسئله ضابطه گویا از وجوب به درین بیت مذکور است بیت مانع حق رجوع اندر به + مع خرقه بخت
مخرفه این به + مسئله دال زیادتی و مسموت و عین عوض و خارج و زوجه و قات و قرب و کلام
مسئله اگر نصف به بختی شد موبوب در نصف عوض آن رجوع نماید بخلاف اگر نصف عوض مستحق شده
است واجب در به رجوع نکند تا زمانیکه باقی عوض را رد کند پس از یک امام زفر میگوید نیمه عوض که مستحق
شده است نصف به رجوع نماید ما یگوید سبب تحقق طاهر شده که عوض بهایون باقی است نقطه پس
تا زمانیکه آنرا رد کند رجوع به جابر نیست و آنکه واجب را باقی عوض است نباید آنکه حق رجوع
فلا ابرار فی الدنیا و الاخری الا بالحق

١٥٠
 من هذا ما عرض
 من بيتك اربلا
 عن اداء
 مقابلة وادكان
 من ابي غفر
 ليضف فكل ان
 راجع فيها وريب
 والى الخ وخرج
 عن مكة في ربيع
 الثاني سنة ١٥٠٠
 فحقق اليه

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بخشید به جایز بود زیرا که محل او در ملک سی مانده است پس از مردن خود خارج باشد اما اگر محل را در دست بعد از او
 گذارد و یا بخشید به جایز بود زیرا که به کینز که مشغول ملک و اسب است یا پیش است بنا بر آنکه محل او در ملک
 است پس شش است نه نباشد و به محل نافه نشود مسئله اگر دیون خود را گفت چون فسر داشت و این بر او
 باشد یا گفت تو از آن نیز باشی یا گفت اگر نمیدانم از آن هم بمن دادگنی نگیرد اگر تر باشد یا گفت از نیز باقی نیز از آن
 این به دلیل باطل بود که طایفه الدایه زیرا که تعلیق صریح در برابر جایز نیست مسئله اگر گفت سراسی خود را ملک تو کرد
 تا تو زنده باشی یا گفت اگر عمر تو چنانچه از ملک من باشد تعلیک جایز باشد و شرط باطل شود پیش زنده
 و در بعضی بعد از موت او مردن او را بود بنا بر حدیث که مذکور است در کتاب به به بود علیه السلام من عمر عمری فهو لعمری
 و لو شئت من بعده مسئله نیز در یک طرفین قبی باطل است یعنی اگر گفت اگر من پیش از تو بمیرم این خانه من تر باشد
 و اگر تو پیش از من بمیری با او بود تعلیک روا نبود زیرا که تعلیق تعلیک بخل است بنا بر آنکه رقبی مستلزم انتظام موت مالک
 است و نیز در یک امام ابو یوسف رقبی جایز است زیرا که معنی رقبی نزدیکی و می است که سراسی من تر باشد تا تو
 زنده باشی یعنی من انتظار میکنم موت ترا تا سراسی من بمن خود کند پس شرط باطل باشد و تعلیک جایز بود بنا بر آنکه
 تعلیق تعلیک بخل نیست **فصل فی الصدقة** مسئله صدقه حکم به دارد پس چنانچه به بی قبض صحیح
 نیست صدقه بی قبض روا نباشد و نیز صدقه شاع که قابل قسمت باشد روا نبود یعنی اگر صدقه که در نیمه سراسی
 خود را صحیح نباشد بخل است اگر چیزی را بر وفق صدقه کرد روا بود چنانکه گذشت و نیز در صدقه رجوع جایز نباشد زیرا که
 عوض آن ثواب حاصل نموده است **کتاب الاجارة** مسئله اجاره عبارت از منع منفعت
 معلوم است باجر معلوم یا آنکه احوط در بیع بهار بود آن جایز است در اجاره اجرت بودن آن رواست که انانی
 مسئله منفعت معلوم شود به بیان مدت آن چنانکه بسیاری را برای سکونت مدت شش ماه اجاره کرد
 یا زمین را برای زراعت مدت یک سال اجاره نمود همچنین به مدت که معین کند جایز باشد اما در اجاره موقوف
 یعنی آنکه در آن مدت معین نمود بقول شما زیاد از سال جایز نباشد و آنکه بقول بعضی زیاد از یک سال
 روا نبود زیرا که در مدت طویل است باجر تواند که دعوی ملک آن بکند در برابر آن مسئله آن زیاد از
 سال است بهو الخ تا پس زیاد از سال جایز نباشد و آنکه بعضی زیاد از سال حکم است و آن مسئله آن زیاد از سال

بخشید به جایز بود زیرا که به کینز که مشغول ملک و اسب است یا پیش است بنا بر آنکه محل او در ملک
 است پس شش است نه نباشد و به محل نافه نشود مسئله اگر دیون خود را گفت چون فسر داشت و این بر او
 باشد یا گفت تو از آن نیز باشی یا گفت اگر نمیدانم از آن هم بمن دادگنی نگیرد اگر تر باشد یا گفت از نیز باقی نیز از آن
 این به دلیل باطل بود که طایفه الدایه زیرا که تعلیق صریح در برابر جایز نیست مسئله اگر گفت سراسی خود را ملک تو کرد
 تا تو زنده باشی یا گفت اگر عمر تو چنانچه از ملک من باشد تعلیک جایز باشد و شرط باطل شود پیش زنده
 و در بعضی بعد از موت او مردن او را بود بنا بر حدیث که مذکور است در کتاب به به بود علیه السلام من عمر عمری فهو لعمری
 و لو شئت من بعده مسئله نیز در یک طرفین قبی باطل است یعنی اگر گفت اگر من پیش از تو بمیرم این خانه من تر باشد
 و اگر تو پیش از من بمیری با او بود تعلیک روا نبود زیرا که تعلیق تعلیک بخل است بنا بر آنکه رقبی مستلزم انتظام موت مالک
 است و نیز در یک امام ابو یوسف رقبی جایز است زیرا که معنی رقبی نزدیکی و می است که سراسی من تر باشد تا تو
 زنده باشی یعنی من انتظار میکنم موت ترا تا سراسی من بمن خود کند پس شرط باطل باشد و تعلیک جایز بود بنا بر آنکه
 تعلیق تعلیک بخل نیست **فصل فی الصدقة** مسئله صدقه حکم به دارد پس چنانچه به بی قبض صحیح
 نیست صدقه بی قبض روا نباشد و نیز صدقه شاع که قابل قسمت باشد روا نبود یعنی اگر صدقه که در نیمه سراسی
 خود را صحیح نباشد بخل است اگر چیزی را بر وفق صدقه کرد روا بود چنانکه گذشت و نیز در صدقه رجوع جایز نباشد زیرا که
 عوض آن ثواب حاصل نموده است **کتاب الاجارة** مسئله اجاره عبارت از منع منفعت
 معلوم است باجر معلوم یا آنکه احوط در بیع بهار بود آن جایز است در اجاره اجرت بودن آن رواست که انانی
 مسئله منفعت معلوم شود به بیان مدت آن چنانکه بسیاری را برای سکونت مدت شش ماه اجاره کرد
 یا زمین را برای زراعت مدت یک سال اجاره نمود همچنین به مدت که معین کند جایز باشد اما در اجاره موقوف
 یعنی آنکه در آن مدت معین نمود بقول شما زیاد از سال جایز نباشد و آنکه بقول بعضی زیاد از یک سال
 روا نبود زیرا که در مدت طویل است باجر تواند که دعوی ملک آن بکند در برابر آن مسئله آن زیاد از سال
 سال است بهو الخ تا پس زیاد از سال جایز نباشد و آنکه بعضی زیاد از سال حکم است و آن مسئله آن زیاد از سال

بخشید به جایز بود زیرا که به کینز که مشغول ملک و اسب است یا پیش است بنا بر آنکه محل او در ملک
 است پس شش است نه نباشد و به محل نافه نشود مسئله اگر دیون خود را گفت چون فسر داشت و این بر او
 باشد یا گفت تو از آن نیز باشی یا گفت اگر نمیدانم از آن هم بمن دادگنی نگیرد اگر تر باشد یا گفت از نیز باقی نیز از آن
 این به دلیل باطل بود که طایفه الدایه زیرا که تعلیق صریح در برابر جایز نیست مسئله اگر گفت سراسی خود را ملک تو کرد
 تا تو زنده باشی یا گفت اگر عمر تو چنانچه از ملک من باشد تعلیک جایز باشد و شرط باطل شود پیش زنده
 و در بعضی بعد از موت او مردن او را بود بنا بر حدیث که مذکور است در کتاب به به بود علیه السلام من عمر عمری فهو لعمری
 و لو شئت من بعده مسئله نیز در یک طرفین قبی باطل است یعنی اگر گفت اگر من پیش از تو بمیرم این خانه من تر باشد
 و اگر تو پیش از من بمیری با او بود تعلیک روا نبود زیرا که تعلیق تعلیک بخل است بنا بر آنکه رقبی مستلزم انتظام موت مالک
 است و نیز در یک امام ابو یوسف رقبی جایز است زیرا که معنی رقبی نزدیکی و می است که سراسی من تر باشد تا تو
 زنده باشی یعنی من انتظار میکنم موت ترا تا سراسی من بمن خود کند پس شرط باطل باشد و تعلیک جایز بود بنا بر آنکه
 تعلیق تعلیک بخل نیست **فصل فی الصدقة** مسئله صدقه حکم به دارد پس چنانچه به بی قبض صحیح
 نیست صدقه بی قبض روا نباشد و نیز صدقه شاع که قابل قسمت باشد روا نبود یعنی اگر صدقه که در نیمه سراسی
 خود را صحیح نباشد بخل است اگر چیزی را بر وفق صدقه کرد روا بود چنانکه گذشت و نیز در صدقه رجوع جایز نباشد زیرا که
 عوض آن ثواب حاصل نموده است **کتاب الاجارة** مسئله اجاره عبارت از منع منفعت
 معلوم است باجر معلوم یا آنکه احوط در بیع بهار بود آن جایز است در اجاره اجرت بودن آن رواست که انانی
 مسئله منفعت معلوم شود به بیان مدت آن چنانکه بسیاری را برای سکونت مدت شش ماه اجاره کرد
 یا زمین را برای زراعت مدت یک سال اجاره نمود همچنین به مدت که معین کند جایز باشد اما در اجاره موقوف
 یعنی آنکه در آن مدت معین نمود بقول شما زیاد از سال جایز نباشد و آنکه بقول بعضی زیاد از یک سال
 روا نبود زیرا که در مدت طویل است باجر تواند که دعوی ملک آن بکند در برابر آن مسئله آن زیاد از سال
 سال است بهو الخ تا پس زیاد از سال جایز نباشد و آنکه بعضی زیاد از سال حکم است و آن مسئله آن زیاد از سال

عقد و چایز داشته اند خدا تعالی ایشان را به بخت و برین گناه ایشان را مواخذه نکند در حاشیه حلی است که حله
چنین کند که مستاجر بگوید که فلان بن فلان سراسر را به سی عقد بر عقد بر یکای اجاره گرفته است
مسئله بزرگ عمل نیز منفعت معلوم شود چنانکه رنگ کردن جامه و درختن آن و نیز معلوم شود به بار کردن بر
و بقدر معین را سافت معلوم و نیز معلوم شود با شارت چنانچه دیگر گرفتن برای فصل کردن این شمع را
تا فلان مکان مسئله بگوید عقد اجاره اجرت برستاجر واجب شود و بقول **مسئله** اگر مستاجر چنانچه
شود مسئله اگر مستاجر تعجیل کرد و پیش از عمل اجرت داد ملک جبر اجرت متعلق شود اگر پیش از عمل
نماند مسئله اگر در عقد اجاره تعجیل اجرت شرط کرد تعجیل آن برستاجر واجب شود و نیز تعجیل اجرت واجب بود
باستیفاء منفعت مسئله اگر خانه را برای سکونت باجاره معلوم بدین معین اجاره گرفته تعجب نمود بکنند
درت نکند اجرت معلوم واجب شود در چند دران خانه سکونت نکرده باشد مسئله اگر شخصی چیزی را بکرایه گرفته
قبض نمود و مالک و یا مالک فوت آید قادر ساخت بعد از آن خاصب از آن تعجب گرفت عقد اجاره نسخ
شود و اجرت از مستاجر ساقط گردد و دیگر بقدری که در قبض مستاجر مانده است و او را به صرف آن قدرت بوده است
مسئله اگر سراسر را یا خانه را بکرایه داد و است که بکرایه هر روز را از مستاجر طلب نماید و اگر او را بکرایه داده است
جایز است که بکرایه هر روز از طلب کند مسئله درزی و کا در را بگوید که پیش از طلب کردن کا و طلب اجرت
نماید اگر چه در خانه مستاجر عمل کرده باشد اما اگر درزی بخانه مستاجر عمل کرد پیش از آنکه جامه را تمام
بدوزد آن جامه را در دبر بگذارد عمل او اجرت لازم شود زیرا که لباس هر قسمی که او بر بعضی جامه تمام شده
است پس بقدر فعل اجرت واجب شود مسئله اگر مردی نان پز را بخانه خود براسه از نان بپزد و بپزند
که یک پیمانه آورد بکیرم بپزند پیش از آنکه نان از تنور برآورد سستی اجرت نمی شود و اگر نان در تنور بود پیش
از بر آوردن از تنور از دست می آید و اجرت لازم نشود زیرا که پیش از تسلیم نان شده است و اگر نان را
بر آوردن نان در تنور است و اجرت واجب شود باینکه چون نان از تنور برآورد در خانه مستاجر نهاد نسیم
واجب بود که نانی را بپزد و در تنور ضرورت نزدیک امام بخواند لازم نیاید زیرا که در دست وی انباشت
است و نان پز در آن خیانت واقع نشده است و بقول صاحبیه ضامن لازم آید پس اگر آردی کرد

اجرت واجب نشود اگر نان گرفت اجرت لازم نشود مسکله اگر مردی طبلان را برای بختن طعام اجیر گرفت پیش از آنکه طعام را از دیک در ظروف بکشد مستحق اجرت نشود مسکله اگر مردی را برای خشت بستن اجیر گرفت نزدیکی امام چون بعد از خشک شدن شهادت کند مستحق اجرت نشود و نزدیک صاحبیه را نداشتاده کردن بچندین بعضی را بعضی مستحق اجرت نشود زیرا که عمل بچندین تمام شود امام میگردد بچندین مثل برداشته بردن بر گل زاید است مسکله چنانچه هر یک عمل دارد اگر با شش چون رگ ریز و کار که جابر را نباشد یا تخم کاوری کند تواند که برای استیفاء اجرت عین را بجز کند و اگر عین را بر اجرت حبس کرده بود که ضایع شد نزدیکی امام ضلایع لازم نیاید و اگر مسکله لازم نشود و نزدیک صاحبیه چنانچه پیش از حبس بعنوان بود اعدا حبس مضمون باشد و مالک بخیر است خواه قیمت غیر معمول را تضمین کند و اجرت ندهد و خواه قیمت معمول را تضمین کند و اجرت بپردازد مسکله پیشه وری که عمل را در عین اثر نباشد چون حال و صلاح و کاوری که نباشد و بی بضیه کاوری کند تواند که عین را برای استیفاء اجرت حبس نماید اما اگر کسی که برده گزینته را مالک رساند تواند که برده را بکشد استیفاء حبس نماید زیرا که برده گزینته مشرف بر مالک باشد پس اگر مردی را در زنده کرده باشد و بدست ملک بقرارداد صلح فروخته است و نزدیک امام زعفرانیه و را در عین حق حبس نیست خواه اثر عمل او در عین باشد خواه نباشد مسکله اگر مردی کالاه خود را برای عمل پیشه وری داد و شرط کند که خود عمل کند پیشه وری تواند که از دیگری عمل کند و اگر شرط کرده است تواند ملک خود کار کند مسکله اگر شخصی مردی را اجیر گرفت که بلاهورفته عیال او را بسر ببرد و چون وی بلاهورفت بعضی از عیال مستاجر مرده بود یا قهارا که زنده بود نیز بسر آورد اجرت او بحساب زنده باشد و اجرت کفیک مرده اند ساقط شود مسکله اگر شخصی مردی را اجیر گرفت که کتوب او را با توشه را بلاهور برد و جواب آن را از زنی بپارد و وی چون بلاهور رفت زید مرده بود و کتوب او قفسه را باز آورده مستاجر داد نزدیک طر فتن اجرت واجب نشود و نزدیک امام ابو یوسف اجرت رفتن واجب نشود و در او است که با اتفاق چیزی واجب نشود زیرا که چون کتوب و توشه را رد کرد نقص عمل او برآید است اگر کتوب را با نجا گذاشته آید اجرت رفتن با اتفاق واجب شود زیرا که بردن کتوب کرده است مسکله اگر سسرای یاد کار را اجاره حرکت و ذکر نکرد که در آن چه عمل خواهد کرد در عمل و انجا کتوب کرده

مسکله اگر مردی را اجیر گرفت که کتوب او را با توشه را بلاهور برد و جواب آن را از زنی بپارد و وی چون بلاهور رفت زید مرده بود و کتوب او قفسه را باز آورده مستاجر داد نزدیک طر فتن اجرت واجب نشود و نزدیک امام ابو یوسف اجرت رفتن واجب نشود و در او است که با اتفاق چیزی واجب نشود زیرا که چون کتوب و توشه را رد کرد نقص عمل او برآید است اگر کتوب را با نجا گذاشته آید اجرت رفتن با اتفاق واجب شود زیرا که بردن کتوب کرده است مسکله اگر سسرای یاد کار را اجاره حرکت و ذکر نکرد که در آن چه عمل خواهد کرد در عمل و انجا کتوب کرده

مسکله اگر مردی را اجیر گرفت که کتوب او را با توشه را بلاهور برد و جواب آن را از زنی بپارد و وی چون بلاهور رفت زید مرده بود و کتوب او قفسه را باز آورده مستاجر داد نزدیک طر فتن اجرت واجب نشود و نزدیک امام ابو یوسف اجرت رفتن واجب نشود و در او است که با اتفاق چیزی واجب نشود زیرا که چون کتوب و توشه را رد کرد نقص عمل او برآید است اگر کتوب را با نجا گذاشته آید اجرت رفتن با اتفاق واجب شود زیرا که بردن کتوب کرده است

جانی باشد که علی که بنا بر آن است گردان چون گاوری و انگری و خراسانی که زنی جامع الزموز مسئله اگر زنی
 در مدت معلوم بر آن نگردان یا نهال نشاندن اجاره گرفت رواست چون مدت اجاره تمام شود و غیره
 را مالک آن تسلیم کند مگر آنکه مالک مکرر بهای یا انداخته را و نهال برگزیده را ضامن شود و اگر زنی را بوسیله
 بنا و برگزیده نهال نقصان می شود مالک زمین تواند که بی رضای مستاجر مالک بنا و نهال شود و اگر نقصان می
 بی رضای تواند که مالک شود و اگر مالک زمین بترک بنا و نهال در آن زمین رضای زمین مالک را باشد هم نهال
 مستاجر را و مسئله تیره را هم نهال است پس گردن زمین اجاره کرده باشد چون مدت تمام شود تیره را
 و زمین را مالک آن تسلیم کند بخلاف اگر از رعایت کشته باشد چون مدت تمام شود پیش از آن حدیث وقت درخت
 بر قلع آن خبر نماند مسئله اگر کد را برای سواری خود اجاره گرفت و با خود مردای را ردیف کرد اگر داب
 ستره قیمت آن را ضامن شود و ردیف از ستره جزیل باشد یا خفیف بود زیرا که چال سوار ستره خفیف
 باشد مضرت است از عالم به سواری هر چند قلیل باشد مسئله داب را برای بار معین اجاره گرفت و زاده از
 بران بار نمود و در آن شد اگر طاعت زیاد از مسمی داشته است قدر زیادی را ضامن شود و اگر طاعت
 زیادتی نداشت تمام قیمت داب را ضامن شود مسئله اگر سوار داب را بر دو بالجام آنرا بدو ستره خود کشید و داب
 شد نزدیک نام تمام قیمت آن را ضامن شود و نزدیک صاحبیه در گردن و کشتن تعاقب ضامن نشود و در غیر
 تعاقب شود مسئله اگر داب را تمام موضع معین اجاره گرفت از آن موضع تجاوز کرد و باز آن موضع آمد و داب را مالک
 شد ضامن لازم آید اگر چه رفتن و آمدن بر دو را اجاره کرده باشد و بقول بعضی اگر محض رفتن را اجاره
 کرده است ضامن نشود زیرا که بخورد رسیدن آن موضع اجاره تمام شود پس به تجاوز کردن از آن موضع ضامن
 لازم آید بخلاف اگر رفتن و آمدن بر دو را اجاره کرده است ضامن نشود لیکن جمع است که صاحبیه در داب
 بعد خود در آن موضع بسبی مرده است که تجاوز از آن مدخل نیست قوی داده شود که بعد ضامن و اگر ممکن است
 که تجاوز از آن سبب مدخل باشد قوی بضامن باید داد مسئله اگر داب را بران اجاره گرفت و در آن
 داب را بر دو بالان سوار کرد و آنچه سبی بود بران بار نمود و در آن گوشش مالک شد نزدیک نام ضامن لازم
 آید که سبب مدخل آن بالان بران سوار سیکرده باشد که نزدیک صاحبیه اگر بشن آن بالان بر دو گوشش

مسئله میگوید ضمان لازم نیاید مگر آنکه از وزن آن زمین را بداند باشد پس بقدر زیادتی ضمان شود یعنی اگر ربع از زمین زیاد است
 ربع قیمت را ضمانت شود و اگر بقدر تمام زمین زیادتی دارد تمام قیمت را ضمانت لازم آید مسئله اگر در از گوش یا زمین هم که گزشت
 و آن زمین در دور کرده زمین دیگر نماید و در از گوش هلاک شد اگر بیش از این زمین در از گوش را زمین نمیکند ضمان لازم آید
 اگر بیش از این زمین نمیکند ضمان نشود مگر آنکه در وزن زیادتی از زمین اول باشد پس بقدر زیادتی را ضمانت شود مسئله اگر در میان
 راه را به یک جمل میگوید که در بضاعت راه متعلق ما را بطلان منزل برسان و حمال راه دیگر رفت که مردمان آن راه میروند
 و متعلق در راه هلاک شد ضمانت رساله اجرت لازم شود و اگر در راه تفاوت است یا مسکو مردم
 نیست بهلاک ضمان لازم آید و اگر سلامت رساله اجرت بگیرد مسئله حمالی که مأمور به خشنکی است متعلق
 را بکشتنی انداخت و متعلق هلاک شد ضمانت شود زیرا که در راه خشنکی و تری تفاوت فاحش است و اگر منزل
 رساله اجرت واجب شود زیرا که مقصود حاصل شد مسئله اگر مردی زمین را اجاره گرفت که در آن گندم زرا
 کند و تره کاشت آنچه در زمین نقصان شود بقدر آن ضمانت گردد و اجرت لازم نشود زیرا که بسبب کاشت
 تره عیب شده است و حکم عصب همین است که اگر فعلی او در مقصود نقصان شد ضمانت لازم آید و
 اجرت را با ضمانت جمع نشود مسئله اگر جامه را بدوزی داد تا پیرهن بدوزد و دروزی آنرا قبا و دخت مالک را
 حیار است خواه به قیمت جامه بکند خواه قبا را قبول کند و اجرت مثل آن بدوزی بدو اجرت که بر
 تمیض قرار داده است از آن زیاد نمیکند زیرا که در اجاره فاسد تر و یک از مسمی تجاوز نیست یا با الاجاره
 الفاسده مسئله هر شتر طکیه را فاسد کند اجاره را تاه کرده و مرا جیر را بر من لازم آید اگر از مسمی
 کمتر بود یا مساوی باشد و اگر کمتر مسمی زیاد باشد مسمی واجب شود و قبول امام زعفران فی اگر چه از مسمی
 نهاده باشد اجرت مثل لازم گردد چنانکه در قیمت عین واجب شود هر چند از مسمی زیاد باشد مای گوشت
 اجاره بی تفاوت نیست چون عقد اجاره کردند متعاقبین زیادتی را از مسمی سابقا گردانیدند بخلاف در بی تفاوتیها
 مستقیم است مسئله اگر مردی سرای را بر مای بدوی اجاره گرفت و عتیقه یک ماهه بخرید و اگر از ماه دوم
 در آن سکونت کرد و در یک بعضی عقد آن ماه نیز روا بود پس مالک نتواند که مستاجر را از آن برود و اگر
 حکم است در مای که اول آن یک ساعت سابقا کرد زیرا که چون مردم ماه را دیدند هر واحد را که در آن
 و از آن

مسئله میگوید ضمان لازم نیاید مگر آنکه از وزن آن زمین را بداند باشد پس بقدر زیادتی ضمان شود یعنی اگر ربع از زمین زیاد است
 ربع قیمت را ضمانت شود و اگر بقدر تمام زمین زیادتی دارد تمام قیمت را ضمانت لازم آید مسئله اگر در از گوش یا زمین هم که گزشت
 و آن زمین در دور کرده زمین دیگر نماید و در از گوش هلاک شد اگر بیش از این زمین در از گوش را زمین نمیکند ضمان لازم آید
 اگر بیش از این زمین نمیکند ضمان نشود مگر آنکه در وزن زیادتی از زمین اول باشد پس بقدر زیادتی را ضمانت شود مسئله اگر در میان
 راه را به یک جمل میگوید که در بضاعت راه متعلق ما را بطلان منزل برسان و حمال راه دیگر رفت که مردمان آن راه میروند
 و متعلق در راه هلاک شد ضمانت رساله اجرت لازم شود و اگر در راه تفاوت است یا مسکو مردم
 نیست بهلاک ضمان لازم آید و اگر سلامت رساله اجرت بگیرد مسئله حمالی که مأمور به خشنکی است متعلق
 را بکشتنی انداخت و متعلق هلاک شد ضمانت شود زیرا که در راه خشنکی و تری تفاوت فاحش است و اگر منزل
 رساله اجرت واجب شود زیرا که مقصود حاصل شد مسئله اگر مردی زمین را اجاره گرفت که در آن گندم زرا
 کند و تره کاشت آنچه در زمین نقصان شود بقدر آن ضمانت گردد و اجرت لازم نشود زیرا که بسبب کاشت
 تره عیب شده است و حکم عصب همین است که اگر فعلی او در مقصود نقصان شد ضمانت لازم آید و
 اجرت را با ضمانت جمع نشود مسئله اگر جامه را بدوزی داد تا پیرهن بدوزد و دروزی آنرا قبا و دخت مالک را
 حیار است خواه به قیمت جامه بکند خواه قبا را قبول کند و اجرت مثل آن بدوزی بدو اجرت که بر
 تمیض قرار داده است از آن زیاد نمیکند زیرا که در اجاره فاسد تر و یک از مسمی تجاوز نیست یا با الاجاره
 الفاسده مسئله هر شتر طکیه را فاسد کند اجاره را تاه کرده و مرا جیر را بر من لازم آید اگر از مسمی
 کمتر بود یا مساوی باشد و اگر کمتر مسمی زیاد باشد مسمی واجب شود و قبول امام زعفران فی اگر چه از مسمی
 نهاده باشد اجرت مثل لازم گردد چنانکه در قیمت عین واجب شود هر چند از مسمی زیاد باشد مای گوشت
 اجاره بی تفاوت نیست چون عقد اجاره کردند متعاقبین زیادتی را از مسمی سابقا گردانیدند بخلاف در بی تفاوتیها
 مستقیم است مسئله اگر مردی سرای را بر مای بدوی اجاره گرفت و عتیقه یک ماهه بخرید و اگر از ماه دوم
 در آن سکونت کرد و در یک بعضی عقد آن ماه نیز روا بود پس مالک نتواند که مستاجر را از آن برود و اگر
 حکم است در مای که اول آن یک ساعت سابقا کرد زیرا که چون مردم ماه را دیدند هر واحد را که در آن
 و از آن

۱۲۷

[illegible]

گشتن یا حامله شد اهل صبی را جایز است که اجاره را نسخ کنند زیرا که شیر با و بصی مضرت مسکله غل جلی و تن
جامه او و اصل طعام او دروغن انداختن در سر او بشیره است و بهیچ وجه اجرت دایر بر پدر وی است مسکله
اگر شیرده کودک را بشیر که سفید یا طعام برورش خورد و شیر خود را در اجرت لازم نیاید مسکله جایز نیست اجرت
که رفتن بر اذان و اقامت و امانت و حج و تعلیم قرآن در سر او و دو وجه دیگر است و بهمانیدن آب بر او
بدانکه اصل بر دین است (اجاره بر عبادات و معاصی جایز نیست اما چون در امور دینی قوت واقع شود و عبادت
و تقوی ادا و حق طلبه علم مانند فتوی داد و بصحت اجاره بر تعلیم قرآن و فقه عالم قریب و فقه از جهان
نشود یا کم گردد مسکله اگر تعلیم قرآن و فقه اجرت معین کرده است قاضی مستاجر را بر او ان چیز نیاید پس
کنند و در حالتی جلی است که اگر اجرت معین نکرده است اجرتش واجب شود و نیز قاضی را است که اگر
دادن بدیه مرسوم چون شیر نه و جز آن که متعلمان بر معلمان بر بعضی آیات میفرستد مستاجر را حرم
کنند و حبس نماید مسکله اگر کسی از دو شریک حصه شاع خود را از سسری بغیر شریک خود رای و ادب نزدیک نام
جائز نیست و اگر شریک خود را در اجرت است و نزدیک صاحبیه مطلقا رواست مسکله اگر مردی ریمان را
با فتنه داد که اگر باس یا فتنه طاکه نیکر باس با فتنه را باشد و نیز دیگر مالک ریمان را یا حامل
را که گرفت که طعام و مطلقان صاحب سازد بشرط آنکه تقضی آن طعام اجرتش باشد اجاره فاسد شود
و اجرتش لازم گردد چنانکه اگر خرسیان را گفت که برای ما گندم آرد و اگر نیک نیاورد مثلاً اثر باشد این فتنه
گویند پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم از آن نمی کرده است پس اجاره فاسد شود و اجرتش لازم آید و باید که گردانده است
اجرتش را بهیچ وجهی که از عمل اجیر حاصل شود و مستاجر از تسلیم آن عاجز نیست زیرا که در قدرت او نیست و در صورت
نیز در معنی فقیر الطمان است مسکله اگر مردی بیدار اجاره گرفت که امر زده من آرد را بگیرم برای من باین من
نیز یک سال اجاره فاسد شود و بقول صاحبیه جایز گردد زیرا که معقود علیه عمل است و ذکر وقت از بر سبب
تجیل است امامی گوید وی صحیح کرده است میان عمل و وقت و اول واجب میکند که عمل که معقود علیه باشد و در
واجب میکند که تسلیم نفس اجیر در امر معقود علیه باشد و در اول نفع مستاجر است و مستاجر را
است پس معصی بنمازعت باشد و اگر مرد معقود علیه باشد چنانکه امر از عمل فاسد شود و اگر مرد معقود علیه باشد چنانکه امر از عمل فاسد شود

مسکله غل جلی و تن
مسکله جایز نیست
مسکله اگر تعلیم قرآن و فقه عالم قریب و فقه از جهان نشود یا کم گردد مسکله اگر تعلیم قرآن و فقه اجرت معین کرده است قاضی مستاجر را بر او ان چیز نیاید پس کنند و در حالتی جلی است که اگر اجرت معین نکرده است اجرتش واجب شود و نیز قاضی را است که اگر دادن بدیه مرسوم چون شیر نه و جز آن که متعلمان بر معلمان بر بعضی آیات میفرستد مستاجر را حرم کنند و حبس نماید مسکله اگر کسی از دو شریک حصه شاع خود را از سسری بغیر شریک خود رای و ادب نزدیک نام جائز نیست و اگر شریک خود را در اجرت است و نزدیک صاحبیه مطلقا رواست مسکله اگر مردی ریمان را با فتنه داد که اگر باس یا فتنه طاکه نیکر باس با فتنه را باشد و نیز دیگر مالک ریمان را یا حامل را که گرفت که طعام و مطلقان صاحب سازد بشرط آنکه تقضی آن طعام اجرتش باشد اجاره فاسد شود و اجرتش لازم گردد چنانکه اگر خرسیان را گفت که برای ما گندم آرد و اگر نیک نیاورد مثلاً اثر باشد این فتنه گویند پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم از آن نمی کرده است پس اجاره فاسد شود و اجرتش لازم آید و باید که گردانده است اجرتش را بهیچ وجهی که از عمل اجیر حاصل شود و مستاجر از تسلیم آن عاجز نیست زیرا که در قدرت او نیست و در صورت نیز در معنی فقیر الطمان است مسکله اگر مردی بیدار اجاره گرفت که امر زده من آرد را بگیرم برای من باین من نیز یک سال اجاره فاسد شود و بقول صاحبیه جایز گردد زیرا که معقود علیه عمل است و ذکر وقت از بر سبب تجیل است امامی گوید وی صحیح کرده است میان عمل و وقت و اول واجب میکند که عمل که معقود علیه باشد و در واجب میکند که تسلیم نفس اجیر در امر معقود علیه باشد و در اول نفع مستاجر است و مستاجر را است پس معصی بنمازعت باشد و اگر مرد معقود علیه باشد چنانکه امر از عمل فاسد شود و اگر مرد معقود علیه باشد چنانکه امر از عمل فاسد شود

این مسئله متنازع و دست گیر مشترک نزدیک اما امانت بود پس اگر چه تعدی و تجاوز نمود ضمان لازم
 نیاید و بقول صاحب ضمان لازم آید که اگر ملک شده باشد بخیری که از آن ملک نباشد چنانکه گویند یا بزرگتر
 را می مشترک بموت خود میرود یا در خانه کاذب یا در زیر آتش افتاد و جامه بسوخت اما اگر در زیر یک صاعقه ضایع
 شود اگر چه در محاطت طعنه نگردد باشد چنانکه ضامن شود در امانتی که با جرت باشد زیرا که حفظ آن بر او
 لازم است و امام میگوید اجرت در مقابل عمل او است نه مقابل حفاظت او پس مانند امانت بی اجر باشد
 ولیکن اگر در وقت سپردن ضمان شرط کرده باشد بقول بعضی مشایخ نزدیک امام ضامن شود و بقول بعضی
 نشود بدانکه چون ضمان در وقت سپردن شرط کرد اجرت در مقابل عمل و حفظ هر دو باشد پس متنازع چون امانت
 بی اجر نباشد مسئله آنچه بعمل اجیر مشترک ملک شود ضمان آن بر وی لازم آید چنانکه مکلفین کاذب در جابانه
 سوراخ افتاد یا پای مال بفریاد یا شکست رسانی که بدان باریست و در متاع تلفت شده کذا فی و بقول امام زین
 و امام شافعی ضامن نشود زیرا که عملی باذن مالک است مایکون ملک بر عملی حاصل کرده است نه بعمل غیر صالح
 و میتوان که عاقل و عاقل را از عمل که با آن ضمان لازم آید آن باشد که در آن از قدر متجاوز کند یا مقدار معلوم در آن مقدار
 نباشد که یا بی نیکی انجام مسئله اگر گشتی بان پس گشتی کشیده و به سبب آن گشتی غرق شد یا سبب تنگی
 رس و دایره یا به سبب کشیدن وی مهاباز کالاه و در کاب از او افتاد ملک شد ضمان لازم آید اگر ضمان آدمی که در آن
 گشتی غرق شده باشد یا از آن و یا مقدار ملک گشته باشد زیرا که ضمان آدمی بجایست است نه بمقدار آن
 است که در آن آدمی بر عاقل است زیرا که ضمان جنایت است و ضمان عقود بر عاقل و جسد نمی شود باینکه ضمان
 جنایت نیست مسئله اگر حجام حجامت کرد یا فساد نشتر زد و آدمی را شک شد یا بطیار بداد و دایره را شق نمود و آدمی
 بمرد اگر در حجامت کردن و نشتر زدن و شق نمودن از موضع معهود تجاوز کرده است ضمان لازم آید و اگر تجاوز
 نکرده است ضامن نشود مسئله اگر مرد را از اجاره گرفت که یک تخم آب شیرین از درخت بخانه او برد و آن را در آن
 راه خرم از دست وی افتاد و بیک متنازع است خواه بگوید بیاورم یا خرم را که در مکان بر سر نهاده است
 پس اجرت بپردازد و بگوید بیاورم که در مکان شکستن تخم است و او را بکند اجاره نقد را که بخواهد بپردازد

تمام شد رعایت حق در صحت اجاره و وجوب اجرت باشد مسئله اگر بنده معصوب نزدی کرد و صاحب
اجرت را از گرفتاری خود تصرف نمود نزدیک نام تاوانی دارند شود زیرا که بنده نفس خود را نمی تواند نزدی نمود
نفس بچ در دست است اما است او را چگونه جز نماند پس بانی باید او مال متقوم نباشد باری که تقوم محض است و
بقول صاحبیه تاوان دارند زیرا که بانی باید او مال بولی است مسئله اگر بنده معصوب نفس خود را نزد
داد بالا نماند چنانچه است که اجرت را خود قبض نماید و اگر عین آنرا مولی قبض نمود نیز روا باشد زیرا که بپای
نماند از عمل مجرب را برای رعایت حق مولی ماذون اعتبار میکنیم مسئله اگر مردی بنده شخصی را بگرفت بدو
معین یک ماهه اگر چه چهار درم باشد یک ماهه بخیرم اجاره صحیح بود و در ماه اول چهار درم لازم شود و در ماه
دوم بخیرم و وجب گردد در حاشیه جلی هست اگر در ماه اول کار کرد و در ماه دوم ترک نمود چهار درم وجب شد
و در عکس این بخیرم لازم گردد مسئله اگر بنده را یک ماه بکیرم بگرفت و در اول ماه آنرا قبض نمود در آن
ماه بنده گرخت یا طعن شد مستاجر گرفت از مومن وقت که قبض نمودم گرخت است یا مریض شده است و یا
بنده گفت همین ساعت که پیش آمدی گرخت است یا مریض شده است حال بنده متعاقب ساخته اگر در حال اختلاف
گرخت است یا مریض است قول مستاجر معتبر باشد یا سوگند او و اگر در حالت اختلاف حاضر است یا غایب
است قول مالک معتبر است زیرا که در دعوی معتبر قول کسی است که ظاهر حال شاهد او باشد اصل این دعوی
ظاهر است زیرا که اگر مالک گفت آب سیاه تمام مدت اجاره جاری مانده است و مستاجر گفت جاری
نمانده است اگر در دعوی جاری است قول مالک معتبر است و اگر نه قول مستاجر معتبر است فصل
فی الخلافات مسئله اگر در میان مالک و پیشه در تعیین پیشه اختلاف واقع شد چنانکه مالک
بدرزی گفت قبا فرموده بودم و بر این چادختی وی گفت پیر این فرموده بودی حکم تو درخت است یا برنگر
گفته فرموده بودم رنگ سرخ بکنی رنگ زرد چو نمود وی گفت رنگ زرد فرموده بود یا برنگر
تو رنگ کرده ام قول مالک معتبر است یا سوگند او زیرا که اذن از مالک مستفاد است و اگر در اصل اجرت
اختلاف شد چنانکه مالک گفت بے مزد کار کرده و پیشه در میگردد بشرط مزد کار کرده ام قول مالک
را اعتبار کنند زیرا که دی نیست عمل پیشه در را انکار میکنند و نزدیک امام ابو یوسف اگر میان آن

14

المجالس العامة

م. ا. ح. ق.

2000

المحضر

الحمد لله

166

الموت

10/10/1944

10

20

بسم الله الرحمن الرحيم

...

1

فصل فی بیان مالک مقبر است و اگر نه قول پیشه معتبر است و بقول امام محمد اگر پیشه در معروف است

است قول مالک مقبر است و اگر نه قول پیشه معتبر است و بقول امام محمد اگر پیشه در معروف است
 که این پیشه را با جرت می کند اجرت واجب شود و بقول امام طاهر حال صلاحیت تحت تحقیق اجرت
 ندارد و الله اعلم بالصواب **باب فسخ الاجاره** مسئله اگر مردی بخت سکنی برای اماره گرفته
 و در آن عیب ظاهر شده بکسی ضرر دارد جایز است که اجاره را فسخ کند کذا فی البدایه مسئله اگر سراسر یا
 که اجاره گرفته بود خراب شد یا زمین را که برای زراعت اجاره گرفته بود آب از آن قطع شد یا در سیلاب
 اجاره آب نماند یا بنده که اجیر بود بر مرض شریا بست و یا به کرایه مجروح گشت مستاجر را جایز است که
 اجاره را فسخ کند اما اگر معیب منتفی شد یا بوجهی عیب زایل گشت خیار ساقط شود مسئله مستاجر را جایز است
 که بخیار شرط و بخیار روت و بعد عقد اجاره را فسخ کند و بقول امام شافعی بخیار شرط و بعد جایز نیست
 که اجاره را فسخ کند عذر آنست که اگر عقد اجاره با قیامه لازم آید ضرری که عقد اجاره آنرا نمی خواهد چنانکه اجیر
 گرفت که در آن او را بسبب در بر کند و پیش از آنکه بر کند در و یا آید پس اگر اجاره فسخ نکند بکندن در را
 صحیح که عقد اجاره آنرا نمی خواهد مستاجر ضرر خواهد رسید چنانکه اجیر گرفت که برای ولیه طعام به نزد پیش
 از آنکه ببرد زن بمرد یا شوهر خلق نمود کذا فی البدایه پس اگر عقد اجاره با قیامه مستاجر ضرر خواهد رسید که
 برای غیر ولیه طعام به نزد چنانکه لاحق شد این که ادای آن بی فروض حق چیرگی که آنرا با اجاره داده است
 ممکن نیست زیرا که اگر اجاره با قیامه لازم آید که قاضی او را برای ادای دین حبس کند و این ضرر را عقد اجاره
 نیست کذا فی البدایه مسئله اگر مردی بنده را برای خدمت مطلق یا برای خدمت در شهر اجیر گرفت و خواست
 که سفر کند مالک بنده گفت تا زمانیکه مدت اجاره را تمام نکنی سفر نکن مستاجر را جایز است که اجاره
 کند و اگر مستاجر خواست که بنده را همراه بر مالک را میرسد که فسخ نماید اما اگر مالک به بردن بنده راضی شود
 مستاجر نتواند که فسخ نماید مسئله و و کانی را برای تجارت اجاره گرفت مال او را که بستاند
 هلاک شد اگر ببرد عذر اجاره را فسخ کند جایز باشد مسئله اگر درزی برای دو مغرور بنده را اجاره گرفت
 بعد از آن بسبب افلاس درزی گری را ترک نمود یعنی برای فروختن مال خود کساری کرد آن مال از وی
 گشت و آنرا عقد اجاره را فسخ کند اما درزی که مال ندارد و برای مردم کاری کند یا او بوزن و مقرر اضا
 را با جرت می کند اجرت واجب شود و بقول امام طاهر حال صلاحیت تحت تحقیق اجرت

فصل فی بیان مالک مقبر است و اگر نه قول پیشه معتبر است و بقول امام محمد اگر پیشه در معروف است
 که این پیشه را با جرت می کند اجرت واجب شود و بقول امام طاهر حال صلاحیت تحت تحقیق اجرت
 ندارد و الله اعلم بالصواب **باب فسخ الاجاره** مسئله اگر مردی بخت سکنی برای اماره گرفته
 و در آن عیب ظاهر شده بکسی ضرر دارد جایز است که اجاره را فسخ کند کذا فی البدایه مسئله اگر سراسر یا
 که اجاره گرفته بود خراب شد یا زمین را که برای زراعت اجاره گرفته بود آب از آن قطع شد یا در سیلاب
 اجاره آب نماند یا بنده که اجیر بود بر مرض شریا بست و یا به کرایه مجروح گشت مستاجر را جایز است که
 اجاره را فسخ کند اما اگر معیب منتفی شد یا بوجهی عیب زایل گشت خیار ساقط شود مسئله مستاجر را جایز است
 که بخیار شرط و بخیار روت و بعد عقد اجاره را فسخ کند و بقول امام شافعی بخیار شرط و بعد جایز نیست
 که اجاره را فسخ کند عذر آنست که اگر عقد اجاره با قیامه لازم آید ضرری که عقد اجاره آنرا نمی خواهد چنانکه اجیر
 گرفت که در آن او را بسبب در بر کند و پیش از آنکه بر کند در و یا آید پس اگر اجاره فسخ نکند بکندن در را
 صحیح که عقد اجاره آنرا نمی خواهد مستاجر ضرر خواهد رسید چنانکه اجیر گرفت که برای ولیه طعام به نزد پیش
 از آنکه ببرد زن بمرد یا شوهر خلق نمود کذا فی البدایه پس اگر عقد اجاره با قیامه مستاجر ضرر خواهد رسید که
 برای غیر ولیه طعام به نزد چنانکه لاحق شد این که ادای آن بی فروض حق چیرگی که آنرا با اجاره داده است
 ممکن نیست زیرا که اگر اجاره با قیامه لازم آید که قاضی او را برای ادای دین حبس کند و این ضرر را عقد اجاره
 نیست کذا فی البدایه مسئله اگر مردی بنده را برای خدمت مطلق یا برای خدمت در شهر اجیر گرفت و خواست
 که سفر کند مالک بنده گفت تا زمانیکه مدت اجاره را تمام نکنی سفر نکن مستاجر را جایز است که اجاره
 کند و اگر مستاجر خواست که بنده را همراه بر مالک را میرسد که فسخ نماید اما اگر مالک به بردن بنده راضی شود
 مستاجر نتواند که فسخ نماید مسئله و و کانی را برای تجارت اجاره گرفت مال او را که بستاند
 هلاک شد اگر ببرد عذر اجاره را فسخ کند جایز باشد مسئله اگر درزی برای دو مغرور بنده را اجاره گرفت
 بعد از آن بسبب افلاس درزی گری را ترک نمود یعنی برای فروختن مال خود کساری کرد آن مال از وی
 گشت و آنرا عقد اجاره را فسخ کند اما درزی که مال ندارد و برای مردم کاری کند یا او بوزن و مقرر اضا
 را با جرت می کند اجرت واجب شود و بقول امام طاهر حال صلاحیت تحت تحقیق اجرت

فصل فی بیان مالک مقبر است و اگر نه قول پیشه معتبر است و بقول امام محمد اگر پیشه در معروف است

[illegible]

[illegible]

بر اینصورت از آن قبض نمود بعد از آن بده نفس خود را عاجز ساخت از روی یک امام این یا نه در هر دو
 کتاب باشد و قبول حکم بر دو شرک باشد پس آن در عری است مسئله دیگر یکی مشترک را بر دو
 شرک باشد و کتاب که در بعد از آن کثیر که فرزند آورد یکی از دو شرک گفت این فرزند از من است
 بعد از آن فرزند دیگر آورد و شرک دیگر گفت از من است و کثیر از ادای بدل کتابت عاجز آمد و نزد یک
 امام مدعی فرزند اول را امام و کلام کرد و نیمه قیمت آن ثانیه یا نیمه عقر بر روی واجب شود و شرک دوم
 عقر کثیر را و قیمت و کلام آن خاص گردد و ولد آن بشود و آزاد باشد و اگر پیش از عقر کثیر که در
 کرد و است قیمت و کلام آزاد گردد و قبول امام اولیست مدعی اولی نیمه قیمت او را که در حال کتابت
 است برای مدعی ثانی خاص شود و در ثانی تمام عقر آن لازم گردد و ولد آن قیمت آزاد شود و قبول
 امام هر دو از نیمه قیمت و نیمه باقی از بدل کتابت کمتر باشد مدعی اولی آنرا برای مدعی ثانی خاص
 شود و در ثانی تمام عقر لازم آید و ولد قیمت آزاد باشد و نسب و کلام ثانی آن مدعی ثانی بر دو قبول
 ثبات نشود کذا فی البدایه و کلام پیش از عقر کثیر از بدل کتابت عقر کثیر که داده است
 رد و اولی مسئله اگر کسی بخواهد دو شرک را بگوید و یکی مدعی یکی که از من است و شرک دوم امام
 مدعی ساخت بعد از آن یک کتابت عاجز آمد و بر شرک یک دوم باطل کرد و دو کثیر کام و ولد
 شرک اول شود و نسب و کلام آزاد باشد و برای شرک دوم نیمه عقر کثیر که در نیمه قیمت آن خاص
 شود و مسئله اگر کسی بخواهد شرک را بکتابت کرد و بعد از آن یکی از دو شرک از بدل کتابت
 عاجز آمد و بر دو کتابت امام بر که آزاد کرده است اگر تو بگو که است قیمت آزاد برای شرک خود خاص شود
 بعد عقر کثیر کتابت رجوع نماید و قبول صاحبیه رجوع نکند مسئله اگر بدهد مشترک را بر یک
 از دو شرک مدعی ساخت بعد از آن شرک دیگر آزاد نمود اگر ثانی تو بگو که است اولی بخیار است
 خواه آزاد کند خواه بکتابت بخواهد ثانی را در نیمه قیمت مدعی خاص گردد و اگر قیمت مدعی در ثبات
 از قیمت بدهد است و اگر اول آزاد نمود بعد از آن شرک دیگر مدعی ساخت ثانی را بخیار است
 آزاد کند یا است بکتابت بخواهد یا تو بگو که بگوید و قبول صاحبیه اگر کسی بخواهد شرک دوم بگوید

اگر کسی بخواهد شرک را بکتابت کند و بعد از آن شرک دیگر آزاد نمود اگر ثانی تو بگو که است اولی بخیار است خواه آزاد کند خواه بکتابت بخواهد ثانی را در نیمه قیمت مدعی خاص گردد و اگر قیمت مدعی در ثبات از قیمت بدهد است و اگر اول آزاد نمود بعد از آن شرک دیگر مدعی ساخت ثانی را بخیار است آزاد کند یا است بکتابت بخواهد یا تو بگو که بگوید و قبول صاحبیه اگر کسی بخواهد شرک دوم بگوید

اگر کسی بخواهد شرک را بکتابت کند و بعد از آن شرک دیگر آزاد نمود اگر ثانی تو بگو که است اولی بخیار است خواه آزاد کند خواه بکتابت بخواهد ثانی را در نیمه قیمت مدعی خاص گردد و اگر قیمت مدعی در ثبات از قیمت بدهد است و اگر اول آزاد نمود بعد از آن شرک دیگر مدعی ساخت ثانی را بخیار است آزاد کند یا است بکتابت بخواهد یا تو بگو که بگوید و قبول صاحبیه اگر کسی بخواهد شرک دوم بگوید

[illegible]

مکتب اگر کسی که مکتب زاید و مکتب دعوی کرد پس ولد او را در کتاب و داخل خود کرد و اگر
 مکتب را باشد زیرا که ولد کسب مکتب است پس کسب وی نیز کسب مکتب باشد مثله اگر
 مکتب کثیر که دینیه خود را که زن و شوهر بودند مکتب کرد و از ایشان فرزند زاید در کتاب مادر دید و
 کسب وی را در کتاب زاید کرد و در رق و فرزند آن تابع ام است مثله اگر مکتب باذن مولی خود
 که آن زن بر غم خود آزاد است و از مکتب فرزند آورد بعد از آن مرد را با استحقاق بر زن زد و یک چنین
 فرزند وی بنده باشد و نزدیک امام محمد آزاد به قیمت باشد زیرا که ولد منفور است ایقان میگوید قیاس
 مقتضی آنست که بنده باشد زیرا که در دین بنده زاییده است و آنکه ولد حرم منور از آزادی قیمت باشد خلاف قیاس
 است بنا بر اجماع صحابه بر آن زیرا که قیاس آنست که ولد تابع ام شود و مکتب مثل حر نیست زیرا که بر هر چه
 کرده می شود قیمت ولد را با فضل او کند و مکتب را قدرت نیست که قیمت ولد را با فضل او نماید بلکه
 او را مهلت داده شود که بعد از آزاد شدن اگر مکتب مسئله اگر مکتب یا باذن بگیرد که کذا از خریده است
 یا کسی در بی بخشیده است بی اذن مولی و طی کرد بعد از این مردی او را با استحقاق بر دیگری از مکتب باذن
 بشد و او را کثیر خرید و او را و طی کرد بعد از این بر تابع رد نمود در بدو صورت عقر آن فی الحال با
 شود و اگر بی اذن مولی نکاح کرده و طی کرده است بخت از آن که آزاد شود و عقر و حبس گردد مسئله اگر
 مولی مکتب خود را بر گرداند و با باشد بعد از آن مدبر بخیر است خواه نفس خود را از اذن بی کتابت
 کند مدبر گردد خواه مکتب مانده بدل کتابت او نماید و اگر مکتب نازد مولی مدبر و سوا مکتب مال نکند
 پس مکتب بخیر است خواه در دو ثلث قیمت خود سعی نماید خواه در دو ثلث کتابت خود و بقولی صحیح
 مکتب بخرید و ساحت کند مسئله اگر مکتب از مولی خود فرزند آورد بخیر باشد خواه مکتب مانده بدل
 کتابت را از خود در حیات مولی نکند شود خواه نفس خود را از اذن بی بدل عاقر کند و بعد موت مولی
 آزاد گردد اما اگر مکتب مانده عقر از مولی بگیرد مسئله اگر مولی ام ولد خود را مکتب کرد و با باشد
 و بعد بی بدل آزاد گردد مسئله اگر مردی مدبر خود را مکتب ساخت و با باشد و چون
 مولی فقیر بود و مکتب در دو ثلث قیمت خود یا در تمام بدل کتابت ساحت کند و بقول امام

ابو یوسف در کتب از هر دو سوی نماید بقول امام محمد که از دولت قیمت و دولت بدل کتابت می کنند
 مسئله اگر روی بنده خود را بپردازم مکاتب کرد که در یک سال او نماید بعد از آن بیا قصه حال صلح نمود و یا
 باشد و قیاس نیست که باین بنده زیرا که عوض اصل مال جایز نیست اما اینجا آنست که اصل در
 حق مکاتب من وجه مال است بنابر آنکه در اصل برادری مال قدرت ندارد بدل کتابت من وجه
 مال نیست از آنست که کفالت بدان صحیح نمی شود پس بر دو برابر بشوند مسئله اگر مولی در حال فسخ
 بنده خود را بر دو برابر تا یک سال مکاتب کرد و قیمت بنده برار است و مولی مرد و زن بنده مال دیگر
 ندارد و در آنجا بنده باشد بنده بخیر است خواه دولت بدل کتابت را در حال او نماید مسئله
 باقی را بهیئت خواه چیز را او نگیرد و بنده کرد در این بقول شیخین است و بقول امام محمد بخیر است در آنکه
 او نگیرد دولت قیمت را در حال دولت باقی را تا تمام بدل کتابت بهیئت در آنکه پس او نگیرد
 بنده ماند مسئله اگر عاری بنده خود را بپردازم موصی مکاتب کرد و قیمت آن دو هزار است و
 فقیر بنده بپایان دولت قیمت خود را بپردازد او در حال او نماید خواه بنده ماند مسئله اگر
 آزاد کرد بنده رسید بنده را گفت بنده خود را بپردازم مکاتب کن و سید جان کرد چون آزاد بپردازم
 رسید او کند بنده آزاد گردد و آزاد شود که بپایان بنده رجوع نماید زیرا که تبرع کرده است و اگر
 آزاد کرد بنده بپایان رسید و مولی قبول نمود مکاتب شود مسئله اگر گوی بنده حاضر و غایب خود را
 بپردازم مکاتب کرد و حاضر قبول نمود و او باشد چون بی نذر درم او کند مولی را قبول کن خبر
 کند چون قبول کرد بر دو آزاد شود و بر که او کرده است تواند که بر دیگر رجوع نماید زیرا که در حق
 دیگر تبرع است و اگر بنده غایب کتابت را قبول کرده است قبول می خواهد بنده را که حاضر کتاب
 بر حاضر نافرمان شده است مسئله اگر مولی کثیر خود را بداد و در خود او بپردازم مکاتب کرده است
 قبول نمود و او باشد اگر کسی هزار را نماید بر دو آزاد شود و بر که او ننموده است تواند که بر دیگر رجوع
 نماید باب کتابت بعد از شش مسئله اگر کسی که از دو شش یک در بنده مشترک
 مرد دیگر را گفت حصه خود را بپردازم مکاتب کن و آن هزار را قبض نمای شش یک او را کتابت بر

در کتب از هر دو سوی نماید
 مسئله اگر روی بنده خود را بپردازم
 باشد و قیاس نیست که باین بنده زیرا که
 حق مکاتب من وجه مال است بنابر آنکه
 مال نیست از آنست که کفالت بدان صحیح
 بنده خود را بر دو برابر تا یک سال
 ندارد و در آنجا بنده باشد بنده بخیر
 باقی را بهیئت خواه چیز را او نگیرد
 او نگیرد دولت قیمت را در حال دولت
 بنده ماند مسئله اگر عاری بنده خود را
 فقیر بنده بپایان دولت قیمت خود را
 آزاد کرد بنده رسید بنده را گفت بنده
 رسید او کند بنده آزاد گردد و آزاد
 آزاد کرد بنده بپایان رسید و مولی
 بپردازم مکاتب کرد و حاضر قبول نمود
 کند چون قبول کرد بر دو آزاد شود و
 دیگر تبرع است و اگر بنده غایب کتابت
 بر حاضر نافرمان شده است مسئله اگر
 قبول نمود و او باشد اگر کسی هزار را
 نماید باب کتابت بعد از شش مسئله
 مرد دیگر را گفت حصه خود را بپردازم

در کتب از هر دو سوی نماید
 مسئله اگر روی بنده خود را بپردازم
 باشد و قیاس نیست که باین بنده زیرا که
 حق مکاتب من وجه مال است بنابر آنکه
 مال نیست از آنست که کفالت بدان صحیح
 بنده خود را بر دو برابر تا یک سال
 ندارد و در آنجا بنده باشد بنده بخیر
 باقی را بهیئت خواه چیز را او نگیرد
 او نگیرد دولت قیمت را در حال دولت
 بنده ماند مسئله اگر عاری بنده خود را
 فقیر بنده بپایان دولت قیمت خود را
 آزاد کرد بنده رسید بنده را گفت بنده
 رسید او کند بنده آزاد گردد و آزاد
 آزاد کرد بنده بپایان رسید و مولی
 بپردازم مکاتب کرد و حاضر قبول نمود
 کند چون قبول کرد بر دو آزاد شود و
 دیگر تبرع است و اگر بنده غایب کتابت
 بر حاضر نافرمان شده است مسئله اگر
 قبول نمود و او باشد اگر کسی هزار را
 نماید باب کتابت بعد از شش مسئله
 مرد دیگر را گفت حصه خود را بپردازم

و اینصورت از آن قبض نمود بعد از آن بنده نفس خود را عاجز ساخت نزدیک امام آن پانصد مومن را
 را باشد و بقول صاحب در بر دو شریک باشد دلیل آن در عربی است مسئله کثیر یک مشترک را بر دو
 شریک باشد مکات که در نزد بعد از آن کثیر یک فرزند آورد یکی از دو شریک گفت این فرزند از من است
 بعد از آن فرزند دیگر آورد و گفت این دیگر است و کثیر یک از ادای بدل کتابت عاجز آمد نزدیک
 امام مدعی فرزند اول را امام داد و در نیمه قیمت آن ثانیه یا نیمه عقر بروی واجب شود و شریک دوم
 عقر کثیر یک را و قیمت ولد آنرا ضامن گردد و ولد آن شود و آزاد باشد و اگر پیش از عقر کثیر یک دعوی
 کرد و خواست به قیمت ولد آزاد گردد و بقول امام اولیو سفت مدعی اولیو قیمت او را که در حال کتابت
 است برای مدعی ثانی ضامن شود و در ثانی تمام عقر آن لازم گردد و ولد آن به قیمت آزاد نشود و بقول
 امام محض از نیمه قیمت و نیمه باقی از بدل کتابت کمتر باشد مدعی اولیو از برای مدعی ثانی ضامن
 شود و در ثانی تمام عقر لازم آید و ولد به قیمت آزاد باشد و نسب ولد ثانی از مدعی ثانی بر برد و قول
 ثبات نشود کذا فی الهدایه و مگر پیش از عقر کثیر یک از بدل کتابت عقر کثیر یک که داده است
 را او بد مسئله اگر کثیر یک نکاحه دو شریک ولد آورد و یکی دعوی کرد که از من است و شریک دوم را
 بر ساخت بعد از آن کثیر یک از ادای کتابت عاجز آمد بنابر شریک دوم باطل گردد و کثیر یک ام ولد
 شریک اول شود و نسب ولد از او باشد برای شریک دوم نیمه عقر کثیر یک را و نیمه قیمت آنرا ضامن
 شود مسئله اگر دو شریک کثیر یک مشترک را مکات کردند بعد از آن یکی آزاد نمود و کثیر یک از بدل کتابت
 عاجز آمد نزدیک امام بر که آزاد کرده است اگر تو نگار است قیمت آنرا برای شریک خود ضامن شود
 بعد از آن بر کثیر یک بآن رجوع نماید و بقول صاحبیه رجوع بکند مسئله اگر بنده مشترک را سکه
 اردو و شریک در بر ساخت بعد از آن شریک دیگر آزاد نمود اگر ثانی تو نگار است اول بنحی باشد
 خواه آزاد کند خواه سحای بکند خواه ثانی را در نیمه قیمت مدبر ضامن بگرداند که قیمت مدبر و ثلث
 از قیمت بنده است و اگر اول آزاد نمود بعد از آن شریک دیگر در بر ساخت ثانی را بخیار است
 آزاد نمود یا سحای بکند اول فقیر باشد یا تو نگار و بقول صاحبیه اگر کسی مدبر کرد دیگر نتواند

که از او کند زیر که تدبیر نزدیک ایشان بخیر نمی شود پس سبب تدبیر حصه شریک را مالک شد و همان
 تنگنای لازم آید غنی باشد یا فقیر بود زیرا که ضمانت یک یک بفقیر غنی مختلف نشود و اگر یکی آزاد گردد و دیگری
 نتواند که مدبر کند زیرا که اعتاقی نزدیک ایشان بخیر نمی شود پس اگر تو نگردد است نموده قیمت بنده را براس
 شریک خود ضمانت شود و اگر فقیر است بنده در غنیمت خود بر شریک سخی نماید یا باموت
 و اگر مسکله اگر مکاتب از یک قطعه بدل کتابت که مولی آنرا برده و ملین کرده بود عاجز آمد و مال
 وی بزرگم قرض است می خواهد که از ایشان قبض کند یا در سفر است امید است که در نزدیکی رسید
 مناسب روز قاضی حکم بخردی نکند چون سه روز گذشت و مکاتب آن قسط را داد و دیگر و یا مال ندارد که
 توقع رسیدن آن باشد نزدیک طریقی طلب مولی قاضی حکم بخردی بکند و بقول امام ابو یوسف تا وقتیکه
 دو قسط بر وجه نتواند قاضی حکم بخردی نکند اگر مکاتب از یک قطعه عاجز آمد مولی تواند که برضا
 مکاتب عقد کتابت را فسخ نماید چون عقد کتابت فسخ شد مکاتب بنده گردد و آنچه در دست وی است
 مولی را باشد مسلم اگر مکاتب بمرد و مالی که بدل کتابت کفایت کند باقی گذشت نزدیک امام عقد کتابت
 باقی ماند پس در آخر حیات او حکم باز وی دی کند و بدل کتابت را از مال وی ادا نماید و آنچه باقی ماند وراثت
 او دهند و اگر بعد از عقد کتابت از وی فرزندی شده باشد یا فرزندی را بعد از عقد کتابت خریده باشد اگر آن
 شود و بقول امام شافعی بموت مکاتب عقد کتابت فسخ شود و مکاتب بنده گردد پس آنچه باقی ماند وراثت
 را باشد مسلم اگر مردی بنده خود را با ولد او یک عقد مکاتب ساخت و بنده مرد در ولد خود را و مالی را که بید
 کتابت کفایت کند باقی گذشت و ولد آزاد شود و صغیر باشد یا بزرگ بود مسلم اگر مکاتب بمرد و آنچه بید
 کتابت کفایت کند گذشت فرزندی که از او بعد از عقد کتابت شده است در بدل کتابت بر قسط پدر
 سعه نماید چون بدل کتابت را ادا نماید باز وی پردی پیش از موت پدر و باز وی در بدل کتابت مسلم
 اگر مکاتب بمرد و فرزندی خود را که بعد از عقد کتابت خریده است باقی گذشت و مال دیگر ندارد و نزدیک
 امام زفر فرزندی او بدل کتابت را ادا نماید بنده گردد و بقول صاحبیه بر قسط پدر سخی بکند زیرا که بجهت
 پدر مکاتب شده است مسلم اگر مکاتب بمرد و فرزندی از زن حره باقی گذشت و پدر مکاتب بمرد و

فصل بیست و یکم در کتابت و کفایت کند و فرزند خجایت کرد و قاضی بر عاقل و ماهر و حکم بارش خجایت او
نمود و این حکم غیر مکاتب از بدلی قنایت ثابت نشود زیرا که این حکم سنانی کتابت نیست اما اگر قوم ماهر و قوم پدر
دولت و فرزند خصوصیت کرد و در قاضی حکم کرد و بدلی قوم ماهر و این حکم غیر مکاتب ثابت نشود زیرا که چون دلا
فرزند بنویسند مادر شد معلوم شد که پدر بنده مرده است و عقد کتابت فسخ شده است مسلم که اگر کتابت مال
زکوٰۃ را از صاحب زکوٰۃ گرفت بمولی خود در بدلی کتابت او نماید جایز بود اگر چه بدلی بهیچ وجه عاقل و ماهر و حکم بارش
مال حلال نباشد اگر چه غنی بود زیرا که مکاتب مصرف زکوٰۃ است و مولی آنرا در عوض غنی گرفته است
مسئله دیگر بنده خجایت کرد و پیش از آنکه مولی را بعلم خجایت او شود مولی او را مکاتب ساخت و بنده از
بدلی کتابت عاقل و ماهر مولی بخار باشد خواه بنده را بدلی خجایت دهد خواه ارش خجایت او نماید و نیز اگر
مکاتب خجایت کرد و پیش از آنکه قاضی بارش خجایت او حکم کند از بدلی کتابت عاقل و ماهر مولی در دفع بنده
و ادای ارش بخار باشد و اگر قاضی بارش خجایت او حکم نمود بعد از آن مکاتب از بدلی کتابت عاقل و
در بدلی ارش او را فروشنده زیرا که ارش خجایت حکم قاضی بر بدلی دین بنده است مسلم که اگر
مکاتب پدر و عقد کتابت فسخ نشود مکاتب بدلی که بنده را قسط مولی بپوشانان او نماید و اگر کسی از ایشان
را بگوید در او نبوده و اگر چه آنرا در بدلی بدلی آنرا بگوید که کتابت او را مسلم که بگوید و اگر میراث
است که آدمی آنرا بسبب غصب یا بسبب عقد موالالت مستحق شود و آن مرد و فرج است و اگر غصب و دلا
موالات مسلم که اگر مولی بنده را آنرا بگوید یا بسبب غصب یا بسبب عقد موالالت یا بسبب غصب یا بسبب غصب
خود آنرا بگوید و اگر در بدلی را بپوشاند اگر چه شرط کرده باشد که دلا مرد مولی را نباشد زیرا که این شرط
مخالفتی عقیدتی ندارد است صورت تدریس و استیلاء چنانست که مولی مرتبه شده را در حبس بختی شود و قاضی
بختی را در وقت حق ام در داد حکم کند بعد از آن چون مولی مسلمان شده یا بیدار اسلام یابد و در دام و در
باشد و دلا مرد مولی را باشد مسلم که اگر اعلام مرد کینه که زیر را کینا که در روزید آنرا آنرا بعد از آن در حکم از
شسته اند لکن کینه که زیر را بگوید و فرزند مزبور را باشد اگر چه بدلی در دلا گذاشته باشد و نیز اگر کسی از ایشان
را بگوید که شهادت نماید و اگر چه در بدلی کینه که با خود او از مولی بدلی در دلا گذاشته اند و اگر در زیاده از

زائده است نیز دلالت بر ملامت دارد که اگر در پیش از مردان گذارد شده باشد پس ولایت و در غیر این
 مولی خواهد شد مسئله اگر مردی بجهت عقد شخصی را نکاح کرد و با دیگری عقد مولات بست چون عقد ابرج و اگر
 نزدیک طرفین ولایت و در مکرر نیز که را باشد و بقول ابی یوسف مردی مولات را ولید بداند که عقد مولات در عرو
 حایر نیست زیرا که ایشان اهل قبایل از پیش از ایشان و اوست نسبیه خواهد بود اگر چه ذوی الارحام باشند بخلاف
 عجمی که ایشان نسبت خود را ضایع ساختند پس عقد مولات در ایشان ممکن بود و مسئله اگر مردی بنده خود را
 کرد و عصبه بر وی می کرد پس اگر بنده عصبه پس از آن فرض ندارد و چون بیرون تمام مالی می مرگازد گفته را ولید و اگر اهل فرض دارد
 بعد از فرض اهل فرض ایچا نیز که وی مذ تمام مرگازد گفته را باشد مسئله اگر مرگازد گفته بمرد بعد از آن بنده از خود
 بمرد و عصبه پس از مرد تر که وی مرقبه عصبه را نکند و را ولید بر تری که در علم و افض مذکور است مسئله زنانی را که
 باشد مرگازد بنده که او را آزاد کرده باشند یا بنده آزاد ایشان او را آزاد کرده باشند یا بنده که او را مکاتب کرده باشند
 یا مکاتبه ایشان او را مکاتب کرده باشند یا بنده که او را بدیده کرده باشند یا بدیده بر ایشان او را بدیده کرده باشد یا از
 بنده که ولایت متعلق ایشان را بر تری ایشان کشیده باشد **فصل فی مولات مسئله** اگر مردی بایزید
 عقد مولات بست باینکه اگر بمرد وارث او مرید را باشد و اگر جنایت کند قدی حایت او زید بدیده از خود قبول نمود و او را
 پس اگر جنایت کرد قدی آن مرید و عصبه شود و اگر مرید وارث مرید را باشد بخلاف امام شافعی که نزدیکی
 عقد مولات را اعتبار نیست مسئله وارث نسبی اگر چه ذی رحم محرم باشد از مولی مولات مقدم بود مسئله
 مریکی از مولی مولات تواند که عقد مولات را بجنس مولی پیش از ولایت او بدیه از خود مرسته دیگری بنده اما اگر
 از وی از ولایت او بدیه داده است تواند که مولی از خود عقد مولات را فسخ کند مسئله متقی تواند که بدیه یک
 عقد مولات بندد با که ولایت و عتاق از ولایت مولات مقدم است پس مولی مولات باید که متقی نباشد
 و شرط است در عقد مولات که مولی مجهول نسب باشد و حقی نباشد بنا بر آنکه عرب خداوندی است
 پس ایشان را در این چیزی باید خواهد بود کتاب الاکراه مسئله الاکراه فعلی است که عالمان مخطوب
 کنند و مخطوب بدان نزدیک بر دلش رضای دی فوت شود و با اختیار می فاسد گردد و با که اختیار باقیما
 و اگر الاکراه بر دلش است یکی عصبه است بان در ضار این شود و اختیار باقیما در دم تقدیر

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

100

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

طبعة اوله الباعث

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۶۰
 این باب تجارت است پس از مازون باذن مطلق روا باشد مسئله جایز است مازون را که در خرید
 و فروختن وکیل کند و روا است اگر او را که در وکود کرد و ستانند زیرا که اینها از توابع تجارت است و جایز است
 که زمین را با جاره یا با فاقات یا با زراعت بگردد یا برای کاشتن تخم خرید کند یا شرکت عیان شریک
 شود یا مال مضاربت دهد یا برای مضاربت از کسی مالی ستاند یا خانه را با جاره دهد یا نفس خود را
 بر سر آرد بخلاف امام شافعی که نزدیک وی جاره نفس و جایز نیست و جایز است که بگوید
 یا بقبض یا بوام آفر کند و روا است که طعام قلیل بکسی بدهد یا فرستد یا کسی را که بوی طعام بخورد
 طعام ضیافت کند یا سبب غیب از بهای بیع بدهد و تجارت کند مسئله جایز نیست که مازون بشود خود را
 ترویج کند زیرا که ترویج از تجارت نیست و بقول امام ابو یوسف جایز است که بگوید که ترویج کند زیرا که بران
 مال حاصل شود و رواست که بنده را مکتوب سازد و یا آزاد کند و در انیت که بکسی قرض دهد یا چیزی
 بخشد اگر چه بخشش بموض باشد مسئله باین نیست که زن از خانه زوجه خیر قلیل چون مالی و چون بکسی
 تصدق کند مسئله بر و ام که سبب تجارت باشد یا سبب انچه در معنی تجارت است چون خریدن و فروختن
 و جاره دادن و جاره گرفتن و ندادن و دهن و ندادن غنایان و مقر و طای کثیر که بعد احتیاج
 این بزمه مازون واجب شود و بر ادای آن فروختن مازون روا باشد مسئله چون مازون را بر
 ادای وام فروشد بهر آنرا در قرضه از آن بقدر مال ایشان تقسیم کند و آنچه پیش از و ام پیش از
 فروختن کس کرده باشد یا بهیه قبول نموده باشد آنرا نیز در قرضه از آن قسمت نمایند و بقول امام
 زفر و امام شافعی فروختن وی در ادای وام روا نبود زیرا که بمقصود موصول معدوم است

[illegible]

اگر از آنکه آزاد گردد قیمت بنده او برای وام او بر موی واجب شود مسئله اگر وام مازون کسی رقبه
 مازون را احاطه نکرده است چون موی مازون بنده او را که از کسب حاصل کرده است آزاد کند با اتفاق
 آزاد شود مسئله اگر مازون میون که وام کسب و رقبه او را احاطه کرده است کالا را بر دست موی مثل قیمت
 کالا بفروشد رو بود و بکم از قیمت آن رو بود و بقول صبیح بکم از قیمت آن نیز روا باشد لیکن موی را بخار بود
 که قیمت را تمام کند یا بیع را نقض نماید مسئله اگر موی کالای را بر دست مازون میون مثل قیمت آن یا کمتر
 از آن بفروشد رو بود و بنده از قیمت آن رو بود پس اگر بنده فروخت زیادتی را ساقط کند یا بیع را نقض نماید
 مسئله اگر موی کالای را بر دست مازون میون فروخت جایز است او را که مبیع را برای بیع جسد بکند و اگر
 پیش از آنکه بیع را قبض نماید بیع را با مازون تسلیم نمود به ساقط شود زیرا که حق موی در عین بود چون عین
 را با مازون سپرد و حق موی در دست موی درین ثبات نمی شود پس بیع ساقط نگردد مسئله اگر موی
 بنده مازون میون خود را آزاد کرد اگر چه وام او محیط رقبه او باشد زیرا که ملک او باقی است و آنچه از قیمت
 کمتر باشد آنرا ضامن شود زیرا که چون رقبه بنده را تلف نمود ضمان قیمت او لازم شود چون غم غم از قیمت
 کمتر باشد ضمان زیادتی او را از وام لازم نیاید زیرا که غم استحاق زیادتی از وام خود ندارد و اگر وام زیاد
 از قیمت بنده باشد زیادتی را بنده ضامن شود مسئله اگر موی بنده مازون خود را فروخت و وام بر رقبه او
 محیط است و مشتری ویرا از بیع گرفته غایب نمود اگر غم بیع کو را جایز است بیای مازون
 غم را باشد و اگر نه غم بخیار است خواه مشتری برابر قیمت مازون ضامن بگیرد خواه باع را و اگر باع را
 ضامن گرفت و مازون بسبب عیب بر باع رد شد باع بقیه غم بر غم رجوع نماید و حق غم در مازون
 خود کند مسئله اگر موی مازون خود را فروخت و مشتری را خبر داد که این میون است پیش از آنکه بیع
 او غم رسد غم تواند که بیع را رد نماید و اگر بیع رسد و در بیع محابثت شده است نتواند که بیع را
 رد کند و اگر شده است باید که باع محابثت را رافع کند یا بیع را نقض نماید مسئله اگر موی مازون خود
 را فروخته غایب شد و مشتری وام مازون را بفکارت میبکند غم تواند که مشتری خود را بکند زیرا که
 نزدیک طرفین مشتری خصم غم نیست بخلاف امام ابو یوسف که نزدیک او مشتری خصم غم است

زیر که بای خود دعوی ملک ماذون میکند پس هر که با ماذون خصوص کند مشتری خصم وی باشد اگرانی را
 در حق ماذون نیست که دعوی تضمین نسخ عقد است و نسخ عقد تضمین قضای غایب است و آن جایز نیست
 مسئله اگر مردی در شهر در آمد و گفت من بنده فلانی ام و خرید و فروخت نمود در جمیع تجارتات ماذون کرد
 اگر چه از اذن حجر سکت نموده باشد زیرا که تصرف او دلیل اذن است پس اگر وی وام دار گردد تا بیا
 مولی با ماذون کردن او قرار نکند فروختن او در وام روا نباشد زیرا که چون مولی با ماذون کردن او قرار نکند
 وام در حق او طایر نشود مسئله تصرف که در عاقل که میزند که کس دو کینه ملک است و مشتری کشنده
 ملک اگر کودک نافع باشد چون اسلام و قبض سببی اذن وی روا بود اگر مضر باشد چون طلاق و حق
 روا نبود اگر چه وی اذن کرده باشد و آنچه مستلزم نفع و ضرر باشد چون خریدن و فروختن بر اذن وی
 موقوف بود و بقول امام شافعی تصرف کودک با جازت ولی روا نبود و اسلام آوردن با مسئله وی
 کودک پدر است و اگر مرده است وصی او است و اگر نداشت جد است و اگر نداشت وصی او است و اگر
 نباشد قاضی است یا وصی قاضی که قاضی او را تصرف مال قیم امر کرده باشد و گفتن این را و
 تا که وصیت خلافت بعد موت را گویند باینست که وی با مر قاضی بگوید موت پدر خلیفه پدر کودک می گردد
 پس گویند پدر کودک او را وصی گردانیده است مسئله اگر کودک ماذون و فی مال کس خود را بر
 کسی اقرار کرد روا باشد زیرا که اقرار از تمامی تجارت است چه اگر اقراردی صحیح نباشد بچگونگی
 معامله کنند یا آنکه اقرار و سداد در کسب و جایز نیست زیرا که اقرار بر غیر است و اقرار کودک بر نفس خود است
 و چون حجر او با ماذون ولی مرتفع شده است دی حکم بالغ گرفته است پس اقرار او بارت نیز جایز
 است این در ظاهر الروایه است و مروی است از امام که اقرار او بارت روا نبود زیرا که اقرار در کسب
 جایز است باینکه از توابع تجارت است و اقرار این کتاب الغصب مسئله غصب است
 از گرفتار مال متقوم محرم است بی خضیه و بی اذن مالک آن بر وجهی که دست مالک از آن راضی شود
 پس در گرفتار متی و آزار غصب محقق نشود زیرا که متی و آزار مال نیست و نیز در گرفتار غیر مسلم غصب
 نباشد زیرا که مال متقوم نیست و نیز در گرفتار غیر بی غصب نبود زیرا که محرم نیست و نیز در ولایت غصب

[illegible]

با شارت متعین می شود نزدیکی و یا حلال باشد فقیر تصدق کند و بقول امام ابو یوسف تصدق نکند
 یعنی تصدق آن واجب نیست زیرا که نزدیکی حلال است و اگر با شارت متعین بشود قوی را بر مایل
 در تصرف به سوی آن اشارت کرده بدون آن تصرف نموده است نیز عین خلوت است اما اشارت کرده
 آن کرده تصرف دیگر آن نموده است یا اشارت به سوی غیر آن کرد و تصرف در آن نمود یا اشارت نموده
 تصرف در آن نمود چنانکه گفت بهزار درم خریدم و از مال و ولایت با از مال غصبی آنرا نمود در این صورت تمام
 او را حلال باشد و تصدق آن واجب نشود **فصل در تعیین مذهب** مسئله اگر غاصب عین
 منسوب را تغییر داد چنانکه اسم آن و اعظم منفعت آن زایل شد و منفعت آن یاده ترک شد مالک آن عین شود
 و زمان آن لازم آید و پیش از ادای ضمان تصرف در آن حلال باشد چنانکه گویند مذهب را در آن کرده و بیک
 سخت یا بر این نمود یا گندم منسوب را آتش کرد و یا زراعت نمود یا آتش را غصب کرده شیر ساخت
 یا از مس منسوب آذر راست نمود یا از جوی خشت منسوب خانه بنا کرد و بقول امام شافعی حق
 مالک از آن منقطع نکرد زیرا که عین باقی است و فعل غاصب را اعتبار نیست زیرا که فعل او ممنوع است
 پس سبب ملک نباشد مایه گویم حق مالک را من وجه ملک کرده است پس بر تغییر خود مالک اثر ندارد و تصرف
 منقوضه را حادث نموده است مسئله اگر از زیر آغوش منسوب درم یا دینار نمود یا آذر ساخت نزدیکی
 مالک از آن زایل نشود زیرا که اسم آن منقطع نیست و وزنی بودن آن باقی است و نیست آن زایل نشود
 است و بقول صاحب بن عمار قیاس بر تغییر زراعت در ملک غاصب درید مسئله اگر گوشت منسوب را در آن
 مالک بخار بود و خواسته گوشت مذکور را در آن غاصب داده قیمت آنرا تاوان بگیرد و خواهد گوشت مذکور را بکار
 و نقصان آنرا تاوان دار بکند همچنین اگر جامه منسوب را بپاره کرد و چنانکه بعضی منفعت آن زایل شد مالک
 بخیار باشد و اگر قس نقصان یافتیم آن و اگر تمام منفعت فوت شده است قیمت تمام آن را تاوان بگیرد
 و جامه را بوی دهد و اگر آنک پاره شده است چنانکه از منفعت آن چیزی فوت نشده است بقدر نقصان
 تاوان بگیرد مسئله اگر در زمین منسوب بنکری یا نهالی فشا نه امر کرده شود بکندن یا نهالی ورد کردن یا
 را مالک آن این در ظاهر از روایت است و بقول امام محمد اگر قیمت بنا و نهالی از قیمت زمین زیاده است

زمین ملک خاص گردد و قیمت آن بر وی لازم شود اگر در زمین خصیب بنا کرد یا نهال است و بکند آن
 نقصان بر وی لازم شود و مالک زمین تواند که نهال و بنا بکند و اگر بنا خصیب باشد چنانکه زمین بی نهال بی باقیمت
 است و نیز قیمت کند زمین یا نهال را که مستحق کند باشد یا زمین یا بنا را که مستحق کند بود معلوم است که
 قیمت بنا و نهال که مستحق بر کند باشد کمتر بود از بنا و نهال بر کند پس از قیمت بر کند است کند را کم
 کنند آنچه باقیمت مستحق بر کند بود چنانکه اگر قیمت زمین صد درم باشد و قیمت نهال بر کند ده درم
 و اجرت کند یک درم پس قیمت زمین یا نهال مستحق کند یکصد و نه درم باشد و مالک زمین برای غاصب
 نه درم را ضامن شود مسئله اگر غاصب جامه مخصوص را سرخ کرد یا زرد ساخت یا در پست مخصوص
 روغن آویخت مالک تواند که غاصب را بجایه سفید یا بمقدار پست سرخ و غن تاوان دارد بکند یا جامه را بکند
 یا روغن را خود بگیرد و بهای روغن در رنگ را تاوان دارد و اگر جامه مخصوص را سیاه کرد و نزد یک
 امام تواند که غاصب را بجایه سفید تاوان دارد بکند یا جامه را یا رنگ سیاه نگاه دارد و مالک تاوان رنگ
 سیاه لازم نیاید زیرا که رنگ سیاه در جامه نقصان جامه است و بقول صاحب سیاهی در جامه چون
 در جامه است و بقول بعضی این اختلاف زمانه است پس باید دید که اگر سیب سیاهی در جامه نقصان
 است بر مالک تاوان رنگ لازم نشود و اگر زیادتی شده است تاوان رنگ لازم شود و بقول امام شافعی
 جامه خود را از غاصب بگیرد و او را بکند که رنگ خود را بر قدر که ممکن است از جامه بگیرد و در رنگ سیاه و در
 نزدیک او فرقی نیست بخلاف درست کردن آن نیز ممکن است دلیل وی قیاس است بر کندن بنای
 میگویم در کندن بنا مال غاصب تمام تلف نمی شود و اینجا تمام مال او تلف نمی شود فصل در
 نقصان مخصوص مسئله اگر غاصب مال مخصوص را غایب ساخت و قیمت آن را بر
 مالک ضامن شد مالک آن مخصوص شود بخلاف امام شافعی که نزدیک او مالک نشود زیرا که نزدیک
 او غصب سبب ملک نیست که مخصوص ملک غاصب شود چنانکه در مورد غصب کدافی حاشیه الحلی تا
 میگویم برای ضرورت ملک غاصب می شود زیرا که مالک بدل آن را خواهد گرفت پس اگر غاصب مخصوص
 مالک نشود بدل و بدل منه برود و رنگ یکس جمع شود و آن جایز نیست بخلاف مدبر که آن در ملک می
 است

زمین ملک خاص گردد و قیمت آن بر وی لازم شود اگر در زمین خصیب بنا کرد یا نهال است و بکند آن
 نقصان بر وی لازم شود و مالک زمین تواند که نهال و بنا بکند و اگر بنا خصیب باشد چنانکه زمین بی نهال بی باقیمت
 است و نیز قیمت کند زمین یا نهال را که مستحق کند باشد یا زمین یا بنا را که مستحق کند بود معلوم است که
 قیمت بنا و نهال که مستحق بر کند باشد کمتر بود از بنا و نهال بر کند پس از قیمت بر کند است کند را کم
 کنند آنچه باقیمت مستحق بر کند بود چنانکه اگر قیمت زمین صد درم باشد و قیمت نهال بر کند ده درم
 و اجرت کند یک درم پس قیمت زمین یا نهال مستحق کند یکصد و نه درم باشد و مالک زمین برای غاصب
 نه درم را ضامن شود مسئله اگر غاصب جامه مخصوص را سرخ کرد یا زرد ساخت یا در پست مخصوص
 روغن آویخت مالک تواند که غاصب را بجایه سفید یا بمقدار پست سرخ و غن تاوان دارد بکند یا جامه را بکند
 یا روغن را خود بگیرد و بهای روغن در رنگ را تاوان دارد و اگر جامه مخصوص را سیاه کرد و نزد یک
 امام تواند که غاصب را بجایه سفید تاوان دارد بکند یا جامه را یا رنگ سیاه نگاه دارد و مالک تاوان رنگ
 سیاه لازم نیاید زیرا که رنگ سیاه در جامه نقصان جامه است و بقول صاحب سیاهی در جامه چون
 در جامه است و بقول بعضی این اختلاف زمانه است پس باید دید که اگر سیب سیاهی در جامه نقصان
 است بر مالک تاوان رنگ لازم نشود و اگر زیادتی شده است تاوان رنگ لازم شود و بقول امام شافعی
 جامه خود را از غاصب بگیرد و او را بکند که رنگ خود را بر قدر که ممکن است از جامه بگیرد و در رنگ سیاه و در
 نزدیک او فرقی نیست بخلاف درست کردن آن نیز ممکن است دلیل وی قیاس است بر کندن بنای
 میگویم در کندن بنا مال غاصب تمام تلف نمی شود و اینجا تمام مال او تلف نمی شود فصل در
 نقصان مخصوص مسئله اگر غاصب مال مخصوص را غایب ساخت و قیمت آن را بر
 مالک ضامن شد مالک آن مخصوص شود بخلاف امام شافعی که نزدیک او مالک نشود زیرا که نزدیک
 او غصب سبب ملک نیست که مخصوص ملک غاصب شود چنانکه در مورد غصب کدافی حاشیه الحلی تا
 میگویم برای ضرورت ملک غاصب می شود زیرا که مالک بدل آن را خواهد گرفت پس اگر غاصب مخصوص
 مالک نشود بدل و بدل منه برود و رنگ یکس جمع شود و آن جایز نیست بخلاف مدبر که آن در ملک می
 است

زمین ملک خاص گردد و قیمت آن بر وی لازم شود اگر در زمین خصیب بنا کرد یا نهال است و بکند آن
 نقصان بر وی لازم شود و مالک زمین تواند که نهال و بنا بکند و اگر بنا خصیب باشد چنانکه زمین بی نهال بی باقیمت
 است و نیز قیمت کند زمین یا نهال را که مستحق کند باشد یا زمین یا بنا را که مستحق کند بود معلوم است که
 قیمت بنا و نهال که مستحق بر کند باشد کمتر بود از بنا و نهال بر کند پس از قیمت بر کند است کند را کم
 کنند آنچه باقیمت مستحق بر کند بود چنانکه اگر قیمت زمین صد درم باشد و قیمت نهال بر کند ده درم
 و اجرت کند یک درم پس قیمت زمین یا نهال مستحق کند یکصد و نه درم باشد و مالک زمین برای غاصب
 نه درم را ضامن شود مسئله اگر غاصب جامه مخصوص را سرخ کرد یا زرد ساخت یا در پست مخصوص
 روغن آویخت مالک تواند که غاصب را بجایه سفید یا بمقدار پست سرخ و غن تاوان دارد بکند یا جامه را بکند
 یا روغن را خود بگیرد و بهای روغن در رنگ را تاوان دارد و اگر جامه مخصوص را سیاه کرد و نزد یک
 امام تواند که غاصب را بجایه سفید تاوان دارد بکند یا جامه را یا رنگ سیاه نگاه دارد و مالک تاوان رنگ
 سیاه لازم نیاید زیرا که رنگ سیاه در جامه نقصان جامه است و بقول صاحب سیاهی در جامه چون
 در جامه است و بقول بعضی این اختلاف زمانه است پس باید دید که اگر سیب سیاهی در جامه نقصان
 است بر مالک تاوان رنگ لازم نشود و اگر زیادتی شده است تاوان رنگ لازم شود و بقول امام شافعی
 جامه خود را از غاصب بگیرد و او را بکند که رنگ خود را بر قدر که ممکن است از جامه بگیرد و در رنگ سیاه و در
 نزدیک او فرقی نیست بخلاف درست کردن آن نیز ممکن است دلیل وی قیاس است بر کندن بنای
 میگویم در کندن بنا مال غاصب تمام تلف نمی شود و اینجا تمام مال او تلف نمی شود فصل در
 نقصان مخصوص مسئله اگر غاصب مال مخصوص را غایب ساخت و قیمت آن را بر
 مالک ضامن شد مالک آن مخصوص شود بخلاف امام شافعی که نزدیک او مالک نشود زیرا که نزدیک
 او غصب سبب ملک نیست که مخصوص ملک غاصب شود چنانکه در مورد غصب کدافی حاشیه الحلی تا
 میگویم برای ضرورت ملک غاصب می شود زیرا که مالک بدل آن را خواهد گرفت پس اگر غاصب مخصوص
 مالک نشود بدل و بدل منه برود و رنگ یکس جمع شود و آن جایز نیست بخلاف مدبر که آن در ملک می
 است

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد
 فاعلم يا أيها المؤمن
 أن من أهم ما يجب
 عليك في دينك
 وأمرتك من الله
 وأمرتك من رسوله
 أن تكون على ما
 أمرت به ونهيت
 عنه من كل شيء
 فاحرص على ذلك
 ولا تهمل فيه
 فإنه من أعظم
 ما يوجب لك
 رضا الله ورضاه
 عنك
 والله أعلم بالصواب
 والحمد لله رب العالمين

القبيل
لأهلها
القبيل
لأهلها
القبيل
لأهلها
القبيل
لأهلها
القبيل
لأهلها
القبيل
لأهلها

[illegible]

و بقول امام محمد صاحب لازم نیست اگر مردی از کسی پیش پادشاه یا حاکم یا حق تعالی کرد و سخن صحتی نگوید
 و اگر مال گرفت نزدیک شفعین غماز خاص شود و بقول امام محمد برای زجر خاص شود و بیعتی و اگر غازی بخت کرده است
 پس از غمازی که کرد و کسی را بر سر پا نهاده و دفع کردن حکم دفع نمی شود و افسق میکند و با هر مرد و زن یا زن یا بزرگوار
 لازم نیاید مسئله اگر مردی یا سلطان ظالم گفت که فلانی مال باینده است یا جمع کرده است و سلطان از و ظالم
 گرفت و از مردم گاه میگردد و گاه نمیکرد و بگویند ضمان لازم نیاید و اگر سلطان ظالم است بجز از مردم مال نگیرد و از
 میگردد ضمان لازم شود کتاب الشفقه مسئله شفعه عبارت است از مالک شدن شفعین زمین را به سبب
 مشرب بجز برای آن مسئله شفعه بعد از بیع ثابت شود و با شهادت استقرار اگر در آن پیش از شهادت حق شفعه در
 زوال است باینکه اگر طلب تاخیر رود شفعه باطل شود اما بعد از شهادت تاخیر باطل نگردد مسئله چون شفعین زمین شفعه
 را برضای مشتری قبض نماید مالک شود و نیز اگر قاضی به شفعین حکم شفعه کند پیش از قبض مالک گردد مسئله چون خود
 اول هر کسی را که بفسخ بیع شریک باشد در جامع الامور است که شریک در شرب او بود از شریک هر طرفی غیر
 بعد از آن حق شفعه بسیار است که متصل بین زمین ملک باشد اگر چه راه بر آمدن آن زمین در گوچه دیگر بود و بزرگان
 آن بر دیوار باغ باشد پس معلوم شد که بنیاد آن نیز بر دیوار باغ شرکت در بیع ثابت نمی شود و بودن راه دیگر
 دیگر از بیع بیکی نمی برآید و بقول امام شافعی بسیار است شفعه باشد مسئله چون شفعین را علم بیع شود و مجلس علم
 طلب شفعه نماید چنانکه مردم بدانند و خوار شوند که طلب شفعه خود میکنند باینکه بگوید خوان شفعه خودم و طلب شفعه
 خود میکنم و اگر بعد از شنیدن و طلب شفعه پاره درنگ کرد و شفعه باطل گردد و بقول بعضی باطل شود این طلب
 طلب بواجب است گویند بعضی مایعیت تا دلالت کند بر عایت تعجل گویند که شفع بر جمیع و طلب شفعه میکند بعد از آن
 نزدیک زمین یا بر یکی از باغ و مشتری که زمین در قبض وی باشد گواه یابد چنانکه بگوید فلانی این زمین
 را خریده است و من شفعین آنم و پیش ازین طلب شفعه از آن کردم و اکنون بیکم شمارن گواه باشم
 و این طلب و طلب اشهاد نماید باینکه طلب اشهاد وقتی واجب شود که شفعین را بر زمین یا بر قبض زمین
 اشهاد ممکن باشد و اگر با وجود امکان در طلب اشهاد توقف کرد و شفعه باطل شود و در خبره است
 اگر شفعین در سفر بوده در مجلس علم طلب بواجب نماید و از طلب اشهاد عاجز آید شخصی را برای طلب اشهاد

و اگر غمازی که کرد و کسی را بر سر پا نهاده و دفع کردن حکم دفع نمی شود و افسق میکند و با هر مرد و زن یا زن یا بزرگوار
 لازم نیاید مسئله اگر مردی یا سلطان ظالم گفت که فلانی مال باینده است یا جمع کرده است و سلطان از و ظالم
 گرفت و از مردم گاه میگردد و گاه نمیکرد و بگویند ضمان لازم نیاید و اگر سلطان ظالم است بجز از مردم مال نگیرد و از
 میگردد ضمان لازم شود کتاب الشفقه مسئله شفعه عبارت است از مالک شدن شفعین زمین را به سبب
 مشرب بجز برای آن مسئله شفعه بعد از بیع ثابت شود و با شهادت استقرار اگر در آن پیش از شهادت حق شفعه در
 زوال است باینکه اگر طلب تاخیر رود شفعه باطل شود اما بعد از شهادت تاخیر باطل نگردد مسئله چون شفعین زمین شفعه
 را برضای مشتری قبض نماید مالک شود و نیز اگر قاضی به شفعین حکم شفعه کند پیش از قبض مالک گردد مسئله چون خود
 اول هر کسی را که بفسخ بیع شریک باشد در جامع الامور است که شریک در شرب او بود از شریک هر طرفی غیر
 بعد از آن حق شفعه بسیار است که متصل بین زمین ملک باشد اگر چه راه بر آمدن آن زمین در گوچه دیگر بود و بزرگان
 آن بر دیوار باغ باشد پس معلوم شد که بنیاد آن نیز بر دیوار باغ شرکت در بیع ثابت نمی شود و بودن راه دیگر
 دیگر از بیع بیکی نمی برآید و بقول امام شافعی بسیار است شفعه باشد مسئله چون شفعین را علم بیع شود و مجلس علم
 طلب شفعه نماید چنانکه مردم بدانند و خوار شوند که طلب شفعه خود میکنند باینکه بگوید خوان شفعه خودم و طلب شفعه
 خود میکنم و اگر بعد از شنیدن و طلب شفعه پاره درنگ کرد و شفعه باطل گردد و بقول بعضی باطل شود این طلب
 طلب بواجب است گویند بعضی مایعیت تا دلالت کند بر عایت تعجل گویند که شفع بر جمیع و طلب شفعه میکند بعد از آن
 نزدیک زمین یا بر یکی از باغ و مشتری که زمین در قبض وی باشد گواه یابد چنانکه بگوید فلانی این زمین
 را خریده است و من شفعین آنم و پیش ازین طلب شفعه از آن کردم و اکنون بیکم شمارن گواه باشم
 و این طلب و طلب اشهاد نماید باینکه طلب اشهاد وقتی واجب شود که شفعین را بر زمین یا بر قبض زمین
 اشهاد ممکن باشد و اگر با وجود امکان در طلب اشهاد توقف کرد و شفعه باطل شود و در خبره است
 اگر شفعین در سفر بوده در مجلس علم طلب بواجب نماید و از طلب اشهاد عاجز آید شخصی را برای طلب اشهاد

و اگر غمازی که کرد و کسی را بر سر پا نهاده و دفع کردن حکم دفع نمی شود و افسق میکند و با هر مرد و زن یا زن یا بزرگوار
 لازم نیاید مسئله اگر مردی یا سلطان ظالم گفت که فلانی مال باینده است یا جمع کرده است و سلطان از و ظالم
 گرفت و از مردم گاه میگردد و گاه نمیکرد و بگویند ضمان لازم نیاید و اگر سلطان ظالم است بجز از مردم مال نگیرد و از
 میگردد ضمان لازم شود کتاب الشفقه مسئله شفعه عبارت است از مالک شدن شفعین زمین را به سبب
 مشرب بجز برای آن مسئله شفعه بعد از بیع ثابت شود و با شهادت استقرار اگر در آن پیش از شهادت حق شفعه در
 زوال است باینکه اگر طلب تاخیر رود شفعه باطل شود اما بعد از شهادت تاخیر باطل نگردد مسئله چون شفعین زمین شفعه
 را برضای مشتری قبض نماید مالک شود و نیز اگر قاضی به شفعین حکم شفعه کند پیش از قبض مالک گردد مسئله چون خود
 اول هر کسی را که بفسخ بیع شریک باشد در جامع الامور است که شریک در شرب او بود از شریک هر طرفی غیر
 بعد از آن حق شفعه بسیار است که متصل بین زمین ملک باشد اگر چه راه بر آمدن آن زمین در گوچه دیگر بود و بزرگان
 آن بر دیوار باغ باشد پس معلوم شد که بنیاد آن نیز بر دیوار باغ شرکت در بیع ثابت نمی شود و بودن راه دیگر
 دیگر از بیع بیکی نمی برآید و بقول امام شافعی بسیار است شفعه باشد مسئله چون شفعین را علم بیع شود و مجلس علم
 طلب شفعه نماید چنانکه مردم بدانند و خوار شوند که طلب شفعه خود میکنند باینکه بگوید خوان شفعه خودم و طلب شفعه
 خود میکنم و اگر بعد از شنیدن و طلب شفعه پاره درنگ کرد و شفعه باطل گردد و بقول بعضی باطل شود این طلب
 طلب بواجب است گویند بعضی مایعیت تا دلالت کند بر عایت تعجل گویند که شفع بر جمیع و طلب شفعه میکند بعد از آن
 نزدیک زمین یا بر یکی از باغ و مشتری که زمین در قبض وی باشد گواه یابد چنانکه بگوید فلانی این زمین
 را خریده است و من شفعین آنم و پیش ازین طلب شفعه از آن کردم و اکنون بیکم شمارن گواه باشم
 و این طلب و طلب اشهاد نماید باینکه طلب اشهاد وقتی واجب شود که شفعین را بر زمین یا بر قبض زمین
 اشهاد ممکن باشد و اگر با وجود امکان در طلب اشهاد توقف کرد و شفعه باطل شود و در خبره است
 اگر شفعین در سفر بوده در مجلس علم طلب بواجب نماید و از طلب اشهاد عاجز آید شخصی را برای طلب اشهاد

فرض کن که در یک ملک است و اگر بنا بر آنست که در آن ملک شفعه باطل نگردد و بگوید شفعه خود را بخواهد برگزید که اگر شفعه باطل
باشد شفعه نماید و اگر باطل بود آن ملک را بگوید و اگر بنا بر آنست که شفعه باطل شود مسئله بعد از طلب می باشد و طلب می باشد
مخصوصاً قاضی طلب نماید چنانکه گوید که فلانی ملک را بای خود خریده است و من شفعه آنم پس طلبان من
که از من است بدین دوی بفرماید که از من بگویم که در طلب طلب ملک و طلب خصوصیت گویند و تا خیر
این طلب شفعه باطل نگردد و بقول امام محمد تا خیر بگوید باطل گردد و بقی مسئله بعد از طلب خصوصیت قاضی از
مدعی علیه بپرسد که زمین که شفعه بپرسد آن دعوی شفعه میکند در ملک کیت اگر قرار کرد که در ملک شفعه است
بر آن گواه آورد یا مدعی علیه سوگند آمد بر آنکه علم ملک شفعه نیست و وی از سوگند نکول کرد از خریدن زمین
بپرسد اگر خریدن آن قرار کرد یا شفعه بر آن خریدن گواه آورد یا مدعی علیه از سوگند نکول کرد برای شفعه شفعه
مدعی علیه را بعد از آنکه از آن خریدن سوگند بر شفعه بدین چنانکه باید باشد استحقاق شفعه علی یعنی سوگند
سوگند خدا این شفعه بر من مستحق شفعه ندارد و اگر مختلف نیست چون شفعه بسیار بر شفعه سوگند
بدین چنانکه باید باشد استحقاق شفعه ندارد این سوگند خدا این زمین را خریده ام یا نه بگوید که بگوید که شفعه
بر شفعه سوگند می خورد تا حاجت نکند چه در شفعه بسیار یا نه شفعه خود چنانکه که است و بدین قریب
حق شفعه را باطل می گرداند مسئله چون قاضی حکم شفعه کرد در شفعه و تب خود که بهای زمین را بخواهد
نگذارد و مشتری تواند که برای قبض بیا زمین را حبس نماید بعد از آن اگر شفعه در آید بهای در ملک کرد
شفعه باطل نگردد مسئله اگر میباید بدست باع باشد شفعه بر باع خصوصیت کند قاضی گوایان شفعه را
مخصوص مشتری بشود و حضور او می باشد و نماید بر آنکه میباید مشتری است اگر چه در دست باع باشد
در باع شفعه حکم کند و عمده آن باع باشد و اگر مشتری میباید از باع قبض نموده است حضور باع
نباشد و عمده قریب مشتری لازم شود زیرا که بعد تسلیم میباید اجنبی بگیرد و کدانی نباید مسئله
شفعه تواند که بجا رود و بجا میباید میباید را در ملک که مشتری از آن برات شرط کرده باشد فصل
در اختلاف مسئله اگر در میان شفعه مشتری در بها اختلاف واقع شد قول مشتری بگویند

فرض کن که در یک ملک است و اگر بنا بر آنست که در آن ملک شفعه باطل نگردد و بگوید شفعه خود را بخواهد برگزید که اگر شفعه باطل
باشد شفعه نماید و اگر باطل بود آن ملک را بگوید و اگر بنا بر آنست که شفعه باطل شود مسئله بعد از طلب می باشد و طلب می باشد
مخصوصاً قاضی طلب نماید چنانکه گوید که فلانی ملک را بای خود خریده است و من شفعه آنم پس طلبان من
که از من است بدین دوی بفرماید که از من بگویم که در طلب طلب ملک و طلب خصوصیت گویند و تا خیر
این طلب شفعه باطل نگردد و بقول امام محمد تا خیر بگوید باطل گردد و بقی مسئله بعد از طلب خصوصیت قاضی از
مدعی علیه بپرسد که زمین که شفعه بپرسد آن دعوی شفعه میکند در ملک کیت اگر قرار کرد که در ملک شفعه است
بر آن گواه آورد یا مدعی علیه سوگند آمد بر آنکه علم ملک شفعه نیست و وی از سوگند نکول کرد از خریدن زمین
بپرسد اگر خریدن آن قرار کرد یا شفعه بر آن خریدن گواه آورد یا مدعی علیه از سوگند نکول کرد برای شفعه شفعه
مدعی علیه را بعد از آنکه از آن خریدن سوگند بر شفعه بدین چنانکه باید باشد استحقاق شفعه علی یعنی سوگند
سوگند خدا این شفعه بر من مستحق شفعه ندارد و اگر مختلف نیست چون شفعه بسیار بر شفعه سوگند
بدین چنانکه باید باشد استحقاق شفعه ندارد این سوگند خدا این زمین را خریده ام یا نه بگوید که بگوید که شفعه
بر شفعه سوگند می خورد تا حاجت نکند چه در شفعه بسیار یا نه شفعه خود چنانکه که است و بدین قریب
حق شفعه را باطل می گرداند مسئله چون قاضی حکم شفعه کرد در شفعه و تب خود که بهای زمین را بخواهد
نگذارد و مشتری تواند که برای قبض بیا زمین را حبس نماید بعد از آن اگر شفعه در آید بهای در ملک کرد
شفعه باطل نگردد مسئله اگر میباید بدست باع باشد شفعه بر باع خصوصیت کند قاضی گوایان شفعه را
مخصوص مشتری بشود و حضور او می باشد و نماید بر آنکه میباید مشتری است اگر چه در دست باع باشد
در باع شفعه حکم کند و عمده آن باع باشد و اگر مشتری میباید از باع قبض نموده است حضور باع
نباشد و عمده قریب مشتری لازم شود زیرا که بعد تسلیم میباید اجنبی بگیرد و کدانی نباید مسئله
شفعه تواند که بجا رود و بجا میباید میباید را در ملک که مشتری از آن برات شرط کرده باشد فصل
در اختلاف مسئله اگر در میان شفعه مشتری در بها اختلاف واقع شد قول مشتری بگویند

فرض کن که در یک ملک است و اگر بنا بر آنست که در آن ملک شفعه باطل نگردد و بگوید شفعه خود را بخواهد برگزید که اگر شفعه باطل
باشد شفعه نماید و اگر باطل بود آن ملک را بگوید و اگر بنا بر آنست که شفعه باطل شود مسئله بعد از طلب می باشد و طلب می باشد
مخصوصاً قاضی طلب نماید چنانکه گوید که فلانی ملک را بای خود خریده است و من شفعه آنم پس طلبان من
که از من است بدین دوی بفرماید که از من بگویم که در طلب طلب ملک و طلب خصوصیت گویند و تا خیر
این طلب شفعه باطل نگردد و بقول امام محمد تا خیر بگوید باطل گردد و بقی مسئله بعد از طلب خصوصیت قاضی از
مدعی علیه بپرسد که زمین که شفعه بپرسد آن دعوی شفعه میکند در ملک کیت اگر قرار کرد که در ملک شفعه است
بر آن گواه آورد یا مدعی علیه سوگند آمد بر آنکه علم ملک شفعه نیست و وی از سوگند نکول کرد از خریدن زمین
بپرسد اگر خریدن آن قرار کرد یا شفعه بر آن خریدن گواه آورد یا مدعی علیه از سوگند نکول کرد برای شفعه شفعه
مدعی علیه را بعد از آنکه از آن خریدن سوگند بر شفعه بدین چنانکه باید باشد استحقاق شفعه علی یعنی سوگند
سوگند خدا این شفعه بر من مستحق شفعه ندارد و اگر مختلف نیست چون شفعه بسیار بر شفعه سوگند
بدین چنانکه باید باشد استحقاق شفعه ندارد این سوگند خدا این زمین را خریده ام یا نه بگوید که بگوید که شفعه
بر شفعه سوگند می خورد تا حاجت نکند چه در شفعه بسیار یا نه شفعه خود چنانکه که است و بدین قریب
حق شفعه را باطل می گرداند مسئله چون قاضی حکم شفعه کرد در شفعه و تب خود که بهای زمین را بخواهد
نگذارد و مشتری تواند که برای قبض بیا زمین را حبس نماید بعد از آن اگر شفعه در آید بهای در ملک کرد
شفعه باطل نگردد مسئله اگر میباید بدست باع باشد شفعه بر باع خصوصیت کند قاضی گوایان شفعه را
مخصوص مشتری بشود و حضور او می باشد و نماید بر آنکه میباید مشتری است اگر چه در دست باع باشد
در باع شفعه حکم کند و عمده آن باع باشد و اگر مشتری میباید از باع قبض نموده است حضور باع
نباشد و عمده قریب مشتری لازم شود زیرا که بعد تسلیم میباید اجنبی بگیرد و کدانی نباید مسئله
شفعه تواند که بجا رود و بجا میباید میباید را در ملک که مشتری از آن برات شرط کرده باشد فصل
در اختلاف مسئله اگر در میان شفعه مشتری در بها اختلاف واقع شد قول مشتری بگویند

[illegible]

[illegible]

اینست که اگر کسی را بشود و بخار فروخت پیش از آنکه بخار فروخته شود چون بپار
 شود شفعه لازم گردد اگر کسی را بپار فاسد فروخت و آن شفعه نباشد بگوید که من بپار
 شدم که مشتری در آن زمین عمارت کند چون عمارت کرد شفعه ثابت شود مسئله اگر مردی سر را خرید و شفعه
 سرای شفعه را مشتری بپار کرد بعد از آن مشتری آن سر را بپار زد یا بپار زد یا بپار زد یا بپار زد
 بپار قاضی بر بایع رد نمود شفعه واجب شود بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار
 است شفعه واجب شود بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار
 خرید نمود مسئله اگر در بایع اقاله کردند شفعه واجب شود بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار
 این است پس از حق دایم باشد مسئله اگر عده نازون بپار بود و خانکدین رکنه و کسب او را
 شامل باشد چون سید او خانه را بفروشد آن عده تواند که آن خانه را بپار بپار بپار بپار بپار بپار
 سید او را حق شفعه باشد زیرا که آنچه در دست مالدون است ملکای است مسئله اگر مردی خانه مشتری
 را از شریک خود خرید برای مشتری شفعه لازم شود بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار
 موکل خود خریده است تواند که از موکل شفعه گیرد اگر مشتری که موکل را از شریک و بپار بپار بپار بپار
 شفعه بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار
 از شریک را از شریک دیگر خرید و مشتری و موکل بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار
 اگر مردی از خانه مشتری که حصه خود را با اصلت یا حصه شریک خود را با اصلت بپار بپار بپار بپار
 او را در آن شفعه نباشد و غیره اگر خانه بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار
 بپار بپار مسئله اگر مردی خانه را بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار
 چنانکه گفت اگر کسی با محتاق بر زمین آنرا خدایم باقیم خاصه ملک را شفعه نباشد زیرا که استخلاص آن
 بر وی لازم است فصل فی حل الطال حق الشفعه مسئله اگر مردی خانه را بپار بپار بپار بپار
 ایک وجب بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار
 نم است که بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار
 بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار

اینست که اگر کسی را بشود و بخار فروخت پیش از آنکه بخار فروخته شود چون بپار
 شود شفعه لازم گردد اگر کسی را بپار فاسد فروخت و آن شفعه نباشد بگوید که من بپار
 شدم که مشتری در آن زمین عمارت کند چون عمارت کرد شفعه ثابت شود مسئله اگر مردی سر را خرید و شفعه
 سرای شفعه را مشتری بپار کرد بعد از آن مشتری آن سر را بپار زد یا بپار زد یا بپار زد یا بپار زد
 بپار قاضی بر بایع رد نمود شفعه واجب شود بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار
 است شفعه واجب شود بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار
 خرید نمود مسئله اگر در بایع اقاله کردند شفعه واجب شود بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار
 این است پس از حق دایم باشد مسئله اگر عده نازون بپار بود و خانکدین رکنه و کسب او را
 شامل باشد چون سید او خانه را بفروشد آن عده تواند که آن خانه را بپار بپار بپار بپار بپار بپار
 سید او را حق شفعه باشد زیرا که آنچه در دست مالدون است ملکای است مسئله اگر مردی خانه مشتری
 را از شریک خود خرید برای مشتری شفعه لازم شود بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار
 موکل خود خریده است تواند که از موکل شفعه گیرد اگر مشتری که موکل را از شریک و بپار بپار بپار بپار
 شفعه بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار
 از شریک را از شریک دیگر خرید و مشتری و موکل بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار
 اگر مردی از خانه مشتری که حصه خود را با اصلت یا حصه شریک خود را با اصلت بپار بپار بپار بپار
 او را در آن شفعه نباشد و غیره اگر خانه بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار
 بپار بپار مسئله اگر مردی خانه را بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار
 چنانکه گفت اگر کسی با محتاق بر زمین آنرا خدایم باقیم خاصه ملک را شفعه نباشد زیرا که استخلاص آن
 بر وی لازم است فصل فی حل الطال حق الشفعه مسئله اگر مردی خانه را بپار بپار بپار بپار
 ایک وجب بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار
 نم است که بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار
 بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار بپار

[illegible]

باطل شود و وارث تواند که بابت ملک آن نماید و قبول امام شافعی واجب نیست باشد اما اگر بعد از آن
 شخصی از او ایستاد بعد از اقامی آن شخص مرد وارث آن را که اطلاق شده نماید مسئله اگر بعد از
 و پیش از آن شخصی شخص دیگری بگوید و شخص آن را که میگوید شخص دیگری بگوید مسئله
 اگر شخص دیگری از سبب آن میرسد و پیش از آن شخص قاضی شخص آن شخص در وقت شخص باطل شود زیرا که
 پیش از تمکین استحقاق آن را که اگر از غیر خارج و خارج باشد مسئله اگر شخص ششید
 گرفته و از آن بزرگوار است شخص را با و نسیم کرد بعد از آن ظاهر شد که کسی دیگر خیره است شخص حب شود
 مسئله چون شخص ششید که خانه بهر دردم فروخته باشد شخص او و بیشتری نسیم نمود بعد از آن ظاهر شد که
 از بزرگوار فروخته شده است شخص ثابت شود اگر ظاهر شد که یکی با و زنی یا بعد از فروخته شده است که
 قیمت آن بزرگوار است یا بزرگوار آن نیز شخص ثابت کرد زیرا که این اشیا از ذوات الاشیاء و گاه گرفتن
 باین اشیا سهیل میباشد از گرفتن بزرگوار اگر قیمت این اشیا از بزرگوار کمتر باشد اگر ظاهر شد
 که بزرگوار فروخته شده است که قیمت آن بزرگوار است یا بزرگوار آن شخص ثابت شود زیرا که شخص آن شخص
 قیمت آن اشیا شخصی که قیمت بزرگوار است از ذوات العین است پس اگر قیمت آن بزرگوار است
 و بزرگوار نسیم کرده است و اگر بزرگوار از بزرگوار باشد پس باقی اولی خواهد بود مسئله اگر شخص
 از شخصی خانه خرید و شخص تواند که حصه بعضی را به شخص بگوید و چنانکه جایز است که حصه بگوید اما اگر شخص
 خانه مشترک را بیکس فروخته تواند که حصه یکس را بگوید و خواه حصه بگوید و خواه ترک شخص نماید
 بیشتری صفقه متفرقی شود پس بیشتری بزرگوار کشید خلاف در صورت اول که صفقه متفرقی
 زیرا که شخص قائم مقام بیشتری خواهد بود و غیر حق هر چه در صورت اول است در صورت ثانی مسئله
 اگر فردی بے تعیین بیکس از خرید بعد از آن با و و بیشتری آنرا قسمت نمود و شخص تواند که بیکس را با و
 بیکس بیشتری سپرده است از بیشتری به شخص بگوید و در پاید است که قبول امام آن شخص متصل
 بیکس از شخص افتد و آنکه به شخص بگوید بیکس بگوید دیگر واقع شود و در دادن شخص نباشد زیرا که در آن
 نیمه باید خانه است کتاب التتمه مسئله قسمت عبارت است از تعریف صبیح است

و در غیر آن قسمت باید که مسئله در شش شریک تواند که در عین شریک دیگر حصه خود را بگیرد و اگر چه در
 شود و در غیر مسئله روان باشد اگر غیر مسئله یکی جنس بود و یکی از دو شریک طلب تقسیم بکند قاضی بگوید
 بر بنایه اگر چه در باید و جزو دیگر که غیر مسئله می بیند باشد بجز تقسیم آن جائز بود بنا بر آنکه باید و بجز
 از برای قریب مقاصد مستلزم معنی اقرار است یا آنکه چون در باید حق غیر متعلق شود چنانکه ادا
 این در باید نیز هر جائز باشد و اگر اجناس مختلف بود قاضی تقسیم آن جزو بزرگ در مقاصد خاصه
 قاضی باشد که می تواند باشد مسئله مستحب است که قاضی قاسمی از برای قسمت نصب کند و نفقه او در
 بیت المال باشد و اگر نفقه او را برای سهم معین کرد نیز جائز بود و نیز یک امام بعد در ورس این است
 نفقه لازم شود و قبول صاحبیه بعد و سهم ایشان لازم آید زیرا که اجرت باید از ملک است و امام بگوید
 اجرت بمقتضای تیز است و تیز در در و بر اجرت یعنی در حق تیز میان قلیل و کثیر تفاوت نیست مسئله
 و جلیب است که قاسم علوی باشد و دانایه قسمت بود و نباید که قاضی یکس را برای قسمت معین
 و مردمان را تقسیم می جزو بزرگ بر مردم از تنگ خواهد شد و اجرت آن غالی خواهد گشت و گذارد که
 تقاسمان در تقسیم شریک شوند چنانکه اگر کسی قسمت کند در اجرت همه شریک با خود بر یک شریک
 ایشان با اجرت غالی خواهد شد مسئله اگر همه شریک در قسمت راضی باشند بی حکم قاضی نیست روا
 بود مگر آنکه یکی از شریک کارزدک باشد پس قسمت روا نبود مگر با مر قاضی یا بر فضای ولی که در کجای
 او که کافی جامع امروز مسئله اگر حاجتی از شریک پیش قاضی حاضر شدند و آنچه در دست ایشان
 است از قاضی طلب تقسیم آن نمودند و دعوی که در دست است از خود بریده ام یا مطلق دعوی که از ملک
 ما است یا دعوی که در ملک از خود با ارباب رسیده است نزدیک قاضی از ادریان ایشان
 قسمت نماید مشکل بود یا تریک باشد اما بقول امام اگر در زمین دعوی ارث زید کرد پس
 موت زید در عدد و در تقسیم آن زمین روا نبود زیرا که بعد موت زید ملک او باقی است
 پس تقسیم ملک او قضای بر نیست باشد و در قضای بر میت از بنیه جاریه نبود بخلاف دعوی

در صورتی که بعد از خریدن ملک یا نیمه در درختی است در غیر تقسیم بقدری که خط بود و عقار آن خود محفوظ است
 و احتیاج تقسیم ندارد مسئله اگر دو کس از قاضی طلب کردند تقسیم عقار را که در دست ایشان است و بر قبض خود گواه آورده
 پس چون قاضی آنرا از ایشان تقسیم نماید تا زمانیکه بر ملک خود گواه نیارند زیرا که احتمالی دارد که در دست ایشان از شخصی دیگر
 باشد و نیز تقسیم بر گواه تقض تقسیم ای خط است و عقار محتاج ب حفظ نیست پس اگر یکی بر ملک چاره بود مسئله
 اگر دو کس گواه آورده در بر موت موت خود و بر عدد در آن موت و طلب کردند تقسیم زمین را که در دست آن مرد و در
 است و از ایشان یکی کودک است یکی از ایشان حاضر نیست قاضی آن را تقسیم نماید و یک کس را براس گرفتن
 حصه کوک یا غایب نصیب بکند تا حصه آن را قبض نماید مسئله اگر یک وارث از قاضی طلب تقسیم کرد و طلب
 قاضی تقسیم کند اگر گواه آورده باشد زیرا که یک کس قابل تقسیم بود مسئله اگر یکی از شرکان در زمین کثرتی غایب
 بطلب حاضر آن تقسیم آن روا نباشد تا غایب حاضر نشود مسئله اگر یکی از وارثان که زمین ارث یا بعضی از زمین در
 قبض ای است غایب بود یا کودک باشد تقسیم آن زمین روا نباشد زیرا که اگر تقسیم کند بر غایب و بر کودک قضای تقسیم
 لازم آید و آن جایز نیست مسئله اگر یک دام از شرکا حصه خود نفع تواند گرفت بطلب یکی تقسیم جایز بود اگر بعضی
 برای زینتی حصه نفع تواند گرفت و بعضی دیگر برای قوت حصه تقسیم ضرر میرسد بطلب صاحب زیاده تقسیم
 روا بود و بطلب صاحب قلیل روا نبود و بالاخر کما فی المبدأ زیرا که در تقسیم او را فایده نبود پس در طلب
 متعنت باشد و بقول بعضی اطلب صاحب کثیر تقسیم روا نبود و بطلب صاحب قلیل روا بود زیرا که صاحب کثیر
 شریک خود را در ضرری اندازد و صاحب قلیل بضرر خود راضی است و بقول بعضی اطلب بر دام تقسیم جایز است
 مسئله اگر یک دام از شرکا در زمین قوت حصه تقسیم ضرر میرسد بطلب تقسیم روا بود مسئله اگر شریک شریک
 از یک زمین باشد تقسیم آن روا بود و اگر در حصص بودی شریک هیچ شریک را بطلب آن روا نباشد و نیز تقسیم بندگان
 و تقسیم بر زمین عامی در جمیع شرکا روا بود و قول مجتهد تقسیم بندگان تقسیم بطلب بعضی شرکا روا بود زیرا که شریک خود است چون
 شریک دیگر که یک شریک باشد و نام میگوید در آدمی تفاوت بسیار است پس گویا که شریک تفاوت باشد در تفاوت دیگر حیوانات
 و موت در آدمی دو جنس است و در حیوانات دیگر یک جنس در جوهر اختلاف است بقول بعضی
 اگر دو جنس است در آن تقسیم جایز نبود و بقول بعضی در کبریا آن از برای کثرت تفاوت تقسیم روا نبود

و در صفای آن بنا بر قیاس تفاوت را اولاً در شریک اگر در یک شهر چند سالی مشترک باشد و یکی نام بر سر اعلام حله در
 جمیع شریک و شریک نماید حصصی را از جمیع سهام در یک سالی جمع نکند و بر رضای همه و موافقت کانی جامع الزام
 و تقوی صاحب اگر قاضی صلح داده تواند که حصصی را از یک سالی جمع نماید کذا فی البدیه و اگر در دو شهر چند سال
 مشترک باشد نزد یک شهر بر سر اعلام حله تقسیم کرده شود و در شریک که بی رضای همه شریک را حصصی را از
 جمیع سهام و در یک سالی جمع نماید مسئله اگر سالی در شریک باشد یا شریک دو سال مشترک بود و در واحد
 واحد تقسیم کرده شود چون قاضی خواهد که سالی مشترک را در میان شریک تقسیم کند باید که آن را بر کاغذ تصویر کند و شریک
 قاضی تواند در دو سه سال تقسیم را در آن تصویر نماید و اگر کم کند تا مقدار سه سهم شود و کم را بقدر جدولی تصویر
 کند چنانکه هرگز از دیگر شریک خست باشد و خانه یا راه و حصه را در هر چه بر آن است همه را بر هر قدر کند و بنا بر شریک
 نماید و از طرف که خواهد در قسمت شروع کند پس اگر جانب غربی را اولی کرد متصل آن را ثانی بکند و متصل آن را ثالث
 نماید و همچنین سالی صاحب سهام را بر هر چه یا بر چیزی دیگر نویسد پس سیکه اسم اول بر آید سهم او واجب
 غربی باشد بر چه از عرض و بنا بر آن سهم بود و یا باشد و هر که سهم او دوم بر آید نصیبی که متصل اول است از و بنا
 بر آن سهم بود و همچنین سالی را نصیبی که متصل دوم است و چهارم را نصیبی که متصل سوم است همچنین در جمیع شریک تا آنکه تقسیم
 تمام شود و سهمها متساوی باشد تفاوت بود مسئله در ام و دانی که از ترک باشد بقایار عقار یا منقول که در هر شهر
 نزدیک امام در دست نمی در آید بر رضای شریک را پس اگر در ترک در حصص یک شریک زیادتی باشد آنرا بدست سهم برابر
 کند بلکه بر آنکه بخش منقسم چنانکه زیادتی بنا بر زمین برابر کند نه قیمت بنا و موافقت اوفی الاصول که
 فی جامع الروضه و آنچه در حصص شریک زیادتی باشد که قسمت آن ممکن نباشد آنرا بدست سهم برابر کند زیرا که در صورت
 در با نقد راست و بقول امام ابو یوسف زمین را با ساحت تقسیم کند و آنچه در حصص شریک از بنا و نیکوی زیاد
 باشد آنرا بدست سهم برابر کند تا در هر شریک مساوات شود کذا فی جامع الروضه مسئله اگر زمین را در میان شریک
 قسمت کردند و راه آب کی را یا که از او در قسمت دیگر آب آمد و در قسمت شرط کرده اند که راه آب باران
 که از این در حصص آن گویا چه تواند آن راه را بر هر یک جانب برابر کرد و اگر تواند قیمت را فسخ نماید مسئله شریک
 مشترک که کمتر از آن بالا در فرد دارد و منزل دیگر فرد دارد و منزل دیگر بالا در فرد دارد و فرد ندارد

[illegible]

در خانه باشد و دیگر در خانه رود و دیگر در دهنه مشترک بوبت کند و با باشد چنانکه در خدمت
یک شریک کند و در دیگر خدمت شریک دیگر نماید و نیز اگر دهنه مشترک باشد یکی خدمت یک شریک کند
و دیگری خدمت شریک دیگر کند جایز بود بآب انوار تحت مسلمه مزارعت در شرع عقد شرکت
است و در مزارعت بعضی آنچه از زمین خارج شود و آن نزد یک نام جایز نیست زیرا که نبی علیه السلام از مزارعت
منع نموده است و بقول صاحبیه جایز است و بعضی زیرا که نبی علیه السلام بآب خیر نصف خارج عمل نموده
است کافی الدایره و نیز از برای تعامل مردم و احتیاج آنان و بنا بر قیاس بر بضرایه مسلمه حاکم مضاربت
بقول صاحبیه مشروط است بحد شرطی اگر زمین صالح مزارعت باشد دوم اگر در دو عاقل عقد باشد سوم
اگر مدت مزارعت مذکور شود چهارم اگر صاحب تخم مذکور و معلوم باشد تخم آنکس تخم مذکور شود و ششم اگر صاحب
کسی تخم از او باشد معین بود و هفتم آنکه صاحب زمین زمین را با عاقل آن و اگر در دهنه اگر شرط کرد که عمل صاحب
زمین باشد مزارعت فاسد شود که فی جامع امروز ششم آنکه شرکت در خارج بعد حصول آن باشد
مسئله اگر در شرکت مزارعت چند پیمان برای یک شریک معین کرد یا خارج از مواضع معین برای معین نمود
شرکت جایز نباشد مسئله اگر شرط کرد که بعد از آوردن تخم برای صاحب آن یا تخم شریک باشد شرکت
جایز نباشد شرکت روا بود نیز اگر شرط کرد که بعد از آوردن خراج معلوم تخم را و یا نیز معین بآب در میان هرگاه
مشترک بود شرکت باطل شود اما خراج مقایسه باشد چنانکه نصف خارج باید آن نیز آن شرکت
روا باشد زیرا که این شرط با قطع شرکت میسر است مسئله اگر شرط کرد که گاه از یکی باشد و دانه از یکی شرکت
باطل شود زیرا که احتمالی است کافت رس و دانه از آنکه در تخم گاه خارج نخواهد بود و نیز شرکت باطل
اگر شرط کرد که گاه برای غیر صاحب تخم باشد و دانه در نزد مشترک بود زیرا که خلاف مقتضای عقد
است و نیز شرکت باطل است اگر شرط کرد که دانه از برای یکی باشد و گاه میان برود مشترک بود زیرا که
مستلزم قطع شرکت است در دانه و مقصود از شرکت مزارعت و شرکت مراد دانه است مسئله
اگر شرط کرد که گاه مرصاحب تخم را باشد و دانه میان مشترک بود یا شرط کرد که دانه میان برود
مشترک باشد و گاه را تعرض نمود شرکت روا بود و گاه مرصاحب تخم را باشد و نزد یک بعضی

[illegible]

بر حصه معین از موه آن درختان مسکه مساقات چون مزاحت بقول امام باطل است و بقول صاحب جابر است
 و نوی بر قول صاحب است مسکه عقد مساقات وقتی جایز باشد که در عاقدان عقد باشند و حصه علی معین
 بود و درختان بر عامل و گذارند و شرکت در حاصل آن درختان بود اگر چه مدت معین مذکور باشد زیرا که مدت
 معین بودن جایز نیست که آنرا ذکر کنند مسکه اگر در عقد مساقات میان عاقدین است موه مذکور نشد باید
 اول از قسم آن موه عقد واقع شود مسکه اگر نسبت بر عقد مساقات کند بیان مدت شرط باشد چون
 تمام آورد مدت مساقات تمام شود زیرا که تخم نسبت بر درختی مدت چون موه درخت بود مسکه اگر عقد مساقات
 مدتی معین کردند که در آن موه نمیشد عقد فاسد شود اگر مدتی را ذکر کرده اند که گاه در مدت میرسد و گاه نمیرسد عقد صحیح باشد
 مسکه اگر در عقد مساقات مدت معین کردند درختان در همان مدت با آوردن آنچه در میان خود حصه شرط کرده باشند در همان
 شرط تقسیم نمایند و اگر در مدت درختان با ریاوردن برای عمل تاسیدین موه اجزایش لازم شود مسکه در درختان در مالک
 و در ترا و در اصول با و نجای و درخیل از برای تعامل مردم مساقات جایز بود اگر چه بار داشته باشند مگر از موه رسیده
 زیرا که بعد از رسیدن موه جنایاج بعمل شود چنانکه عقد مزاحت که بعد از رسیدن مزاحت جایز بود زیرا که اکتیاج این موه
 و در دیگر نام شافعی در غیر از مالک و خیال جایز باشد بنا بر حدیث خبر رضی الله تعالی عنه و اجاره زمین جایز بود مگر آنکه
 از مزاحت مالک خالی باشد مسکه اگر بعد از عقد مساقات یکی از عاقدین ببرد یا مدت مساقات تمام شد موه
 هنوز نرسیده است عامل یا وارث او بر همان عقد باشد اگر چه مالک یا وارث او بر این راضی نبود یعنی اگر عامل بر داری
 و یا بر همان عقد باشد اگر چه مالک راضی نباشد و اگر مالک ببرد عامل بر همان عقد باشد اگر چه وارث مالک راضی نبود
 مسکه جایز نیست که مالک عقد مساقات را فسخ کند مگر آنکه غدا باشد چنانکه عامل رضی شود و رضی کار عمل باز دارد
 یا در بر آید مالک را خوف آن باشد که شاخ درخت خراب یا برگ آنرا یا موه آنرا نخواهد دید مسکه اگر مالک من
 خالی از برای درخت نشان شخصی سپرد بر آن شرط که زمین و درختان در میان او و مشترک باشد و او بود و دیگر
 مشترک کرده است شرکت زمین را که آن حاصل است پیش ازین شرکت پس در همان موه از مالک باشد
 برای همان قیمت عوض و اجرت عمل لازم آید زیرا که چون بر رضای مالک در زمین بی رغبت خود درخت
 نشاند درخت تابع زمین بود و اجرت عمل قیمت درخت که در روز نشانیدن بود و واجب گرد و حلیه جز از آن

چنانچه است که درختان را که خوابند نمائند بر زمین برست ملک بفرستد بعد از آن حصه مالک از برای عمل درختان
 غیر ذلیل جاریه گیرده اند اعلم بالصواب کتاب الذبائح مسئله حیوانی را که مالک لطمه بود در ذلیل خبر حیات
 باشد اگر نام خدا تعالی درخ کرده باشد حرام است خوردن آن پس مانی بخوبی فرج حلال بود زیرا که از قبیل ذوات نیست
 و من حیوان و عضو وی از حیوان زنده بریده باشد حرام باشد زیرا که نام خدا را فرج کرده و حیوانات
 مسکین از برای طلال شود زیرا که مالک لطمه کند آن را مانی از برای خوردن مسئله ذبح بر روی صحن است ضروری و اجتناب ضروری
 آنست که حرام است بکند در بدن بر خاک تواند کرد و کشتاری آنکه در زمین حلق و سینه و دیگر چهارک را  حلقوم را که مجری نفس است و مری را که مجری طعام و آب است و ذو دیگر را که شترگ اند و آن بر دو مجری خونند مسئله
 باز ملای کردن فرج کردن روا بود و بقول بعضی روا بود لقوله علیه السلام ان ذکوة بین اللبنة واللحمین مسئله اگر در ذبح را
 شترگ بریده بر کلام که باشد حلال شود زیرا که اگر کلام کل است و یک روایت از امام ابو یوسف شرط است که
 بر دو حلقوم و مری را بوی از دستش برگ مسئله بریزی که تیر باشد این فرج کردن اگر حرام است اگر حرام است تیر بود
 یا پوست فی تیر باشد که بدندان و ناخن که در مکهان خود باشد این فرج کردن روا بود اما مکهان خود بر کشته باشد
 یا این فرج کردن جایز بود لیکن مکروه باشد و نزدیکه امام شافعی ذبح سینه گردد و خوردن آن حرام باشد لقوله علیه السلام
 تکن ما انزل الله و اقرب الا و ذاب ما حل النضر و السن فاما بادی الجسمه و ان حدیث را بر غیر کتیده عمل که می خوردند
 شتر بلای حل عامل بوده اند مسئله مستحب است که ذبائح کار در که آن فرج خواهد کرد پیش از آنکه حیوان را بخوابانند تیر کنند
 و بعد از آن مکروه باشد از برای ذبحی بر ذبوح مسئله مکروه است که یا نه حیوان را تا به فرج کشد یا از قفا فرج کند یا ذبح را
 تا شجاع رساند یعنی مکروه است که کار در این استخوان کردن پس از شجاع رگی است سفید و استخوان کردن که از جگر
 منفرد گوشت مسئله مکروه است که پوست ذبوح را پیش از آنکه ذبوح سرد شود و از اضطراب نماند بکشد مسئله در
 طلال بودن ذبوح اسلام ذبائح یا کتبی بودن ذبی شرط است کتابی ذبی بود و یا جری باشد زیرا که خدا تعالی فرموده
 است و طعام الفصحی او تو الکتاب حل کم یا بر آنکه کتابی بر ذبح اسم الله میگوید مسئله ذبوحه مخنون که اسلام
 وی مقبول باشد و کیفیت ذبح را ضبط بود و ذبوحه زن و ذبوحه که عاقل که احکام ذبح این فقه حلال
 باشد اما اگر مخنون و کود که عاقل نباشند و تسمیه را ضبط نتواند کرد ذبوحه است این حلال نبود مسئله ذبوحه

[illegible]

مایه که طافی باشد طافی آنست که بی سبب بر آب میرود و بر روی آب برآید و در آن حرام است در حد چلی می آید و گاه
 در طافی بودن شرط کرده می شود که اگر بر روی آب ریخت افتاده است چنانکه شکم بالا است حرام است و در عین آن
 حرام نیست مسئله حریت حرام است و برین نوعی در مایه است و مایه مایه ای که از مایه ای کول گویند که آنست حاشیه الحلی
 مسئله مایه ای که در طافی حلال است مسئله در گوشت و عذقه که چون حلال شود کتاب الی خجسته میسند
 یعنی گوشتی که در درخت خورج کند مسئله گوشتی که در درختی از کینه برود و دگاو و شتر یکی از یک تا بهفت تن کفایت کند
 اگر حصه یکی کمتر از نصف حصه باشد از یک چهارم رو گوشتی که در درختی از کینه برود و دگاو و شتر یکی از یک تا بهفت تن کفایت کند
 از تمام لحاظ کفایت کند اگر چه از بهفت زیاد باشد و از این دو خاز و دگاو و شتر یکی از یک تا بهفت تن کفایت کند
 قربانی را در میان شتر کار و بوزی قسمت کنند جایز بود و تخمین جایز نباشد مگر آنچه چار و پوست قربانی را با گوشت آن
 قسمت نمایند چنانکه در جانب چری اگر گوشت بود و چری از پاره یا پوست باشد یا در یک جانب گوشت و چه بود و در
 دیگر گوشت و پوست باشد زیرا که بر جنس از اختلاف آن صرف می کنند مگر آنچه چار و پوست باشد یا در یک جانب گوشت و چه بود و در
 قربانی گاو و خرب و بعد از آن شش کس دیگر که بهای آن شتر یک یا بخت جایز باشد و در دیگر تمام از خاز و شتر باشد و در
 حیوانات که حیوان باشد فروختن آن روا نبود مایه گویم حیوان آنست که از حیوان است زیرا که گاه گاو و فریه یا مایه می خورد و شتر گاه
 بهر دمی باشند پس آدمی بخیریدن آن محتاج می شود تا از نعمت تر و بعد از آن طلب شتر کار میکند چون در وقت حاجت
 جایز بود پیش از این مطلقا جایز باشد لیکن مستحب آنست که پیش از خریدن شتر یک شتر تا از اختلاف بعد باشد
 و در صورت رجوع از عبادت شود و مروت از نام که بعد از خریدن شتر یک کرده بود مسئله قربانی در حیثیت
 مگر کسی که صدقه نظر بر روی باشد زیرا که رسول علیه السلام فرموده است من و صدقه و لم یضغ فلا یقرین بمصلانا و
 نزدیک مسلم شافعی قربانی است مسئله قربانی واجب است و اگر نفس کافی ظاهر بود ویت و بهر آن حسن از امام
 ابوحنیفه از طفل خرد نیز واجب بود چنانکه صدقه قطره واجب شود مسئله اگر طفل غنی باشد بر پدر یا وصی واجب است
 که از مال آن طفل قربانی کند و نزدیک امام محمد و امام شافعی پدر از مال خود برای طفل قربانی کند نه از مال طفل قربانی
 کند و نزدیک امام محمد و امام شافعی پدر از مال خود برای طفل قربانی کند نه از مال طفل قربانی کند و از مال خود
 و ادلای صحیح که آنی الیه و طفل را جایز است که از مال خود برای طفل قربانی کند نه از مال طفل قربانی کند و از مال خود

مایه که طافی باشد طافی آنست که بی سبب بر آب میرود و بر روی آب برآید و در آن حرام است در حد چلی می آید و گاه
 در طافی بودن شرط کرده می شود که اگر بر روی آب ریخت افتاده است چنانکه شکم بالا است حرام است و در عین آن
 حرام نیست مسئله حریت حرام است و برین نوعی در مایه است و مایه مایه ای که از مایه ای کول گویند که آنست حاشیه الحلی
 مسئله مایه ای که در طافی حلال است مسئله در گوشت و عذقه که چون حلال شود کتاب الی خجسته میسند
 یعنی گوشتی که در درخت خورج کند مسئله گوشتی که در درختی از کینه برود و دگاو و شتر یکی از یک تا بهفت تن کفایت کند
 اگر حصه یکی کمتر از نصف حصه باشد از یک چهارم رو گوشتی که در درختی از کینه برود و دگاو و شتر یکی از یک تا بهفت تن کفایت کند
 از تمام لحاظ کفایت کند اگر چه از بهفت زیاد باشد و از این دو خاز و دگاو و شتر یکی از یک تا بهفت تن کفایت کند
 قربانی را در میان شتر کار و بوزی قسمت کنند جایز بود و تخمین جایز نباشد مگر آنچه چار و پوست قربانی را با گوشت آن
 قسمت نمایند چنانکه در جانب چری اگر گوشت بود و چری از پاره یا پوست باشد یا در یک جانب گوشت و چه بود و در
 دیگر گوشت و پوست باشد زیرا که بر جنس از اختلاف آن صرف می کنند مگر آنچه چار و پوست باشد یا در یک جانب گوشت و چه بود و در
 قربانی گاو و خرب و بعد از آن شش کس دیگر که بهای آن شتر یک یا بخت جایز باشد و در دیگر تمام از خاز و شتر باشد و در
 حیوانات که حیوان باشد فروختن آن روا نبود مایه گویم حیوان آنست که از حیوان است زیرا که گاه گاو و فریه یا مایه می خورد و شتر گاه
 بهر دمی باشند پس آدمی بخیریدن آن محتاج می شود تا از نعمت تر و بعد از آن طلب شتر کار میکند چون در وقت حاجت
 جایز بود پیش از این مطلقا جایز باشد لیکن مستحب آنست که پیش از خریدن شتر یک شتر تا از اختلاف بعد باشد
 و در صورت رجوع از عبادت شود و مروت از نام که بعد از خریدن شتر یک کرده بود مسئله قربانی در حیثیت
 مگر کسی که صدقه نظر بر روی باشد زیرا که رسول علیه السلام فرموده است من و صدقه و لم یضغ فلا یقرین بمصلانا و
 نزدیک مسلم شافعی قربانی است مسئله قربانی واجب است و اگر نفس کافی ظاهر بود ویت و بهر آن حسن از امام
 ابوحنیفه از طفل خرد نیز واجب بود چنانکه صدقه قطره واجب شود مسئله اگر طفل غنی باشد بر پدر یا وصی واجب است
 که از مال آن طفل قربانی کند و نزدیک امام محمد و امام شافعی پدر از مال خود برای طفل قربانی کند نه از مال طفل قربانی
 کند و نزدیک امام محمد و امام شافعی پدر از مال خود برای طفل قربانی کند نه از مال طفل قربانی کند و از مال خود
 و ادلای صحیح که آنی الیه و طفل را جایز است که از مال خود برای طفل قربانی کند نه از مال طفل قربانی کند و از مال خود

[illegible]

ببردد و گاه را بطریق مذکور نزدیک کند و در هر موضع که نگاه وی برگاه افتد در آن مکان نیز عطا کند و اگر از آن در توانا است
همگان بنگاه کند و گویان برود مکان ثلث یا قیامده است معلوم شد که ثلث چشم رفت است و اگر تصدق یافته اند است
معلوم شد که چشم معیوب شده است مسئله اگر کسی از عفت که در قرآن نگاه شرکیده بود و در پیش از پنج مرد چون در شریعت شرکا
آورد کند که از جانب نزد از جانب میت پنج کینه روا باشد و بقول امام ابو یوسف و در آن صورت روا بود زیرا که عفت میت میراث شده
است و از جانب میت تبرع باطلاست آن باشد و آن عبادت از خود جایز نیست چنانکه عتاق از میت رواست
پس از قرآنی مسئله نیز قرآنی روا نبود مای گویم که بانی از میت تصدق است از خود تصدق در میت رواست
جایز است قربانی نیز جایز باشد بخلاف عتاق از میت که در آن التزام و لازم است بریت میت اهل آن نیست مسئله اگر
در یک گاو چند کس عبادات مختلفه چون انچه و متعه و قرآن شرک شوند روا باشد زیرا که مقصود و عبادت است
و اگر اندکی از شرکا کافر و یا طالب گوشت باشد زیرا که عبادت و عبادت بخیر بود پس از هر یک عبادت نشود و باید که
مردود عبادت نمی شود مسئله بر قربانی کرد جایز است که اگر گوشت قربانی خود بخورد و بخورد و دیگر کافر و یا غیر
و اگر کافر و یا غیر بخورد که آنی جایز است از هر مسئله مستحب است که ثلث قربانی را تصدق کند و اگر برای دست عیال خود
ترک تصدق نمود مستحب باشد مستحب است که قربانی را به دست خود بخورد و اگر خود طریق فرج کردن را نیک نداند دیگری
آورد و کرده است که قربانی را بکشتی فرج کند مسئله پوست قربانی را تصدق کند و اگر از پوست انجیری بسیار و کاردان و خانه
استعمال کنند چون برایت پرستین و قطع و غریبال و جز آن و اگر پوست آنرا بخییری بدل کند که بدان متفق شوند و در خانه
باقی باشد چون دیک و طبق و قطع و غریبال و پوستین جز آن نیز جایز بود و اگر انجیری بی دل کند که بدان متفق شوند و در خانه
در آن و سر کرد و جز آن روا نبود مسئله اگر گوشت یا پوست قربانی را بر آب هم و یا شیر و یا انجیری که بعد از آن قطع نمیشود
در دست میار تصدق کند مسئله اگر کسی غلط کردند بر کسی قربانی دیگر از پنج کرد از خود جایز باشد و بر سببی که همان
تلازم نماید بخلاف امام زعفران که در مسئله از پنج کس جایز نبود و از هر یک یک دیگری ضامن الزم آید چنانکه مقتضی قیاس است
زیرا که هر کدام بر طرفی خود را می آید و از پنج نموده است مای گویم چون بر کدام قربانی را برای خود معین کرد و از آن
نشد و بر مالک او باشد که در ایام غنیمت فرج کند و کرده است که بجای آن غنیمت را به اهل نمایند پس مالک محتاج شد تا آنکه
بر کار این فرج باشد آن قربانی را در ایام غنیمت فرج کند تا در ایام غنیمت فرج شود و این احتیاج ملاک است
در ایام غنیمت فرج کند تا در ایام غنیمت فرج شود و این احتیاج ملاک است

بسیار می بر کرام که از این افعیل باشد تا شش تعلق آن کرام بخوف نشود زیرا که حاصل است که ملک این کرام نیست خود را نام
خارج آید و بسبب این می تواند که آنرا بهشت خود بخشد و در عادت از غیر خود دست نهد و بپسندد که فی البدیهه مستحکم
اگر کس غصب غصب قربانی کرد و او را در کوه سقند و در بیت روان بود زیرا که غصب از وقت غصب ملک ثابت شود و در
و در بیت بود از این پس غصب از ملک خود قربانی کرده باشد و در ولایت از ملک غیر خود و در صورت لازم باید
کتاب الکراهیة مسئله نزدیک امام محمد کرده حرام است پس اطلاق کرده بر امام از قبیل اطلاق و حسب بزرگوار
و نزدیک شخص که در کوه سقند حرام است و در کوه سقند حلال است فصل در اکل و شرب
خوردن بقدر آنکه گرسنگی هلاک نکند فرض است فصل آن ثواب است و نیز آن عذاب که از این جامع مرور و اگر خوردن
از آن بقدر که نماز استاده تواند خواند و در روز و در آنکه گناه است بر آن ثواب مرتب شود و وسیع خوردن نیست آنکه قوت
زیاده شود و مباح باشد و زیادت از آن حرام بود و اگر آنکه برای قوت روز و آئینه یا برای آنکه بماند نخورد و در
مسئله ششیده خرگوه است چون گشت او بود شتر نزدیک امام حرام است و نزدیک ابو یوسف بر آن تردای حلال
است زیرا که رسول علیه السلام بر قبیل عربین خوردن برای شتر را برای تردای تجویز نموده بود و نزدیک امام محمد حلال
حلال است زیرا که اگر حرام می بود تردای آن حلال نیست لقول علیه السلام وضع شفا که نماز حرام یکم و ششصد و شصت
حرام است و شتر خدا تعالی شفا را شمار در آن نهاده است و امام ابو یوسف می گوید در وقت ضرورت حرام می باشد
و امام میگوید اصل در بر برای حرام است لیکن رسول علیه السلام شفا و عمر بنین را بدان بوی دانسته بود اما در
غیر ایشان چون شفا معلوم نیست بر ایشان حلال نبود مسئله گمانه کرده است مرد باشد یا زن که در شتر
در یا فقره بخورد یا بخورد یا در غل یا در یا خورشوی استعمال کند لقول علیه السلام انما یجوز فی بطنه ما هم من ثمار
مشابهت است بر زن گانی مشرکان به بنم مسرفان کنانی البیه مسئله خود چون دانستند در آن وقت که
شستن بر زمین و کرسی و تخت فقره کار اگر از جای فقره بر پیر بکنند چنانکه بهشت باشد بر موضع فقره استعمال کنند
یا جای فقره نمی نشینند نزدیک امام حلال است و نزدیک امام ابو یوسف کرده است و امام محمد تقی از این امام است
و تقی بعضی امام ابو یوسف است مسئله اگر در دست کافری گوشت باشد و وی می گوید که از مسلمان یا از کتابی
است یا نه اگر حلال باشد و اگر گناه خریده ام حرام بود زیرا که در محال است از برای کثرت و قبح قول

در این باب که اگر در دست کافری گوشت باشد و وی می گوید که از مسلمان یا از کتابی است یا نه اگر حلال باشد و اگر گناه خریده ام حرام بود زیرا که در محال است از برای کثرت و قبح قول

کافر مقبول نیست مسئله در معاملات قول یکس مقبول است اگر چه کافر بود یا مسلمان باشد یا فاسق یا غلام بود چنانکه اگر
گفت من بخرم و ختن این جانم مثلاً و کین طلافی ام خریدن بخانه از او جایزه باشد مسئله قول غلام و کودک در بینه دادن
مسئله است چنانکه اگر غلام یا کودک بینه آورد و گفت این را برای تو طلافی بپذیرم فرستاده است جایزه است که آنرا
از قبول کند و نگفت من در تجارت ملزم تویم قول یا قبول دارد مسئله در دیانات عدالت شرط است چنانکه اگر
یکدیگر بملکان عدل اگر چه بنده باشد بخاست آب گوی عادی و غیر آن آب بوجه نیست تیمم و وضو بخاست اگر کسی طاف
یا مستور بجان کسی داده است تخری کند چنانچه غایب خود عمل نماید و اگر در غلبه صدقه آب را بریزد تیمم نماز
خواند با در غلبه کذب او وضو تیمم بر دو کینه عمل با حاکم کرده باشد مسئله اگر مردی مقتدی بدعوت طعام دلیله حاضر
شد و دید که در مجلس طعام بازی و سرود هست منی کند و اگر بر من آن قدرت ندارد از مجلس بر آید و در آن مجلس
برگردد نشیند تا دیگران بوی اقتدا نکنند و غیر مقتدی اگر در میان مجلس نشیند و طعام نخورد جایزه باشد زیرا که آنجا
دعوت سنت است پس سبب بدعت آنرا ترک نباید کرد چنانکه نماز جایزه را ترک نکند اگر چه بان و غیره که باشد
و کسی را که پیش از حاضر شدن علم بپای آن مجلس شود در مجلس حاضر نشود و امام اعظم ابوحنیفه گویند که هر که از آن
برچین مجلس غیبت کند و صبر کرد و بر ویست که این پیش از او آمده است ای بودن ایشان بود یا آنکه در مجلس حاضر
نشد و معترض بود و آن اشتغال نهانست و متذکره و نیزه و اگر نه برای اقامت سنت صبر حرام جایزه نمود
فصل در تنبیس حریر و جزان مسئله مردان را جایزه نیست که حریر پوشند و مقدار چهار انگشت
در عرض مراد از آن مقدار علم جامع است مرویست که رسول علیه السلام چه را که مکشوف بحر بود یعنی تنبیس
باطرات برده و استینا پیچری از وی سیاه و دشت بود پوشیده اند کزانی حاشیه الجلی و نیزه یک امام در حاکم
حریر بر تن نیست و نیزه صاحب در حالت حرب برای ضرورت جایزه است مای گویم برای نف ضرورت مکانی
است که بود ابریشم بود یا آن چیزی دیگر باشد چنانکه می آید مسئله یلین و سبزه از حریر جایزه است زیرا که
مرویت است که رسول علیه السلام بر مرقه از حریر جلوس فرموده اند مسئله جایزه است پوشیدن عمامه که تا از
ابریشم بود و بافت آن پیچری دیگر باشد و عکس آن جایزه نیست مگر در حرب بدانکه اعتبار عرفا است
بنابر آنکه علت قرب است مروج و جاریه مسئله پیچریه نیزه و نفقه و انرا حرام است مگر آنکه پیچری از تنبیس

در بینه دادن
مسئله است
از قبول کند
یکدیگر بملکان
یا مستور بجان
خواند با در غلبه
شد و دید که در
برگردد نشیند
دعوت سنت است
و کسی را که پیش
برچین مجلس
نشد و معترض
فصل در تنبیس
در عرض مراد
باطرات برده
حریر بر تن نیست
است که بود ابریشم
مرویت است که رسول
ابریشم بود و بافت
بنابر آنکه علت

کافر مقبول نیست مسئله در معاملات قول یکس مقبول است اگر چه کافر بود یا مسلمان باشد یا فاسق یا غلام بود چنانکه اگر
گفت من بخرم و ختن این جانم مثلاً و کین طلافی ام خریدن بخانه از او جایزه باشد مسئله قول غلام و کودک در بینه دادن
مسئله است چنانکه اگر غلام یا کودک بینه آورد و گفت این را برای تو طلافی بپذیرم فرستاده است جایزه است که آنرا
از قبول کند و نگفت من در تجارت ملزم تویم قول یا قبول دارد مسئله در دیانات عدالت شرط است چنانکه اگر
یکدیگر بملکان عدل اگر چه بنده باشد بخاست آب گوی عادی و غیر آن آب بوجه نیست تیمم و وضو بخاست اگر کسی طاف
یا مستور بجان کسی داده است تخری کند چنانچه غایب خود عمل نماید و اگر در غلبه صدقه آب را بریزد تیمم نماز
خواند با در غلبه کذب او وضو تیمم بر دو کینه عمل با حاکم کرده باشد مسئله اگر مردی مقتدی بدعوت طعام دلیله حاضر
شد و دید که در مجلس طعام بازی و سرود هست منی کند و اگر بر من آن قدرت ندارد از مجلس بر آید و در آن مجلس
برگردد نشیند تا دیگران بوی اقتدا نکنند و غیر مقتدی اگر در میان مجلس نشیند و طعام نخورد جایزه باشد زیرا که آنجا
دعوت سنت است پس سبب بدعت آنرا ترک نباید کرد چنانکه نماز جایزه را ترک نکند اگر چه بان و غیره که باشد
و کسی را که پیش از حاضر شدن علم بپای آن مجلس شود در مجلس حاضر نشود و امام اعظم ابوحنیفه گویند که هر که از آن
برچین مجلس غیبت کند و صبر کرد و بر ویست که این پیش از او آمده است ای بودن ایشان بود یا آنکه در مجلس حاضر
نشد و معترض بود و آن اشتغال نهانست و متذکره و نیزه و اگر نه برای اقامت سنت صبر حرام جایزه نمود
فصل در تنبیس حریر و جزان مسئله مردان را جایزه نیست که حریر پوشند و مقدار چهار انگشت
در عرض مراد از آن مقدار علم جامع است مرویست که رسول علیه السلام چه را که مکشوف بحر بود یعنی تنبیس
باطرات برده و استینا پیچری از وی سیاه و دشت بود پوشیده اند کزانی حاشیه الجلی و نیزه یک امام در حاکم
حریر بر تن نیست و نیزه صاحب در حالت حرب برای ضرورت جایزه است مای گویم برای نف ضرورت مکانی
است که بود ابریشم بود یا آن چیزی دیگر باشد چنانکه می آید مسئله یلین و سبزه از حریر جایزه است زیرا که
مرویت است که رسول علیه السلام بر مرقه از حریر جلوس فرموده اند مسئله جایزه است پوشیدن عمامه که تا از
ابریشم بود و بافت آن پیچری دیگر باشد و عکس آن جایزه نیست مگر در حرب بدانکه اعتبار عرفا است
بنابر آنکه علت قرب است مروج و جاریه مسئله پیچریه نیزه و نفقه و انرا حرام است مگر آنکه پیچری از تنبیس

و در خبر از نقره و پیرا و شیخ و غیره می بیند که در سر او رخ نیکه و زمان را به این حال است و به آنکه مردان را به پیرا و شیخ و غیره
 است که حکم کرده که بر آن محتاج باشد چون سلطان قاضی گشته ای از آنکه و آنچه در این روز است و به آنکه شیخ و غیره
 نقره باشد و بگویند آن از سنگ بود و با باشد مسئله چار نیست که در آن که شکسته باشد و به آنکه شیخ و غیره
 سخت کرد و با باشد مسئله کرده است که کوک را پیرا به زیر یا جامه های حریر و شاندریز که پوشیدن آن
 بر مردان حرام است و حرام است خوردن شراب و خوراندن آن مسئله کرده نیست که برای خشک کردن و به آنکه شیخ و غیره
 وضو نایاک کردن یعنی پرچه جامه را جدا کنند و نوزدیک بجا آورده است اما صح است که اگر برای سخت باشد
 مکرده نیست و اگر برای تکلیف باشد مکرده است مسئله اگر سیما را برای یادده بر گشت بست مکرده نیست زیرا که
 ماده و معرضی است از اغراض محجب عیب نباشد بخلاف بستن آن از بر اعضای دیگر یا زنجیر انداختن و به آنکه شیخ و غیره
 چنانکه عادت بعضی مردم است مکرده بود زیرا که عیب محض است فصل فی النظم و المسائل مسئله
 مرد و راجع نیست که در آن مرد دیگر نظر کند مگر از زینت و تازی را نو که ناف مرد نزدیک عورت نیست و زان عورت
 است و نزدیکی نام شافی بر عکس است مسئله اگر بغیر زن خود و یا کسی که خود که بروی حلال بود و به آنکه شیخ و غیره
 و با باشد مسئله نظر کردن پس بر عورت پس زنی که کفاح آن بروی درست نیست و به آنکه شیخ و غیره
 آن در مساق آن و بر بازی آن اگر از شهوت این باشد جایز بود و اگر نه جایز نباشد و به آنکه شیخ و غیره
 و بر شکم آن در آن روانه شود و کینه غیر خود در حکم محرم باشد زیرا که در جامه خدمت بصورت نظر اعضا
 وی می افتد مسئله بر عضوی که نظر بر آن جایز است مسائل آن حلال باشد مسئله اگر در وقت خریدن و به آنکه شیخ و غیره
 بر عضوی که بر آن نظر جایز است مسائل آن کند و با باشد اگر جایز شهوت این مسئله جایز نیست که جاری
 باشد و از یک و از این موضوع این آرزو مسئله نظر کردن در زن بیگانه حلال نبود مگر در روی او و بر دو کف دست او
 که زنی ظاهر را روا به مرد است از امام اعظم که نظر کردن بر قدم زن بیگانه جایز است و گفته شده است و کتاب الصلوة
 که قدم زن عورت نیست ما میگویم در نماز ضرر است و در نظر کردن بر قدم زن بیگانه این سه چیز نیست بلکه
 روی او و گفته است که در نظر کردن آن در معاملات ضرورت است مسئله خاتون و غلام خود را در حق نظر کردن
 و به آنکه شیخ و غیره
 مسئله جایز نیست که غلام بر قدم آن نظر کند مسئله اگر خوف شهوت باشد نگاه کردن بر روی او
 و به آنکه شیخ و غیره

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نایاب سیف من است و ملائک من الملائکین ام من باطل است مگر سید و او این را بپای خود و حق را از حق
 بگویند خود را با حق کردن باز خود و شطرنج بازی و بازی آن است که است یکس ارم باشد و در کتافت از حضرت
 علی رضی الله تعالی عنه مروی است ان المرء و الشطر من السیر مسلک و در توفیق کتب طریقی انداختن کرده بود
 در حاشیه سیف من است که حق است کطق عطش من شرب چنانکه در این سیر و در این سیر شود چنانکه در سیر من است اما
 اگر طوق سبک مگردانم غلام من در بر این علامت اندازد که از کز نخین باز ماند باک نبود مسلک فروختن این بود که
 دادن آن نزد یک امام مکرده بود زیرا که مکررم است و نزد یک صاحبی جایز بود زیرا که زمین مکرملوک است مسلک
 جایز نیست که در عاقل خود بگوید اللهم بمقتضی العزم این عرشک و بخی رسک و اینها یک جزی باشد یا علامت من این
 کن حرکت مکان عقد عرت از عرش خود و حرکت حق رسول و اینها و خود زیرا که در این تو می شود که عرت او تعالی است
 بعرضش باشد پس چنانکه عرش حادث است عرت او نیز حادث باشد حال آنکه صفات او تعالی ازلی و ابدی است
 حد و شهر را در آن برده است و اگر از امام ابو یوسف حوا را از روایت می کنند تمبی هر چه واقع است که مخالف قطعی است پس
 امتناع از آن انقضای باشد و اگر بجا معتقد معتقد گفت با اتفاق روایت زیرا که مسلم مکان است که آن قول شمس است
 که حق حاشیه سیف من است از اینها و رسول بر خدا تعالی حق نیست که باین قول جایز باشد مسلک در آن عرش
 خوشتر و در نقطه خود روایت را از اینها که از برای غیر عرب زیرا که رایت از اینها است مسلک جایز نیست که قوت
 بسیار یا قوت آدمی را با انتظار که بی جمع نماید و حبس بکند مگر در شهری که جمع کردن و حبس نمودن آن با بی آن ضرر نکند
 و نه ضرر که امام ابو یوسف هر چه جمع کردن بجامه خلق ضرر دارد و قوت باشد یا از آن جایز نیست که آنرا جمع نماید و بی
 بکند و بر پایه امام محمد جمع کردن و حبس نمودن ثواب را و خود و نزد یک جزی حدت که حبس از برای معاف و یا
 چهل روز است و بقولی بعضی که بیک جمع کردن و بیت حبس کنه کاری شود اگر چه مدت کمتر باشد و بر قاضی واجب
 است که آنچه از قوت او و قوت مایل و از اینها باشد بفروختن آن امر بکند و اگر بفروشد او را بفروشد و بیک جمع کردن است
 و اتفاق بر آنست که اگر در از فروختن متعین شود قاضی خود آنرا بفروشد مسلک اگر غله زمین خود را بفروشد و یا
 بود زیرا که حق مردم باین متعلق شده است و اگر غله شهر در این شهر خود بود و از اینها که امام ابو یوسف
 همه آن کرده بود و نزد یک امام محمد اگر غله آن شهر را از آن شهر وی بی بر پس آن برود در حکم کشته بار و خود و چنانکه

۹۵

مسئله در زمین خود را حصص خود را بخیانت جایز نموده مسئله جایز نیست مگر حکم و قاضی را که بهای ملک را تعیین کند و در آن تعیین نماید مگر اگر باب غلبه در قاضی قیمت کند و از بهای خود بفرودشند پس در وقت حکم و قاضی را جایز است که بهای این برای بر غلبه قیمت کند و بهای را بر اصل قیمت معین کند کتاب الاحیاء و الاموات مسئله در وقت که در زمین می باشد اگر کسی آب و یا غلای آن را بسبب چیزی دیگر مردم را در آن قطع نماید چنانکه ملک را بر زمین خود یا دیگران بگذرد مسئله زمین افتاده که در ملک کسی نباشد یا زمین ملک در دارالاسلام که ملک آن معلوم نبوده و در آبادی و دور باشد چنانکه اگر شخصی در مستهای آبادانی آواز کند و ملک سبزه زمین بشنود این نیز حوات بود و در گذار اختلاف بقول طحاوی آوازی که هر که دور آواز نشود و بقول بعضی مثل اذان مردم آواز کند و برایت امام ابو یوسف آواز هر صوت بود که بر لبهای استاده آواز کند که فی جامع الزموز و نزدیک امام محمد زمین ملک مسلم یا ذی باشد حوات نبوده پس اگر آن ملک معلوم نباشد برای عامه مسلمانان بود و چون ملک ظاهر شود بروی رد کند و اگر تصرف شخصی در آن نقصان داشته باشد بقدر نقصان بر ضمان لازم آید و آنکه گفت از آبادانی دور باشد شرط امام ابو یوسف است و نزدیک امام محمد شرط است که از آبادانی دور باشد زیرا که چون اهل آبادانی را در آن زمین انتفاع نباشد نزدیک ایشان زمین حوات بود اگر ترسیب از آبادانی باشد که فی جامع الزموز مسئله هر که زمین حوات را بیا کند اگر باذن امام کرده است نه ملک ملک شود اگر چه ذمی باشد و اگر باذن امام کرده است ملک نشود و نزدیک صاحب ملک شود و اگر چه بی اذن امام احیا کرده باشد مسئله زمینی که آب از آن زمین منقطع شود و خود آن ممکن باشد احیا کردن زمین خود نبود و اگر خود آب در آن زمین ممکن نباشد احیاء آن جایز بود مسئله اگر شخصی باطراف زمین حوات علامت بگذارد یا بداند که این زمین را در قید خود کرده است بعد از آن تا سال در آن زراعت نکرد حکم را جایز است که از زمین را بگیرد بر بند و نزدیک امام محمد قلع را بی کردن و زمین را آب دادن و قسم احیاء زمین را پس کسی که این دو چیز در زمین کرد احیاء آن زمین از وی ثابت نشود اما آن زمین را در قید خود کرده باشد مسئله هر که در زمین حوات چاه کند اگر باذن امام کرده است اصح آنست که چهل گز از حایه برای او باشد است و ششتر از آن برای ششیدن آب باشد و ششتر در تصرف ذمی باشد و بقول بعضی چهل گز از حایه حوات چاه بود و آنست که از حایه چاه ده گز نبود و نزدیک صاحب زمین آن شخصت که باشد در روایتی از امام محمد برای زمین

مسئله در زمین خود را حصص خود را بخیانت جایز نموده مسئله جایز نیست مگر حکم و قاضی را که بهای ملک را تعیین کند و در آن تعیین نماید مگر اگر باب غلبه در قاضی قیمت کند و از بهای خود بفرودشند پس در وقت حکم و قاضی را جایز است که بهای این برای بر غلبه قیمت کند و بهای را بر اصل قیمت معین کند کتاب الاحیاء و الاموات مسئله در وقت که در زمین می باشد اگر کسی آب و یا غلای آن را بسبب چیزی دیگر مردم را در آن قطع نماید چنانکه ملک را بر زمین خود یا دیگران بگذرد مسئله زمین افتاده که در ملک کسی نباشد یا زمین ملک در دارالاسلام که ملک آن معلوم نبوده و در آبادی و دور باشد چنانکه اگر شخصی در مستهای آبادانی آواز کند و ملک سبزه زمین بشنود این نیز حوات بود و در گذار اختلاف بقول طحاوی آوازی که هر که دور آواز نشود و بقول بعضی مثل اذان مردم آواز کند و برایت امام ابو یوسف آواز هر صوت بود که بر لبهای استاده آواز کند که فی جامع الزموز و نزدیک امام محمد زمین ملک مسلم یا ذی باشد حوات نبوده پس اگر آن ملک معلوم نباشد برای عامه مسلمانان بود و چون ملک ظاهر شود بروی رد کند و اگر تصرف شخصی در آن نقصان داشته باشد بقدر نقصان بر ضمان لازم آید و آنکه گفت از آبادانی دور باشد شرط امام ابو یوسف است و نزدیک امام محمد شرط است که از آبادانی دور باشد زیرا که چون اهل آبادانی را در آن زمین انتفاع نباشد نزدیک ایشان زمین حوات بود اگر ترسیب از آبادانی باشد که فی جامع الزموز مسئله هر که زمین حوات را بیا کند اگر باذن امام کرده است نه ملک ملک شود اگر چه ذمی باشد و اگر باذن امام کرده است ملک نشود و نزدیک صاحب ملک شود و اگر چه بی اذن امام احیا کرده باشد مسئله زمینی که آب از آن زمین منقطع شود و خود آن ممکن باشد احیا کردن زمین خود نبود و اگر خود آب در آن زمین ممکن نباشد احیاء آن جایز بود مسئله اگر شخصی باطراف زمین حوات علامت بگذارد یا بداند که این زمین را در قید خود کرده است بعد از آن تا سال در آن زراعت نکرد حکم را جایز است که از زمین را بگیرد بر بند و نزدیک امام محمد قلع را بی کردن و زمین را آب دادن و قسم احیاء زمین را پس کسی که این دو چیز در زمین کرد احیاء آن زمین از وی ثابت نشود اما آن زمین را در قید خود کرده باشد مسئله هر که در زمین حوات چاه کند اگر باذن امام کرده است اصح آنست که چهل گز از حایه برای او باشد است و ششتر از آن برای ششیدن آب باشد و ششتر در تصرف ذمی باشد و بقول بعضی چهل گز از حایه حوات چاه بود و آنست که از حایه چاه ده گز نبود و نزدیک صاحب زمین آن شخصت که باشد در روایتی از امام محمد برای زمین

مسئله در زمین خود را حصص خود را بخیانت جایز نموده مسئله جایز نیست مگر حکم و قاضی را که بهای ملک را تعیین کند و در آن تعیین نماید مگر اگر باب غلبه در قاضی قیمت کند و از بهای خود بفرودشند پس در وقت حکم و قاضی را جایز است که بهای این برای بر غلبه قیمت کند و بهای را بر اصل قیمت معین کند کتاب الاحیاء و الاموات مسئله در وقت که در زمین می باشد اگر کسی آب و یا غلای آن را بسبب چیزی دیگر مردم را در آن قطع نماید چنانکه ملک را بر زمین خود یا دیگران بگذرد مسئله زمین افتاده که در ملک کسی نباشد یا زمین ملک در دارالاسلام که ملک آن معلوم نبوده و در آبادی و دور باشد چنانکه اگر شخصی در مستهای آبادانی آواز کند و ملک سبزه زمین بشنود این نیز حوات بود و در گذار اختلاف بقول طحاوی آوازی که هر که دور آواز نشود و بقول بعضی مثل اذان مردم آواز کند و برایت امام ابو یوسف آواز هر صوت بود که بر لبهای استاده آواز کند که فی جامع الزموز و نزدیک امام محمد زمین ملک مسلم یا ذی باشد حوات نبوده پس اگر آن ملک معلوم نباشد برای عامه مسلمانان بود و چون ملک ظاهر شود بروی رد کند و اگر تصرف شخصی در آن نقصان داشته باشد بقدر نقصان بر ضمان لازم آید و آنکه گفت از آبادانی دور باشد شرط امام ابو یوسف است و نزدیک امام محمد شرط است که از آبادانی دور باشد زیرا که چون اهل آبادانی را در آن زمین انتفاع نباشد نزدیک ایشان زمین حوات بود اگر ترسیب از آبادانی باشد که فی جامع الزموز مسئله هر که زمین حوات را بیا کند اگر باذن امام کرده است نه ملک ملک شود اگر چه ذمی باشد و اگر باذن امام کرده است ملک نشود و نزدیک صاحب ملک شود و اگر چه بی اذن امام احیا کرده باشد مسئله زمینی که آب از آن زمین منقطع شود و خود آن ممکن باشد احیا کردن زمین خود نبود و اگر خود آب در آن زمین ممکن نباشد احیاء آن جایز بود مسئله اگر شخصی باطراف زمین حوات علامت بگذارد یا بداند که این زمین را در قید خود کرده است بعد از آن تا سال در آن زراعت نکرد حکم را جایز است که از زمین را بگیرد بر بند و نزدیک امام محمد قلع را بی کردن و زمین را آب دادن و قسم احیاء زمین را پس کسی که این دو چیز در زمین کرد احیاء آن زمین از وی ثابت نشود اما آن زمین را در قید خود کرده باشد مسئله هر که در زمین حوات چاه کند اگر باذن امام کرده است اصح آنست که چهل گز از حایه برای او باشد است و ششتر از آن برای ششیدن آب باشد و ششتر در تصرف ذمی باشد و بقول بعضی چهل گز از حایه حوات چاه بود و آنست که از حایه چاه ده گز نبود و نزدیک صاحب زمین آن شخصت که باشد در روایتی از امام محمد برای زمین

آن چاه بجز قریب باشد که آن جامع امروز و نزدیک صاحب صبا چاه احریم چاه ثابت شود اگر چه بی اذن نام
 کند چاه کدانی الهیاده مراد از کد که عام است که شش قصد بود در قصد است و چهار انگشت باشد و نزدیک لب
 چاه است زیرا که این آن کر است و چهار انگشت اعتباری کنند که از انگشت شش چاه باشد که اهرم در
 متصل باشد چاه یک کی باشد دیگر متصل بود مسئله در چاه چاه از جانب با صد است و بقول بعضی با صد
 سحر از حرم چاه چاه از جانب است و چ که باشد چاه کدانی الهیاده و بقول بعضی از جانب صد
 که بود کدانی جامع امروز مسئله اگر کسی چاه در حرم چاه چاه شخصی چاه کند صبا چاه و چاه را جایز است
 که او را از کندن چاه منع نماید ثانی وی تلف نشود لکن دیگر را جایز نیست که در آن حرم زراعت کند یا عمارت نماید که
 فی جامع امروز اما اگر در سنهای حرم چاه کند می تواند که منع نماید و حرم این چاه در سنه ثابت شود زیرا که در
 یک جانب حرم چاه اول است مسئله حرم کاری نزدیک امام مقداری است که بدان احتیاج با صلاح کاری باشد و بقول
 بعضی اگر آب کاری نزدیک زمین برود آن کاری را حرم نباشد چاه که بر حرم نبوده اگر آب سقا است چاه که بر
 زمین برود حرم آن چون چاه چاه باشد و نزدیک امام چاه که کارزار در حرم حکم چاه است که فی الهیاده دیگر است
 در حرم است که حرم کاری منقوض است برای امام کدانی جامع امروز مسئله اگر شخصی را در زمین کسی نباشد
 و نزدیک امام حرم اگر چه برای بی ثبات نشود مگر آنکه گواه یار و نزدیک صاحب صبا چاه نباشد و در وقت بعد از وقت
 و یکی دیگر آنکه حق برای وی ثابت شود و معین حکم است اگر در زمین بوات باشد جامع امروز می آید که تحقیق
 با حرم حرم نه بعد از حاجت بالاتفاق ثابت شود و با حرم مسئله بنده حرمی بزرگ که در اطراف بیرون میان
 آب حرمی و در میان زمینهای حرم باشد نزدیک امام حرم صاحب زمین است مگر آنکه در قبض کسی بود چنانکه
 برای درخت است نده باشد یا گل یا خجسته باشد لیکن بی آن حق بود زیرا که قبض است و نزدیک امام حرم
 بقدر عرض از جانب حرم برود و نزدیک امام حرم بقدر عرض بر زمین حرم بود فصل الشواش مسئله
 مراد از مشرب آب است آب دامن و زراعت و دوات مراد از شفا استعمال است برای منع آبی
 و حیوانات چون خوردن و شستن طعام بخنق و وضو کردن غسل نمودن کدانی جامع امروز مسئله تا آنکه کسی
 آب حرمی را یا آب چاه را یا حوض را یا کارزار را ندن خود نکرده است هر کس را در آن آب شفا مسئله

آن چاه بجز قریب باشد که آن جامع امروز و نزدیک صاحب صبا چاه احریم چاه ثابت شود اگر چه بی اذن نام
 کند چاه کدانی الهیاده مراد از کد که عام است که شش قصد بود در قصد است و چهار انگشت باشد و نزدیک لب
 چاه است زیرا که این آن کر است و چهار انگشت اعتباری کنند که از انگشت شش چاه باشد که اهرم در
 متصل باشد چاه یک کی باشد دیگر متصل بود مسئله در چاه چاه از جانب با صد است و بقول بعضی با صد
 سحر از حرم چاه چاه از جانب است و چ که باشد چاه کدانی الهیاده و بقول بعضی از جانب صد
 که بود کدانی جامع امروز مسئله اگر کسی چاه در حرم چاه چاه شخصی چاه کند صبا چاه و چاه را جایز است
 که او را از کندن چاه منع نماید ثانی وی تلف نشود لکن دیگر را جایز نیست که در آن حرم زراعت کند یا عمارت نماید که
 فی جامع امروز اما اگر در سنهای حرم چاه کند می تواند که منع نماید و حرم این چاه در سنه ثابت شود زیرا که در
 یک جانب حرم چاه اول است مسئله حرم کاری نزدیک امام مقداری است که بدان احتیاج با صلاح کاری باشد و بقول
 بعضی اگر آب کاری نزدیک زمین برود آن کاری را حرم نباشد چاه که بر حرم نبوده اگر آب سقا است چاه که بر
 زمین برود حرم آن چون چاه چاه باشد و نزدیک امام چاه که کارزار در حرم حکم چاه است که فی الهیاده دیگر است
 در حرم است که حرم کاری منقوض است برای امام کدانی جامع امروز مسئله اگر شخصی را در زمین کسی نباشد
 و نزدیک امام حرم اگر چه برای بی ثبات نشود مگر آنکه گواه یار و نزدیک صاحب صبا چاه نباشد و در وقت بعد از وقت
 و یکی دیگر آنکه حق برای وی ثابت شود و معین حکم است اگر در زمین بوات باشد جامع امروز می آید که تحقیق
 با حرم حرم نه بعد از حاجت بالاتفاق ثابت شود و با حرم مسئله بنده حرمی بزرگ که در اطراف بیرون میان
 آب حرمی و در میان زمینهای حرم باشد نزدیک امام حرم صاحب زمین است مگر آنکه در قبض کسی بود چنانکه
 برای درخت است نده باشد یا گل یا خجسته باشد لیکن بی آن حق بود زیرا که قبض است و نزدیک امام حرم
 بقدر عرض از جانب حرم برود و نزدیک امام حرم بقدر عرض بر زمین حرم بود فصل الشواش مسئله
 مراد از مشرب آب است آب دامن و زراعت و دوات مراد از شفا استعمال است برای منع آبی
 و حیوانات چون خوردن و شستن طعام بخنق و وضو کردن غسل نمودن کدانی جامع امروز مسئله تا آنکه کسی
 آب حرمی را یا آب چاه را یا حوض را یا کارزار را ندن خود نکرده است هر کس را در آن آب شفا مسئله

آن چاه بجز قریب باشد که آن جامع امروز و نزدیک صاحب صبا چاه احریم چاه ثابت شود اگر چه بی اذن نام
 کند چاه کدانی الهیاده مراد از کد که عام است که شش قصد بود در قصد است و چهار انگشت باشد و نزدیک لب
 چاه است زیرا که این آن کر است و چهار انگشت اعتباری کنند که از انگشت شش چاه باشد که اهرم در
 متصل باشد چاه یک کی باشد دیگر متصل بود مسئله در چاه چاه از جانب با صد است و بقول بعضی با صد
 سحر از حرم چاه چاه از جانب است و چ که باشد چاه کدانی الهیاده و بقول بعضی از جانب صد
 که بود کدانی جامع امروز مسئله اگر کسی چاه در حرم چاه چاه شخصی چاه کند صبا چاه و چاه را جایز است
 که او را از کندن چاه منع نماید ثانی وی تلف نشود لکن دیگر را جایز نیست که در آن حرم زراعت کند یا عمارت نماید که
 فی جامع امروز اما اگر در سنهای حرم چاه کند می تواند که منع نماید و حرم این چاه در سنه ثابت شود زیرا که در
 یک جانب حرم چاه اول است مسئله حرم کاری نزدیک امام مقداری است که بدان احتیاج با صلاح کاری باشد و بقول
 بعضی اگر آب کاری نزدیک زمین برود آن کاری را حرم نباشد چاه که بر حرم نبوده اگر آب سقا است چاه که بر
 زمین برود حرم آن چون چاه چاه باشد و نزدیک امام چاه که کارزار در حرم حکم چاه است که فی الهیاده دیگر است
 در حرم است که حرم کاری منقوض است برای امام کدانی جامع امروز مسئله اگر شخصی را در زمین کسی نباشد
 و نزدیک امام حرم اگر چه برای بی ثبات نشود مگر آنکه گواه یار و نزدیک صاحب صبا چاه نباشد و در وقت بعد از وقت
 و یکی دیگر آنکه حق برای وی ثابت شود و معین حکم است اگر در زمین بوات باشد جامع امروز می آید که تحقیق
 با حرم حرم نه بعد از حاجت بالاتفاق ثابت شود و با حرم مسئله بنده حرمی بزرگ که در اطراف بیرون میان
 آب حرمی و در میان زمینهای حرم باشد نزدیک امام حرم صاحب زمین است مگر آنکه در قبض کسی بود چنانکه
 برای درخت است نده باشد یا گل یا خجسته باشد لیکن بی آن حق بود زیرا که قبض است و نزدیک امام حرم
 بقدر عرض از جانب حرم برود و نزدیک امام حرم بقدر عرض بر زمین حرم بود فصل الشواش مسئله
 مراد از مشرب آب است آب دامن و زراعت و دوات مراد از شفا استعمال است برای منع آبی
 و حیوانات چون خوردن و شستن طعام بخنق و وضو کردن غسل نمودن کدانی جامع امروز مسئله تا آنکه کسی
 آب حرمی را یا آب چاه را یا حوض را یا کارزار را ندن خود نکرده است هر کس را در آن آب شفا مسئله

[illegible]

[illegible]

آنکه از کشتن آن یکس باشد اگر چه بعد از فرود آمدن از آتش آنرا نگاه دارند چنانکه بخواهند غلط شود
و گفته اند بعد از فرود آمدن در آن آب اندازند و نیز اندکی آتش برین اندازند و نگارند چنانکه بخواهند و سخت شود
و گفت برادر آنکه مثل نزدیک شستن حلال است بشرط آنکه برای قوت عبادت بخورد و برای لایق بقدری که مستی گردد
نخورد و کذا فی الهادی و نقول امام محمد و امام مالک و امام شافعی مثلث حرام است اگر چه آنکه بخورد و نیز که رسول علیه السلام
فرموده است کل سکره و نیز فرموده است کل سکره کثیره و قلیل حرام و نیز فرموده است ما سکره حرجه فان
سکره حرام کذا فی حاشیه الجلی و نیز در حاشیه جلی که حرام خوردن لبو خالص نیست بلکه بر ساج را که لبو طر
بهینه فاستان بخورد حرام بود اگر چه آنکه باشد در حاشیه شیخ الاسلام آری در کفیه الالیت بر قول امام محمد
قصه داده است و در شرح مجمع البحرین قول امام محمد را صحیح گفت است بر سکره مثلث اگر چه در نموده است دم
نیز فرموده که آنکه بخت باشد اگر غلیظ شود و گفت برادر کذا فی جامع الرموز و این نیز نزدیک شستن بقدری که
مستی نیارد حلال است بشرط آنکه بی لبو و طرب برای قوت عبادت بخورد اما قیصر که مستی آورد اتفاقا
بود سیوم خلیطان و آن نیست که آب خرماء و نیز را بچ کرده اند که نیز و نگارند که بچ و غلیظ شود و این
اتفاق حلال است بشرط آنکه بی لبو و طرب بخورد بخلاف محاب طر که نزدیک ایشان خلیطان حرام است
کذا فی جامع الرموز چهارم آیت انما یمنع و آب بچ که دم و آب جو و آب اردن و جز آن اینهم نزدیک شستن
حلال است بشرط آنکه بی لبو و طرب بخورد و نزدیک امام محمد مطلقا حرام است و فتوی بر قول امام محمد است
کذا فی جامع الرموز مسلم است که خر حلال است اگر چه بعلیج باشد چنانکه انداختن نمک یا سکره یا مایه یا
درین با فروختن آتش نزدیک آن کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام شافعی سکره که بعلیج باشد حرام است
و آنکه بی علاج باشد در آن نزدیک بی دقوی است در شیخ می آید چون خر سکره شود و طاف آن که مقابل سکره
باشد تبعیت سکره پاک شود و اگر آن سکره بالار است که خمر از آن پیش از سکره شدن گشته است بقولی بعضی
است تبعیت سکره که آن نیز پاک شود و بقولی بعضی پاک نشود زیرا که خمر است که خشک شده است مسلم است اگر در
آنند یا شربت درین دار و ختم و مغز و غیره انداختن حلال بود زیرا که این او را پیش از حرامت
شربت تخفیف بشرب لبو و طرب حرام شدنی علی اسلام استعمال این آوند را نیز حرام کرده اند

آنکه از کشتن آن یکس باشد اگر چه بعد از فرود آمدن از آتش آنرا نگاه دارند چنانکه بخواهند غلط شود
و گفته اند بعد از فرود آمدن در آن آب اندازند و نیز اندکی آتش برین اندازند و نگارند چنانکه بخواهند و سخت شود
و گفت برادر آنکه مثل نزدیک شستن حلال است بشرط آنکه برای قوت عبادت بخورد و برای لایق بقدری که مستی گردد
نخورد و کذا فی الهادی و نقول امام محمد و امام مالک و امام شافعی مثلث حرام است اگر چه آنکه بخورد و نیز که رسول علیه السلام
فرموده است کل سکره و نیز فرموده است کل سکره کثیره و قلیل حرام و نیز فرموده است ما سکره حرجه فان
سکره حرام کذا فی حاشیه الجلی و نیز در حاشیه جلی که حرام خوردن لبو خالص نیست بلکه بر ساج را که لبو طر
بهینه فاستان بخورد حرام بود اگر چه آنکه باشد در حاشیه شیخ الاسلام آری در کفیه الالیت بر قول امام محمد
قصه داده است و در شرح مجمع البحرین قول امام محمد را صحیح گفت است بر سکره مثلث اگر چه در نموده است دم
نیز فرموده که آنکه بخت باشد اگر غلیظ شود و گفت برادر کذا فی جامع الرموز و این نیز نزدیک شستن بقدری که
مستی نیارد حلال است بشرط آنکه بی لبو و طرب برای قوت عبادت بخورد اما قیصر که مستی آورد اتفاقا
بود سیوم خلیطان و آن نیست که آب خرماء و نیز را بچ کرده اند که نیز و نگارند که بچ و غلیظ شود و این
اتفاق حلال است بشرط آنکه بی لبو و طرب بخورد بخلاف محاب طر که نزدیک ایشان خلیطان حرام است
کذا فی جامع الرموز چهارم آیت انما یمنع و آب بچ که دم و آب جو و آب اردن و جز آن اینهم نزدیک شستن
حلال است بشرط آنکه بی لبو و طرب بخورد و نزدیک امام محمد مطلقا حرام است و فتوی بر قول امام محمد است
کذا فی جامع الرموز مسلم است که خر حلال است اگر چه بعلیج باشد چنانکه انداختن نمک یا سکره یا مایه یا
درین با فروختن آتش نزدیک آن کذا فی جامع الرموز و نزدیک امام شافعی سکره که بعلیج باشد حرام است
و آنکه بی علاج باشد در آن نزدیک بی دقوی است در شیخ می آید چون خر سکره شود و طاف آن که مقابل سکره
باشد تبعیت سکره پاک شود و اگر آن سکره بالار است که خمر از آن پیش از سکره شدن گشته است بقولی بعضی
است تبعیت سکره که آن نیز پاک شود و بقولی بعضی پاک نشود زیرا که خمر است که خشک شده است مسلم است اگر در
آنند یا شربت درین دار و ختم و مغز و غیره انداختن حلال بود زیرا که این او را پیش از حرامت
شربت تخفیف بشرب لبو و طرب حرام شدنی علی اسلام استعمال این آوند را نیز حرام کرده اند

بنا بر آنکه استعمال این شراب به جهت خوردن شراب باشد بنا بر آنکه در این شراب بود اما چون جرعت شراب است که نشسته
 رسول علیه السلام استعمال این دانه را میل کردند زیرا که شراب در اینها نماند و بنا بر آنکه در ابتدا جرعت سهانه و شدت بود تا مردم
 یکبار ترک نمایند چون بر استقامت یافت و مردم شراب را ترک کردند مقصود حاصل شد و شدت و مبالغه مرتفع گشت مسئل
 در خوردن این شراب منفع شده چنانکه برای دفع شیدن موی بآن نشانه کردن لازم بود زیرا که اگر خوردن این شراب
 خوردن آن حدیثی است که سستی آورد زیرا که در جگر اگر چه اندک غوره باشد حد لازم آید باینکه قلیل آن بکشد و حد لازم
 در قلیل آن بکشد پس در این حقیقت سبک باشد کتاب الفصیح که شکار کردن مساجع و عایه الاجماع
 که انبی الهیاء و در حاشیه حلی می آورد چیزی را که به ذی ناب و ذی خلف چون سبک و باز شکار کنند به بازده شرط
 حلال خوردن در ذی ناب و ذی خلف در باب شکار مذکور است کی آنکه معلوم باشند ذی ناب معلوم است که شکار با تحصیل
 شکار بخورد اما اگر خون آنرا آشامید از معلوم نیستی باینکه کدانی جامع الزم خوردن ذی خلف معلوم آنکه طبعیدن باز آید بدانکه از ذی ناب
 گوشت و شیر و خرمن از ذی خلف زعفران نزدیک نام او و پوست از آن حکم خارج است زیرا که گوشت نجس است و شیر نجس
 و خرمن زعفران از حیض است و پوست همی معلوم نشود دوم آنکه صید از حیض است که شکار باشد تا گوشت از صید
 نزدیک شکار است که شکار است یا که بر سینه وی کوار شده تا آنکه وی در حلال می شود و قبول بعضی
 نزدیک شکار است که شکار است یا که بر سینه وی کوار شده تا آنکه وی در حلال می شود و قبول بعضی
 یا بر سینه او کوار شده چنانکه وی بر دین اتفاق حلال شود و سوم آنکه شکار آن حلال است غیر آن که شکار آن حلال
 در شکار کردن شریک باشد چون غیر معلوم یا ذی ناب محوسی یا آنکه او را در پی آن صید بر نهاده باشند یا در وقت
 دادن سهم را دست ترک کرده باشند یا آنکه بعد از سر دادن خیلی توقف کرده و دیده باشد اما اگر کسی از اینها شکار یک
 شد پس اگر در حرج صید نیز شریک شده است خوردن آن حرام باشد و اگر در وقت صید شریک شده و در حرج
 صید آن شریک شده است پس اگر شریک شده باشد یا شریک است خوردن آن حلال است و اگر شریک است خوردن آن حلال است
 در پی آن دیده باشد اما اگر بعد از سر دادن خیلی توقف کرده و دیده باشد آنرا شکار حلال نباشد
 زیرا که سر دادن و شکار کرده است و اگر در انتظار صید در کین نشست و در آن توقف شدی آنرا از آن غافل شد
 و بخیلی دیگر مشغول گردد بعد از آن دیده آنرا شکار حلال نباشد کدانی جامع الزم خوردن ذی خلف معلوم آنکه طبعیدن باز آید بدانکه از ذی ناب

در خوردن این شراب منفع شده چنانکه برای دفع شیدن موی بآن نشانه کردن لازم بود زیرا که اگر خوردن این شراب
 خوردن آن حدیثی است که سستی آورد زیرا که در جگر اگر چه اندک غوره باشد حد لازم آید باینکه قلیل آن بکشد و حد لازم
 در قلیل آن بکشد پس در این حقیقت سبک باشد کتاب الفصیح که شکار کردن مساجع و عایه الاجماع
 که انبی الهیاء و در حاشیه حلی می آورد چیزی را که به ذی ناب و ذی خلف چون سبک و باز شکار کنند به بازده شرط
 حلال خوردن در ذی ناب و ذی خلف در باب شکار مذکور است کی آنکه معلوم باشند ذی ناب معلوم است که شکار با تحصیل
 شکار بخورد اما اگر خون آنرا آشامید از معلوم نیستی باینکه کدانی جامع الزم خوردن ذی خلف معلوم آنکه طبعیدن باز آید بدانکه از ذی ناب
 گوشت و شیر و خرمن از ذی خلف زعفران نزدیک نام او و پوست از آن حکم خارج است زیرا که گوشت نجس است و شیر نجس
 و خرمن زعفران از حیض است و پوست همی معلوم نشود دوم آنکه صید از حیض است که شکار باشد تا گوشت از صید
 نزدیک شکار است که شکار است یا که بر سینه وی کوار شده تا آنکه وی در حلال می شود و قبول بعضی
 نزدیک شکار است که شکار است یا که بر سینه وی کوار شده تا آنکه وی در حلال می شود و قبول بعضی
 یا بر سینه او کوار شده چنانکه وی بر دین اتفاق حلال شود و سوم آنکه شکار آن حلال است غیر آن که شکار آن حلال
 در شکار کردن شریک باشد چون غیر معلوم یا ذی ناب محوسی یا آنکه او را در پی آن صید بر نهاده باشند یا در وقت
 دادن سهم را دست ترک کرده باشند یا آنکه بعد از سر دادن خیلی توقف کرده و دیده باشد اما اگر کسی از اینها شکار یک
 شد پس اگر در حرج صید نیز شریک شده است خوردن آن حرام باشد و اگر در وقت صید شریک شده و در حرج
 صید آن شریک شده است پس اگر شریک شده باشد یا شریک است خوردن آن حلال است و اگر شریک است خوردن آن حلال است
 در پی آن دیده باشد اما اگر بعد از سر دادن خیلی توقف کرده و دیده باشد آنرا شکار حلال نباشد
 زیرا که سر دادن و شکار کرده است و اگر در انتظار صید در کین نشست و در آن توقف شدی آنرا از آن غافل شد
 و بخیلی دیگر مشغول گردد بعد از آن دیده آنرا شکار حلال نباشد کدانی جامع الزم خوردن ذی خلف معلوم آنکه طبعیدن باز آید بدانکه از ذی ناب

کدانی جامع الزم خوردن ذی خلف معلوم آنکه طبعیدن باز آید بدانکه از ذی ناب
 گوشت و شیر و خرمن از ذی خلف زعفران نزدیک نام او و پوست از آن حکم خارج است زیرا که گوشت نجس است و شیر نجس
 و خرمن زعفران از حیض است و پوست همی معلوم نشود دوم آنکه صید از حیض است که شکار باشد تا گوشت از صید
 نزدیک شکار است که شکار است یا که بر سینه وی کوار شده تا آنکه وی در حلال می شود و قبول بعضی
 نزدیک شکار است که شکار است یا که بر سینه وی کوار شده تا آنکه وی در حلال می شود و قبول بعضی
 یا بر سینه او کوار شده چنانکه وی بر دین اتفاق حلال شود و سوم آنکه شکار آن حلال است غیر آن که شکار آن حلال
 در شکار کردن شریک باشد چون غیر معلوم یا ذی ناب محوسی یا آنکه او را در پی آن صید بر نهاده باشند یا در وقت
 دادن سهم را دست ترک کرده باشند یا آنکه بعد از سر دادن خیلی توقف کرده و دیده باشد اما اگر کسی از اینها شکار یک
 شد پس اگر در حرج صید نیز شریک شده است خوردن آن حرام باشد و اگر در وقت صید شریک شده و در حرج
 صید آن شریک شده است پس اگر شریک شده باشد یا شریک است خوردن آن حلال است و اگر شریک است خوردن آن حلال است
 در پی آن دیده باشد اما اگر بعد از سر دادن خیلی توقف کرده و دیده باشد آنرا شکار حلال نباشد
 زیرا که سر دادن و شکار کرده است و اگر در انتظار صید در کین نشست و در آن توقف شدی آنرا از آن غافل شد
 و بخیلی دیگر مشغول گردد بعد از آن دیده آنرا شکار حلال نباشد کدانی جامع الزم خوردن ذی خلف معلوم آنکه طبعیدن باز آید بدانکه از ذی ناب

این در ذی نایب است اما در ذی نجیب این شرط معتبر نیست زیرا که شکار ذی نجیب چون شکار ذی نایب است
 اگر چه وی از آن خورده باشد بحدی که ذی نایب اگر گری از آن خورد حلال بود اگر چه پیش ازین بسیار ترک کرده باشد
 و آنچه بعد از خوردن شکار کند نیز حلال نباشد مگر آنکه معلوم شود یعنی سگرت نخورد و آنچه پیش از خوردن شکار کرده
 هست آن بر سگرت وجه است زیرا که یا آنرا مردم خوردند یا در ملک صیاد است یا در میان است بی ملک و اگر آنرا خورد
 اندک حرام است زیرا که محل حرمت آنست که موجود باشد و قائم بود و اگر در میان است بالا حرام است زیرا که در میان
 معنی صید در آن باقی است کذا فی حاشیه الجلی و اگر در ملک صیاد است در خانه باشد یا در میان یعنی خام باشد یا بریان
 امام حرام است کذا فی جامع الرموز زیرا که از خوردن می معلوم شد که پیش ازین جای بود چرا که جرعه کاه فراموشی می شود کذا فی
 صاحبیه حلال است زیرا که ازین خبر درین معلوم نمی شود که پیش ازین جای بود چرا که جرعه کاه فراموشی می شود کذا فی
 و بقول بعضی آنچه سه روز پیش ازین شکار کرده است حلال باشد کذا فی جامع الرموز و چون که در صیاد ندیده اند ذی نایب
 یا ذی نجیب را وی در می شکار کرده باشد اما اگر از دست صیاد خلاص شد بی آنکه وی آنرا در می صید کرده و دیده
 بکشت خوردن آن صید حلال باشد و همچنین حلال نیست خوردن آن اگر سردادن سبع معلوم شود زیرا که در وقت شکار قطع است
 کذا فی جامع الرموز و دوم آنکه از ابل زکوة بود یعنی مسلم عاقل باشد یا کتبی عاقل بود اما اگر نجس یا مرتد یا کافر یا لایصل سبع
 معلوم بود بر بی صید سردادن و دیده بکشت خوردن آن صید حلال باشد کذا فی جامع الرموز و سوم آنکه
 ابل زکوة غیر ابل زکوة شربک نباشد چهارم آنکه در وقت سردادن سمیه یا دهنه ترک نکند و شکار در جامع الرموز
 اگر در وقت سردادن سمیه یا دهنه ترک داد بعد از آن را بسته بر کرد یعنی صیحه کرد چنانکه وی را شکار کردن
 و وی بآن صیحه در شکار کردن اظهار زیادتی طلب کرد و دیده صید را بکشت خوردن آن حلال نباشد چنانکه از بدیهیه
 مفهوم می شود پنجم آنکه در میان سردادن سبع و گرفتن صید کاری دیگر مشغول شده باشد کذا فی حاشیه الجلی
 چنانچه در صید کی که وحشی باشد و گریزان بود چنانکه نفس خود را از گرفتن بیایار از خلاص تواند نمود و اگر در میان
 بدو وحشی نیست و آنکه در پنجه است یا در چاه افتاده است یا حری چون فرسی یا حرات او را است
 گردانیده است گریزان نیست زیرا که نفس خود را از گرفتن باز نمی تواند داشت دوم آنکه از حشرات ارض نباشد
 یعنی از حشرات ان نیز زمین بود چون موش مار و حشرات سوم آنکه از حیوانات بحری نباشد گویا می چهارم آنکه بدن آن

این در ذی نایب است اما در ذی نجیب این شرط معتبر نیست زیرا که شکار ذی نجیب چون شکار ذی نایب است
 اگر چه وی از آن خورده باشد بحدی که ذی نایب اگر گری از آن خورد حلال بود اگر چه پیش ازین بسیار ترک کرده باشد
 و آنچه بعد از خوردن شکار کند نیز حلال نباشد مگر آنکه معلوم شود یعنی سگرت نخورد و آنچه پیش از خوردن شکار کرده
 هست آن بر سگرت وجه است زیرا که یا آنرا مردم خوردند یا در ملک صیاد است یا در میان است بی ملک و اگر آنرا خورد
 اندک حرام است زیرا که محل حرمت آنست که موجود باشد و قائم بود و اگر در میان است بالا حرام است زیرا که در میان
 معنی صید در آن باقی است کذا فی حاشیه الجلی و اگر در ملک صیاد است در خانه باشد یا در میان یعنی خام باشد یا بریان
 امام حرام است کذا فی جامع الرموز زیرا که از خوردن می معلوم شد که پیش ازین جای بود چرا که جرعه کاه فراموشی می شود کذا فی
 صاحبیه حلال است زیرا که ازین خبر درین معلوم نمی شود که پیش ازین جای بود چرا که جرعه کاه فراموشی می شود کذا فی
 و بقول بعضی آنچه سه روز پیش ازین شکار کرده است حلال باشد کذا فی جامع الرموز و چون که در صیاد ندیده اند ذی نایب
 یا ذی نجیب را وی در می شکار کرده باشد اما اگر از دست صیاد خلاص شد بی آنکه وی آنرا در می صید کرده و دیده
 بکشت خوردن آن صید حلال باشد و همچنین حلال نیست خوردن آن اگر سردادن سبع معلوم شود زیرا که در وقت شکار قطع است
 کذا فی جامع الرموز و دوم آنکه از ابل زکوة بود یعنی مسلم عاقل باشد یا کتبی عاقل بود اما اگر نجس یا مرتد یا کافر یا لایصل سبع
 معلوم بود بر بی صید سردادن و دیده بکشت خوردن آن صید حلال باشد کذا فی جامع الرموز و سوم آنکه
 ابل زکوة غیر ابل زکوة شربک نباشد چهارم آنکه در وقت سردادن سمیه یا دهنه ترک نکند و شکار در جامع الرموز
 اگر در وقت سردادن سمیه یا دهنه ترک داد بعد از آن را بسته بر کرد یعنی صیحه کرد چنانکه وی را شکار کردن
 و وی بآن صیحه در شکار کردن اظهار زیادتی طلب کرد و دیده صید را بکشت خوردن آن حلال نباشد چنانکه از بدیهیه
 مفهوم می شود پنجم آنکه در میان سردادن سبع و گرفتن صید کاری دیگر مشغول شده باشد کذا فی حاشیه الجلی
 چنانچه در صید کی که وحشی باشد و گریزان بود چنانکه نفس خود را از گرفتن بیایار از خلاص تواند نمود و اگر در میان
 بدو وحشی نیست و آنکه در پنجه است یا در چاه افتاده است یا حری چون فرسی یا حرات او را است
 گردانیده است گریزان نیست زیرا که نفس خود را از گرفتن باز نمی تواند داشت دوم آنکه از حشرات ارض نباشد
 یعنی از حشرات ان نیز زمین بود چون موش مار و حشرات سوم آنکه از حیوانات بحری نباشد گویا می چهارم آنکه بدن آن

این در ذی نایب است اما در ذی نجیب این شرط معتبر نیست زیرا که شکار ذی نجیب چون شکار ذی نایب است
 اگر چه وی از آن خورده باشد بحدی که ذی نایب اگر گری از آن خورد حلال بود اگر چه پیش ازین بسیار ترک کرده باشد
 و آنچه بعد از خوردن شکار کند نیز حلال نباشد مگر آنکه معلوم شود یعنی سگرت نخورد و آنچه پیش از خوردن شکار کرده
 هست آن بر سگرت وجه است زیرا که یا آنرا مردم خوردند یا در ملک صیاد است یا در میان است بی ملک و اگر آنرا خورد
 اندک حرام است زیرا که محل حرمت آنست که موجود باشد و قائم بود و اگر در میان است بالا حرام است زیرا که در میان
 معنی صید در آن باقی است کذا فی حاشیه الجلی و اگر در ملک صیاد است در خانه باشد یا در میان یعنی خام باشد یا بریان
 امام حرام است کذا فی جامع الرموز زیرا که از خوردن می معلوم شد که پیش ازین جای بود چرا که جرعه کاه فراموشی می شود کذا فی
 صاحبیه حلال است زیرا که ازین خبر درین معلوم نمی شود که پیش ازین جای بود چرا که جرعه کاه فراموشی می شود کذا فی
 و بقول بعضی آنچه سه روز پیش ازین شکار کرده است حلال باشد کذا فی جامع الرموز و چون که در صیاد ندیده اند ذی نایب
 یا ذی نجیب را وی در می شکار کرده باشد اما اگر از دست صیاد خلاص شد بی آنکه وی آنرا در می صید کرده و دیده
 بکشت خوردن آن صید حلال باشد و همچنین حلال نیست خوردن آن اگر سردادن سبع معلوم شود زیرا که در وقت شکار قطع است
 کذا فی جامع الرموز و دوم آنکه از ابل زکوة بود یعنی مسلم عاقل باشد یا کتبی عاقل بود اما اگر نجس یا مرتد یا کافر یا لایصل سبع
 معلوم بود بر بی صید سردادن و دیده بکشت خوردن آن صید حلال باشد کذا فی جامع الرموز و سوم آنکه
 ابل زکوة غیر ابل زکوة شربک نباشد چهارم آنکه در وقت سردادن سمیه یا دهنه ترک نکند و شکار در جامع الرموز
 اگر در وقت سردادن سمیه یا دهنه ترک داد بعد از آن را بسته بر کرد یعنی صیحه کرد چنانکه وی را شکار کردن
 و وی بآن صیحه در شکار کردن اظهار زیادتی طلب کرد و دیده صید را بکشت خوردن آن حلال نباشد چنانکه از بدیهیه
 مفهوم می شود پنجم آنکه در میان سردادن سبع و گرفتن صید کاری دیگر مشغول شده باشد کذا فی حاشیه الجلی
 چنانچه در صید کی که وحشی باشد و گریزان بود چنانکه نفس خود را از گرفتن بیایار از خلاص تواند نمود و اگر در میان
 بدو وحشی نیست و آنکه در پنجه است یا در چاه افتاده است یا حری چون فرسی یا حرات او را است
 گردانیده است گریزان نیست زیرا که نفس خود را از گرفتن باز نمی تواند داشت دوم آنکه از حشرات ارض نباشد
 یعنی از حشرات ان نیز زمین بود چون موش مار و حشرات سوم آنکه از حیوانات بحری نباشد گویا می چهارم آنکه بدن آن

یا بچک شکار نموده شد و مصنف این به شرط اخیر تغییر ماکول تغییر کرده است که انی حاشیه الجلی هم بکمیست از آن
آزاد اند و هیچ کس بر آن حرج ندارد و آن این شرط صریح ذکر کرده است اگر چه بعضی از علمای آن حاشیه
از اشارت بآن نیت که انی حاشیه الجلی مسئله اگر علم یا کتی عاقل تسمیه یا بزرگ صید و صیدی و حتی کز این که باطل
الط باشد تیر انداخت و صید بان مجروح شد و مرد و تیر انداز یا مورا و اطلب صید بان نموده است خوردن آن حلال باشد
که انی صید از روز و اگر کوک یا بچون یا بچوسی تیر انداخت و صید را بان کشت حلال باشد اگر چه بچوسی صید باشد
بچان اگر صید تیر کشته باشد بکمی تیر در صید حرجت کرده باشد حلال نبوده که انی جامع از روز مسئله اگر کشته و طه کرده
آن شخصی صید تیر رسید و در آن سیر شد و صید یا تیر و آن شد چنانکه از نظر وی غایب گشت بعد از آن تیر مرد یافت که
وی اطلب آن از نموده است خوردن آن حلال باشد زیرا که غایب شدن آن در اختیار وی بود اما اگر اطلب آن را ندان
است حرام بود زیرا که اطلب آن در اختیار وی است و قال علیه السلام لعل هم الامراض قلتم مسئله پر کوفی نابینا وی
خلع علم را بر صید سر داده است یا بچان صید تیر انداخته است اگر آن صید را زنده یافت پیش از آنکه بحالت
ذبح رسیده باشد چنانکه زاده از حیات بذبح در وی مانده باشد واجب است که آن را ذبح کند و اگر با وجود قدرت
آن را ذبح نکرد حرام باشد اما اگر ذبح کردن آن قدرت ندارد چنانکه آلت ذبح کردن موجود نیست یا اگر قدرت نیست
به آلت حاصل کرده ذبح تواند کرد و بر وایت شیخ حلال باشد و موقوف الی شافعی و طهاره از روایت حرام بود و اگر حیات
او را بچون چنانکه ذبح یافت چنانکه زنده نیست از حیاتی که بعد از ذبح و بذبح باشد با اجماع حلال بود بکمی
آن را ذبح کند زیرا که آنقدر حیات را اعتبار نیست اما تیر در یعنی آنچه دوم بار از بالا بر نراند و در هر چه مثل آلت چون فلج و آنکه
بعض آن را سبع خورده باشد به ذبح کردن حلال خود اگر چه در آن حیات اندک باشد زیرا که اندک حیات آن معتبر است
پس ذبح کردن حلال شود بقوله تعالی لا ما ذکیم مسئله اگر سک معلوم را بچوسی در عقب صید را در سلم آنرا زجر کرد
یعنی بزرگ با بگ زد و چنانکه سک با بگ سلم تیر شد و دویده صید را بچاحت کشت خوردن آن حرام باشد مسئله
اگر صید را تیر انداخت و صید بان کشته شد اگر چه پنهانی آن کشته است حرام باشد و اگر تیری آن کشته است حلال
صید بان مجروح شده است حلال بود مسئله اگر غلوه انداز صید را غلوه زد چنانکه صید آن مجروح شد و مرد اگر
غلوه ثقیل است صید حرام باشد اگر چه غلوه تیری داشته باشد زیرا که احتمال است که ثقیل آن مرده باشد و اگر

[illegible]

در جامع المروغنی آنکه اگر در دو برابر از اخصه ای تیر انداخت پیش از آنکه تیری بشکارد رسد و گوی تیر انداخت و ضربه
تیر را که شکست هر دو ثابت شود محصل جاریست شک کردن کول الم و اگر لعل الم را زیر انداخت و شک کردن غیر ماکول الم از دیگر
مخاطب نیست یا حصول منفعت است به دوست آن یا بری آن یا بر آن یا دفع مضرت از دست و نوبه و جز آن که
غنی از اینها و آنچه غیر ماکول است گوشت و پوست آن بشکارد کردن پاک شود کتاب المرسن مسئله سیم یعنی اگر
است از جگرس کردن مرغی یا کبک که قیمت داشته باشد بری حق که استیفای آن حق از آن مال ممکن بود چون اگر
ممکن است که آن مال را فروخته آن مال را داد که بخلاف عین یعنی جایز نیست که مقابل عین کرد و گناه روز را که در صورت
آن مطلوب است و تحصیل آن از کرد و جز آن ممکن نیست مسئله چهارم برین باجای قبول منفعتی شود بی آنکه لازم گردد
پس بر این را جایز است که مرغی را بر تهن تسلیم کند و جایز است که از عقد مرغی غایب اما چون بر تهن تسلیم کرد و تهن
آنرا قبض نمود لازم شود مسئله پنجم و مشغول بچراغ بر او نمود مگر اگر از شیعیان جدا کنند و از حق خود تهن سازد پس
گردشتن زمین را بی درختان آن در درختان را بی سوه آن جایز نباشد و نیز گردشتن خانه را که در آن خانه متعلق
باشد بی متعلق را نمود زیرا که مرغی بر محل غیر مرغی باشد واجب است که اگر از غیر مرغی مرغی ساخته بر تهن تسلیم نماید
اما اگر مرغی بر محل باشد در غیر مرغی بر محل آن بود در خلقی چون سوه درخت واجب است که آنرا از درخت جدا کند
و نیز تهن تسلیم کند و در غیر خلقی چون شاع خانه اگر تهن ضرر ندارد و عقد برین ثابت شود اگر چه مرغی در خانه را برین
مسئله در برین تسلیم بی تخلیف قبض ثابت شود بخلاف در برین است که اگر برین را بجای نهد که مرغی را اگر تهن
آن ممکن باشد که آنی ظاهر را دایه و ردایت امام ابو یوسف در متعلق بی نقل قبض ثابت نشود زیرا که قبض برین از
غصب موجب ضمان است و نزدیک امام مالک بی قبض برین لازم شود مسئله ششم اگر برین در قبض مرغی بکشد و بعد
از میان قیمت و دین کمتر باشد بر تهن بآن ضامن شود چنانکه اگر دین کمتر باشد بر تهن ضامن شود و آنچه از تهن
بود آن در حکم امانت است و اگر قیمت کمتر باشد بعد از آن ضامن شود و آنچه دین زیاده شود بآن بر تهن رجوع نماید و اگر
بعد از آن بر تهن باشد دین سابق شود زیرا که بر تهن بر تهن از برای استیفای حق دینی است پس بر تهن استیفای حق دینی
باشد و چون برین مالک شود استیفای حق متفرک گردد و نزدیک امام مالک به طریق قیمت برین ضامن شود و نزدیک
امام شافعی برین امانت است بآن بر تهن ضامن لازم نیاید مسئله هفتم بر تهن را جایز است که از مرغی دین خود

بطلب نماید زیرا که بگوید که شستن طلبی است و خود جایز است که برای او دین برین را بکشد و مستحکم اگر عقد برین
شده و برین را جایز است که برین را بکشد تا آنکه دین را قبض نماید یا برین را از دین برارد و نیز که تا زمانی که برین
در قبض برترین است و دین باقی است ضمان برین برترین ثابت است مگر آنکه بطریق فسخ برین را بر برین رد کند
یعنی آنکه عقد برین باطل شود و از برترین ضمان سابق گردد مسئله برترین را جایز است که برین را بکشد و مستحکم اگر عقد
را که بگوید است خدمت فرماید یا در خانه کوی مسکونت کند یا جابگروی را بپوشد یا آنرا با جابه دین یا باریت دهد و اگر
یکی از این جنس متعقد شد متعقدی باشد که بگوید وی عقد برین باطل نکرد مسئله چون برترین را برین طلب
دین خود کند اگر برین را مونت نقول باشد چنانکه حاضر کردن آن بی مونت ممکن بود قاضی را با حصار برین فرمایند
اگر چه در غیر آنست که در آن عقد واقعه است طلب کرده باشد بعد از آنکه برین را حاضر کرد اول برین را با وای
دین امر کند چون برین را برترین سپرد برین را بگوید که غایب اما اگر برین را مونت یا با برین دین را برترین بداند
باید آنکه با حصار برین امر کند مسئله اگر برین برترین برود با تعاق برین را پیش شخصی عدل نماید بعد از آن
برترین دین خود را طلب نمود قاضی او را با حصار برین تکلیف نکند که آنی جامع المروز مسئله اگر برترین برین
با برین فروخت بعد از آن دین خود را از برین طلب کرد اگر سبای برین را از مشتری قبض نموده است قاضی
او را با حصار برین تکلیف کند و اگر قبض نموده است تکلیف نکند مسئله اگر برین دست برترین باشد قاضی تواند
که او را تکلیف کند زیرا که برین را برین فروخت برین قلم سازد مگر آنکه دین خود را از برین قبض کرده باشد مسئله اگر برترین قبض
دین خود را از برین گرفته باشد قاضی تواند که در تعاق آن قبض برین را برین بداند اما چون برین تمام دین برترین را کرده
قاضی برترین را تسلیم برین تکلیف نماید مسئله مخافت برین برترین است که خود مخافت کند یا عیال او چون در صبه
و در لیل او خادم که در عیال او باشد را که غیر ایشان برای مخافت سپرد یا باریت داد یا شتر غریبان امانت نهاد
ضامن شود مسئله اگر برترین گشته که بگوید برین خضر خود پوشید ضامن شود و اگر در گشت دیگر پوشید ضامن نمی شود
زیرا که در خضر استمان نمیکنند پس پوشیدن برین برای استعمال باشد و در غیر آن عادت نیست پس برای حفظ خود
را یا خانه که در آن برین نگاه دارند و اجرت نگاه دارند و اجرت کیسکه برین از دست رفته باز برترین رساند و اگر کیسکه
در آنست دارد و کند برترین باشد زیرا که مخافت برین و رد کردن تمام برین را بی نقصان برین آن برترین

لیکن در این وقت است که قیمت برین باند اندک قیمت برین اندک باند با شراعت مقدار برین بر این بود
زیرا که وی انقدر را ضایع است و آنچه زیادت است پیش تر تن امانت است پس اجرت آن بر این بود و چون
اجرت خطه که آن بر تقدیر بر تر است زیرا که سبب جوب آن حسن برین است و آن بر تقدیر ثبات است مسئله
نقد برین کسوت آن از اجرة باعی آن و عجرة دایم که برای تربیت یک کروی باشد و اجرت آب دادن آن کروی با
قیام امور باغ کروی چون تراشیدن درختان و اصلاح دیوارهای برین باشد که ذی حاشیه الجلی باب مالک
برین و در این مسئله برین منافع چنانکه نصبت سراسر غیر معین گردانیدن روانه و میوه که بر درخت است بی درخت
کردن درختن روانه باشد و درخت و درخت را که در زمین استاده باشد بی زمین کردن درختن آن جایز نبود و همچنین درخت
را بی میوه و زمین را که در این درخت نیاز اعم بود بی درخت و درخت کردن درختن روانه باشد زیرا که در زمین جایز است
برین از ملک برین بی برید و قبض برین تمام نمی شود و درایت حسن از ابو حنیفه زمین را بیدرخت آن زمین کردن درختن
روان بود زیرا که اتصال درخت بر زمین از برای تحایر است مسئله از او را و کتاب را و در بر او و ام ولد را و در درختن
روان بود مسئله بمقابل امانات چون دحیت و عمارت و مال مضارت و مال شرکت کردن درختن روانه بود مسئله
چنانکه در درخت کردن درختن جایز نیست چنانچه زیر پیش عمر خانه فروخت جایز نیست که بید یا غیر او چون خالیا که مقابل
در درختن عمارت و چیزی که مشتری را در این بیع از استحقاق بر آن لاقی شود چیزی را که در باره که انی حاشیه جلی
مسئله بمقابل آنچه او را بر فلانی ثابت شود که جایز نبود چنانکه بید بر بکر دعوی باز درم کرد پیش از آنکه بید ثبات
کنند بکر یا غیر او بمقابل آنچه زیر را بر کربانیت خواهد شد که در او را و ثبات مسئله اگر بکر یا آنچه او را بر فلانی ثابت
خواهد شد ضامن شود و روا باشد مسئله جایز نیست که در درختن بمقابل آنچه مضمون غیر خود بود یعنی مضمون ثقیب یا
بیش باشد چنانکه مشتری پیش از آنکه بیع را قبض کند در مقابل بیع از بیع که در باره زیرا که اگر بیع ملک شود
بیع بی ضمان لازم نمی شود لیکن بهمانا قط شود و آن بیع است مسئله بمقابل ضامن نفس خود و در درختن
جایز نیست چنانکه نفس کسی ضامن شود و برای تسلیم آن که در باره و نیز بمقابل ضامن نفس بیع را که در درختن روانه
چنانکه کسی که قصاص مثل باج و اجرت لازم شود جایز نیست که بمقابل آن که در باره زیرا که از برین قصاص گرفتن
ممکن نیست که انی جامع امروز مسئله بمقابل شفعه که جایز نیست چنانکه بیع یا مشتری پیش شفعه که در باره بمقابل

و در این باب که میگوید در حق شفعه بوی خواهد داد مسئله در اجرت نوحه و سر و گردن و شستن رو و غیره مسئله در مقابل
 آن خانه که میگوید در حق شفعه بوی خواهد داد مسئله در اجرت نوحه و سر و گردن و شستن رو و غیره مسئله در مقابل
 نده که خیانت کرده باشد و مقابل نده مدیون گردن و شستن جایز باشد زیرا که بهلاک آن برکضمان لازم نمی آید مسئله
 در صورتیکه رهن جایز نباشد رهن را جایز است که مرهون را از مرهون پس گیرد اگر مرهون پیش از طلب رهنی در
 مرهون است که شفعه بر مرهون لازم نیاید زیرا که عقد رهن باطل شده است و بمقابل باطل هیچ لازم نشود و اگر مرهون
 مرهون را قبض کرده است قبض می آید مالک است پس قبض هیچ لازم نیاید مسئله مسلم را طایفه است که در
 پیش مسلم با ذی که در دیار یا از مسلم یا از ذی غیر مسلم چیزی از او گرفته مسئله اگر مسلم پیش از ذی شراب گرفته باشد
 آن شراب در دست ذی هلاک شد بر ذی ضمان لازم نشود و اگر ذی پیش مسلم گرفته باشد در دست مسلم هلاک شد
 بر مسلم ضمان لازم نشود زیرا که شراب در حق ذی باطل است و در حق مسلم مقوم نیست مسئله جایز است که در شستن
 بمقابل آنچه بمضمون مثل باقیست بود چنانکه مقصود و بدل خلع و بدل مهر و بدل طلاق از خون عذر را اگر اخیر یا قیام باشند
 پسینا واجب شوند و اگر در مثلش واجب شود و در ذوات القیم قیمت واجب گردد مسئله بمقابل دین گردن و شستن
 روا بود اگر چه دین موعود باشد چنانکه شخصی پیش کسی که در دیار دین موعود آنکه وی او را قرض خواهد داد پس اگر رهن در دست
 مرهون هلاک شود دین بر قیمت رهن باشد یا کمتر از آن دین موعود بر مرهون لازم گردد اگر دین موعود قیمت رهن
 باشد قیمت رهن بر مرهون لازم آید مسئله اگر بمقابل رهن مال مسلم یا بمقابل بهای عقد صرفت کرد و در شستن رهن
 پس اگر پیش از آنکه رهنی مجلس رهن در دست مرهون هلاک شد مرهون حق خود را در آنه باشد پس عقد صرف
 جایز بود و مسلم قیام بر مرهون واجب گردد که انی جامع الزموز و اگر پیش از آنکه رهن مرهون بدو او را بدهد و در
 مجلس عقد تفرقی شد اگر رهن در دست مرهون باقی است بر دو عقد باطل شود زیرا که در عقد صرفت شستن
 و در عقد مسلم قبض رهن مال در مجلس عقد شستن عقد است و آن موجود نشد بخلاف در صورت هلاک
 رهن اگر چه بحقیقت ثابت نشده است اما حکم آنکه رهن نیز در مرهون به است سبب هلاک آن قبض ثابت شده است
 و آن کلامی است که در انی الهدایه مسئله اگر بمقابل مسلم گرفته باشد جایز است که بعد از اقرار مجلس
 باشد که انی جامع الزموز پس اگر رهن در دست مرهون هلاک شود مرهون حق خود را در آنه باشد و مسلم تمام شود
 مسئله اگر در دو عاقد عقد مسلم را فسخ کردند بمقابل مسلم غیر رهن است رهن بمقابل پس المال شود و اگر مسلم

و در این باب که میگوید در حق شفعه بوی خواهد داد مسئله در اجرت نوحه و سر و گردن و شستن رو و غیره مسئله در مقابل
 آن خانه که میگوید در حق شفعه بوی خواهد داد مسئله در اجرت نوحه و سر و گردن و شستن رو و غیره مسئله در مقابل
 نده که خیانت کرده باشد و مقابل نده مدیون گردن و شستن جایز باشد زیرا که بهلاک آن برکضمان لازم نمی آید مسئله
 در صورتیکه رهن جایز نباشد رهن را جایز است که مرهون را از مرهون پس گیرد اگر مرهون پیش از طلب رهنی در
 مرهون است که شفعه بر مرهون لازم نیاید زیرا که عقد رهن باطل شده است و بمقابل باطل هیچ لازم نشود و اگر مرهون
 مرهون را قبض کرده است قبض می آید مالک است پس قبض هیچ لازم نیاید مسئله مسلم را طایفه است که در
 پیش مسلم با ذی که در دیار یا از مسلم یا از ذی غیر مسلم چیزی از او گرفته مسئله اگر مسلم پیش از ذی شراب گرفته باشد
 آن شراب در دست ذی هلاک شد بر ذی ضمان لازم نشود و اگر ذی پیش مسلم گرفته باشد در دست مسلم هلاک شد
 بر مسلم ضمان لازم نشود زیرا که شراب در حق ذی باطل است و در حق مسلم مقوم نیست مسئله جایز است که در شستن
 بمقابل آنچه بمضمون مثل باقیست بود چنانکه مقصود و بدل خلع و بدل مهر و بدل طلاق از خون عذر را اگر اخیر یا قیام باشند
 پسینا واجب شوند و اگر در مثلش واجب شود و در ذوات القیم قیمت واجب گردد مسئله بمقابل دین گردن و شستن
 روا بود اگر چه دین موعود باشد چنانکه شخصی پیش کسی که در دیار دین موعود آنکه وی او را قرض خواهد داد پس اگر رهن در دست
 مرهون هلاک شود دین بر قیمت رهن باشد یا کمتر از آن دین موعود بر مرهون لازم گردد اگر دین موعود قیمت رهن
 باشد قیمت رهن بر مرهون لازم آید مسئله اگر بمقابل رهن مال مسلم یا بمقابل بهای عقد صرفت کرد و در شستن رهن
 پس اگر پیش از آنکه رهنی مجلس رهن در دست مرهون هلاک شد مرهون حق خود را در آنه باشد پس عقد صرف
 جایز بود و مسلم قیام بر مرهون واجب گردد که انی جامع الزموز و اگر پیش از آنکه رهن مرهون بدو او را بدهد و در
 مجلس عقد تفرقی شد اگر رهن در دست مرهون باقی است بر دو عقد باطل شود زیرا که در عقد صرفت شستن
 و در عقد مسلم قبض رهن مال در مجلس عقد شستن عقد است و آن موجود نشد بخلاف در صورت هلاک
 رهن اگر چه بحقیقت ثابت نشده است اما حکم آنکه رهن نیز در مرهون به است سبب هلاک آن قبض ثابت شده است
 و آن کلامی است که در انی الهدایه مسئله اگر بمقابل مسلم گرفته باشد جایز است که بعد از اقرار مجلس
 باشد که انی جامع الزموز پس اگر رهن در دست مرهون هلاک شود مرهون حق خود را در آنه باشد و مسلم تمام شود
 مسئله اگر در دو عاقد عقد مسلم را فسخ کردند بمقابل مسلم غیر رهن است رهن بمقابل پس المال شود و اگر مسلم

و در این باب که میگوید در حق شفعه بوی خواهد داد مسئله در اجرت نوحه و سر و گردن و شستن رو و غیره مسئله در مقابل

رب العالمین بخت که برای قبضه کس المال آن برین راه پس نماید مسکن اگر مسلم ای بقیه مسلم میسر
 چیزی را که بخت بعد از آن برود عقد مسلم را رخ کرد و درین در دست رب العالمین ملک شد رب العالمین بخت که مقداره
 فیما بسم الله و انما یدریر که چون برین ملک شد گوید که رب العالمین بسم الله فیما تمام قبض نمود پس بخت رخ تمام فیما بسم الله
 که مسئله پیرا جایز است بمقابلین خود برده و اگر در بدو نزدیک نام او بود و بخت تمام رخ جایز نیست و
 و القیاسی زیرا که چون آن برده و اگر در قرض خود جایز نیست که در وقت آن نیز جایز نیست و اگر در وقت
 و در صغیر را در قرض خود دادن از ملک صغیر است بی عوض و نه الحال و در گردن شدن نص کردن عاقل است
 بر ملک صغیر یا باقی بودن ملک و پس گردن شدن جایز بود که قرض دادن جایز نباشد مسئله اگر برده یا
 و اگر بقتله مذبح خرید در مقابل سبها آن که مثلاً ده دین باشد چیزی را اگر داشت بعد از آن ظاهر شد که برده
 آزاد بود و مسکن که شراب بود و مذبح میوه بود مرتین گردان برین آن و پس بدین اگر کرد در دست مرتین ملک
 شده است و قیمت آن مثل بهای میوه است یا زیاده از آن مقدار بهای میوه مرتین لازم شود و اگر قیمت
 آن از بهای میوه کمتر باشد قیمت ضمانت از مرتین کمتر است و اگر در وقت آن بود و اگر در وقت
 آن بود و در وقت آن است اگر چه در حقیقت واجب نباشد که آنی حاشیه الحلی مسئله هر که با و و اگر
 صلی که در مقابل بدل صلی چیزی را گرد داشت بعد از آن برود بر عدم دین متفق شدند مرتین برین یا برین آن
 و پس بدو اگر برین ملک شده است بهای برین مرتین ضامن شد مسئله اگر طلا یا نقره اگر داشت یا کسین یا نقره
 را اگر کسید و اگر مقابل حسن آن گرد داشته است چون ملک شود بقدر آن دین ساقط شود اگر چه یکی از مرتین باشد
 این در صورتی است که دین برابر باشد یا زیاده بود اما اگر دین از مرتین کمتر باشد چنانکه سواد است این بقدر
 دین است بمقابل دین ساقط شود و بقی از قدر دین زیاده باشد آن مرتین ضامن لازم نماید زیرا که بهتر از آن
 است و نزدیک صاحب مرتین بقدر بخت آن قیمت را بجای برین مقابل دین گردانند چنانکه
 اگر برتی نقره را که وزن ده درم بود بمقابل ده درم گرد داشت بعد از آن در دست مرتین اربعی ملک شد
 امام بمقابل دین ملک شود پس دین از ده اربعی ساقط گردد و نزدیک صاحب بخت آن قیمت آن
 ده درم باشد یا زیاده از آن دین ساقط شود و اگر قیمت آن کم از ده درم باشد حش ملک شد ده درم باشد

[illegible]

می شود و اگر دین یکی را تمام او نمود تمام متاع در دست دیگر رسیده باشد زیرا که تمام متاع در دست هر واحد کرده است
مسئله اگر دو کس مقابل دین خود غلامی را کرده باشند و با باشد غلام مذکور بمقابل دین هر دو رسیده باشد و هر کس را جایز است
که بزرگی استیفاء تمام دین آنرا بجهت نماید زیرا که تمام غلام شیوع رسیده است مسئله اگر دو کس غلامی را کرده باشند
گواه آورد که این غلام که در دست زید است وی آنرا پیش من کرده است بهین تسلیم نموده است که آن بر من باطل باشد
زیر که هر واحد گواه آورده است که تمام غلام بمقابل دین من رسیده است و برای هر واحد تمام غلام حکم می تواند کرد
یک غلام محال است که در یک زمان تمام بر واحد را شود و نیز جایز نیست که برای یک کس حکم کنند بهین یکی از دیگران
نیست و اگر هر واحد بصفت حکم کنیم شیوع لازم آید مسئله اگر زید مردی غلام او در دست دو کس است و هر واحد
گواه آورد که زید این غلام را پیش من کرده است و بهین تسلیم نموده است نزد یک طرفین غلام بمقابل دین
هر واحد پیش بر واحد رسیده باشد و نزدیک نام او و بسف تحت باطل شود چنانکه در حقه زید گذشت و دلیل طرفین
آنست که در حیات زید حکم تحت حبس غلام بود و شیوع مانع حبس بود زیرا که بآن ضرر داشت و چون زید مرد حکم
آنست که غلام را برای استیفاء دین خود و دین شیوع ضرر ندارد با سایر مالکین غلام که در دین خود
برود متعلق شدند که برین بر سر بی شخصی عدل باشد بعضی شیوعی تمام شود و بقول امام مالک رسیده جایز نمود
زیر که رسیده در دست عدل گویا که در دست مالک رسیده است لکن در وقت احتیاق رسیده را رجوع بر مالک باشد
ما میگویم که دست عدل در صورت دست مالک است زیرا که عدل نایب اوست و در مالیت دست مرتب است
زیر که ضلالت آن بر مرتب است پس عدل بمنزله دو کس باشد مسئله چون را بر مرتب با اتفاق رسیده عدل باشد
بجای با جزئیت کبی اتفاق دیگر از عدل گیرد اگر عدل یکی را در دیگر ضایع شود مسئله اگر در دست عدل یا متعلق او چون در فرزند و خادم
بلاک شود ملاک آن چون ملاک رسیده در دست مرتب باشد زیرا که عدلی چون مرتب است کذا فی جامع الزکریا
مسئله اگر دو کس شخصی را بفروختن رسیده و کس یکی را باشد چون مدت تمام شود و کس رسیده را بفروخت
اگر پیش از مدت فروخت هم جایز بود مگر اگر رسیده که شش ماه را در فروختن شش ماهه باشد که اقامه
جامع الزکریا مسئله اگر عقد در رسیده و کالت داشته کار کند مگر آنکه رسیده را در فروختن شش ماهه باشد که اقامه
و کس غری نشود و اگر کس غرض داشت او را می داد و تواند که بجای او و کس شوخند زیرا که بسبب بیعت و کس از کالت غری کرد

[illegible]

[illegible]

در این باب که در حق هر یک از اینها چه حکم است
 هر چه از قبیل کسب کرده اند و از دست دیگران
 روا نمود و نیز اگر جنس را یا مال را معین کرد و خلافت آن جایز نباشد اگر مستقیم خلافت معین کرد درین تمام شود
 و معین نکرده است مستقیم را یا معین را ضامن گیرد و اگر معین را ضامن گرفت وی ضامن آن و بدین خود را بر این وجه
 نماید و اگر خلافت معین کرده است و در دست معین مالک شد پس اگر قیمت برین برابرین است چنانکه قیمت
 آن از دین زیاد است و دین نیز در دست است و دین ده دم است نیز دین ساقط شود و مستقیم را
 معین بقدر دین ضامن گردد و زیرا که آنچه معین کرده بود خلافت آن نگذرد است و اگر قیمت آن از دین کمتر باشد
 چنانچه قیمت ده دم است و دین پانزده دم بود بقدر قیمت آن دین ساقط شود و باقی بر این ثابت ماند و بقدر آنچه
 ساقط شده است مستقیم آنرا برای معین ضامن گردد مسئله اگر معین مستقیم را بر معین ادا کرده برین
 را خلاص نماید معین را جایز نیست که او را از آن قید جدوی در خلاص کردن ملک خود سببی کند بعد از آن
 آنچه معین بر معین ادا کرده است باین بر این وجه نماید زیرا که تبرع نگذرد است مسئله اگر برین مستحار
 در دست بر این پیش از آنکه وی آنرا گردارد ملک شد یا بعد از آنکه گردارد خلاص گردد ملک گشت بر این
 ضمان لازم نیاید اگر چه پیش ازین تعهدی کرده باشد چنانکه غلامی را که برای برین مستحار است خدمت فرموده
 باشد یا بر دانه که برای مستحار است سوار شده باشد زیرا که مستقیم برین است و این که در مستحار است
 امانت عمل کرده باز امانت عمل کند بلکه آن بروی ضمان لازم نمی آید بیک شامی که نزد یکی از ضامن خود امانت
 بر این بر این یعنی فعل حرام که از این برین نفی بر این ضامن آن صادر شود ضمان آن بر این بود و ضمان بجای برین در گرد
 باشد زیرا که حق معین بر این تعلق است و بر این در این وجهی است که زمانی جامع امروز مسئله جنایت بر این
 بر این ادا کرد از جنس در این دینار است بقدر جنایت ساقط گردد و اگر از غیر آن جنس است چیزی را ساقط گردد
 پس بر این باشد و جنایت بر معین بود که آنی جامع امروز و نیز در آنست که اگر معین چشم برین را گرفتند
 نزدیک امام نمیدارد ساقط شود مسئله جنایت برین که بر این و معین بر این امانت باشد نزد ملک امام آنرا
 امانت نیست و بقول صاحبیه جنایت بر معین باشد آنرا اعتبار است زیرا که جنایت آن بر ملک خود

در این باب که در حق هر یک از اینها چه حکم است
 هر چه از قبیل کسب کرده اند و از دست دیگران
 روا نمود و نیز اگر جنس را یا مال را معین کرد و خلافت آن جایز نباشد اگر مستقیم خلافت معین کرد درین تمام شود
 و معین نکرده است مستقیم را یا معین را ضامن گیرد و اگر معین را ضامن گرفت وی ضامن آن و بدین خود را بر این وجه
 نماید و اگر خلافت معین کرده است و در دست معین مالک شد پس اگر قیمت برین برابرین است چنانکه قیمت
 آن از دین زیاد است و دین نیز در دست است و دین ده دم است نیز دین ساقط شود و مستقیم را
 معین بقدر دین ضامن گردد و زیرا که آنچه معین کرده بود خلافت آن نگذرد است و اگر قیمت آن از دین کمتر باشد
 چنانچه قیمت ده دم است و دین پانزده دم بود بقدر قیمت آن دین ساقط شود و باقی بر این ثابت ماند و بقدر آنچه
 ساقط شده است مستقیم آنرا برای معین ضامن گردد مسئله اگر معین مستقیم را بر معین ادا کرده برین
 را خلاص نماید معین را جایز نیست که او را از آن قید جدوی در خلاص کردن ملک خود سببی کند بعد از آن
 آنچه معین بر معین ادا کرده است باین بر این وجه نماید زیرا که تبرع نگذرد است مسئله اگر برین مستحار
 در دست بر این پیش از آنکه وی آنرا گردارد ملک شد یا بعد از آنکه گردارد خلاص گردد ملک گشت بر این
 ضمان لازم نیاید اگر چه پیش ازین تعهدی کرده باشد چنانکه غلامی را که برای برین مستحار است خدمت فرموده
 باشد یا بر دانه که برای مستحار است سوار شده باشد زیرا که مستقیم برین است و این که در مستحار است
 امانت عمل کرده باز امانت عمل کند بلکه آن بروی ضمان لازم نمی آید بیک شامی که نزد یکی از ضامن خود امانت
 بر این بر این یعنی فعل حرام که از این برین نفی بر این ضامن آن صادر شود ضمان آن بر این بود و ضمان بجای برین در گرد
 باشد زیرا که حق معین بر این تعلق است و بر این در این وجهی است که زمانی جامع امروز مسئله جنایت بر این
 بر این ادا کرد از جنس در این دینار است بقدر جنایت ساقط گردد و اگر از غیر آن جنس است چیزی را ساقط گردد
 پس بر این باشد و جنایت بر معین بود که آنی جامع امروز و نیز در آنست که اگر معین چشم برین را گرفتند
 نزدیک امام نمیدارد ساقط شود مسئله جنایت برین که بر این و معین بر این امانت باشد نزد ملک امام آنرا
 امانت نیست و بقول صاحبیه جنایت بر معین باشد آنرا اعتبار است زیرا که جنایت آن بر ملک خود

خود نیست و در اعتبار آن فایده است که بنده را در جنایت آن برترین بود پس اگر این
برترین مقدار پس را باطل کنند و درین را در جنایت آن برترین و پس از این برترین مقدار پس
را باطل کنند و درین را در جنایت آن برترین مسلم جایز بود و اگر در برترین گوید من جنایت را میخوانم
برین بحال خود برین باشد امام انگویید جنایت در ضمان مرتضی حاصل شده است یعنی برین ضمان برترین بود
که از وی برترین جنایت شده است و برترین واجب است که برین را از جنایت خلاص گرداند پس با وجود آنکه
تخلیص برین از جنایت برترین واجب است و وجوب ضمان بر آن کسی مفید نخواهد بود مسئله اگر شخصی بنده
خود را که قیمت آن هزار درم است بمقابل هزار درم باطل معین گردد و دست بعد از آن نرخ کم شد قیمت آن صد
درم گشت و پیش مدت برین تمام شود شخصی آن بنده را گشت صد درم که با فضل قیمت وی است تا آنکه آن
دار شود چون مدت تمام شود و مرتضی آن صد درم را در حق خود قبض نماید باقی حق وی ساقط گردد و در هر یک
با نقصان نرخ دین ساقط نشود بخلاف امام زفر که نزدیک سی ساقط شود چون با وجود نقصان نرخ دین
باقیاند و در دست مرتضی تمام شود و خود است که باینکه برین از روزگرمه شدن تمام حق خود را گرفته است
پس بعد از آنکه رهن برین بوجه نماید زیرا که برین ضمانی پاک شده است که باقی الله علیه مسئله اگر قیمت برین
از آنکه در روزگرمه شد بعد از آن برین مرتضی را بفر و ضمن آن اگر در وی از فروخته بهای آن را قبض خود کرد
چون از رهن بقیه آن بر این رجوع نماید زیرا که نقصان نرخ دین ساقط نمی شود باینکه نقصان آن پاک است
نیست زیرا که اخیال است که نرخ چنانچه بود باز شود پس چون دین باقی است و بر این بفر و ضمن آن اگر در کرده
است آنچه باقی است برزد وی لازم شود مسئله اگر قیمت بنده که بمقابل هزار درم برین است و در روزگرمه برین
بعد از آن صد درم شد و پیش از آنکه شستن مدت رهن نامی قیمت آن صد درم است او را پاک کرد و آن غلام را بجای آن
برین مرتضی داد و نزدیک شصت برین تمام دین خلاص کند و نزدیک امام محمد برین بجا راست خواهد آنرا تمام دین خلاص
کند خواه در تمام دین او برترین و بیکه کافی حاشه چلی و نزدیک امام زفر صد درم برین شود زیرا که قدر عشر خلف
مانده است پس دین نیز با فقر مانده و عشر دیگر بر دین ساقط شود زیرا که در ضمان مرتضی نقصان شده است پس

خود نیست و در اعتبار آن فایده است که بنده را در جنایت آن برترین بود پس اگر این
برترین مقدار پس را باطل کنند و درین را در جنایت آن برترین و پس از این برترین مقدار پس
را باطل کنند و درین را در جنایت آن برترین مسلم جایز بود و اگر در برترین گوید من جنایت را میخوانم
برین بحال خود برین باشد امام انگویید جنایت در ضمان مرتضی حاصل شده است یعنی برین ضمان برترین بود
که از وی برترین جنایت شده است و برترین واجب است که برین را از جنایت خلاص گرداند پس با وجود آنکه
تخلیص برین از جنایت برترین واجب است و وجوب ضمان بر آن کسی مفید نخواهد بود مسئله اگر شخصی بنده
خود را که قیمت آن هزار درم است بمقابل هزار درم باطل معین گردد و دست بعد از آن نرخ کم شد قیمت آن صد
درم گشت و پیش مدت برین تمام شود شخصی آن بنده را گشت صد درم که با فضل قیمت وی است تا آنکه آن
دار شود چون مدت تمام شود و مرتضی آن صد درم را در حق خود قبض نماید باقی حق وی ساقط گردد و در هر یک
با نقصان نرخ دین ساقط نشود بخلاف امام زفر که نزدیک سی ساقط شود چون با وجود نقصان نرخ دین
باقیاند و در دست مرتضی تمام شود و خود است که باینکه برین از روزگرمه شدن تمام حق خود را گرفته است
پس بعد از آنکه رهن برین بوجه نماید زیرا که برین ضمانی پاک شده است که باقی الله علیه مسئله اگر قیمت برین
از آنکه در روزگرمه شد بعد از آن برین مرتضی را بفر و ضمن آن اگر در وی از فروخته بهای آن را قبض خود کرد
چون از رهن بقیه آن بر این رجوع نماید زیرا که نقصان نرخ دین ساقط نمی شود باینکه نقصان آن پاک است
نیست زیرا که اخیال است که نرخ چنانچه بود باز شود پس چون دین باقی است و بر این بفر و ضمن آن اگر در کرده
است آنچه باقی است برزد وی لازم شود مسئله اگر قیمت بنده که بمقابل هزار درم برین است و در روزگرمه برین
بعد از آن صد درم شد و پیش از آنکه شستن مدت رهن نامی قیمت آن صد درم است او را پاک کرد و آن غلام را بجای آن
برین مرتضی داد و نزدیک شصت برین تمام دین خلاص کند و نزدیک امام محمد برین بجا راست خواهد آنرا تمام دین خلاص
کند خواه در تمام دین او برترین و بیکه کافی حاشه چلی و نزدیک امام زفر صد درم برین شود زیرا که قدر عشر خلف
مانده است پس دین نیز با فقر مانده و عشر دیگر بر دین ساقط شود زیرا که در ضمان مرتضی نقصان شده است پس

۲۱۵

بعد از آنکه رهن برین بوجه نماید زیرا که برین ضمانی پاک شده است که باقی الله علیه مسئله اگر قیمت برین
از آنکه در روزگرمه شد بعد از آن برین مرتضی را بفر و ضمن آن اگر در وی از فروخته بهای آن را قبض خود کرد
چون از رهن بقیه آن بر این رجوع نماید زیرا که نقصان نرخ دین ساقط نمی شود باینکه نقصان آن پاک است
نیست زیرا که اخیال است که نرخ چنانچه بود باز شود پس چون دین باقی است و بر این بفر و ضمن آن اگر در کرده
است آنچه باقی است برزد وی لازم شود مسئله اگر قیمت بنده که بمقابل هزار درم برین است و در روزگرمه برین
بعد از آن صد درم شد و پیش از آنکه شستن مدت رهن نامی قیمت آن صد درم است او را پاک کرد و آن غلام را بجای آن
برین مرتضی داد و نزدیک شصت برین تمام دین خلاص کند و نزدیک امام محمد برین بجا راست خواهد آنرا تمام دین خلاص
کند خواه در تمام دین او برترین و بیکه کافی حاشه چلی و نزدیک امام زفر صد درم برین شود زیرا که قدر عشر خلف
مانده است پس دین نیز با فقر مانده و عشر دیگر بر دین ساقط شود زیرا که در ضمان مرتضی نقصان شده است پس

[illegible]

در جامع الرموزی در آنچه را بر کسی ازین برین زانکه اگر برین پیدا شده است خورده باشد حاصل آن قطعه باشد پس
 بجهت آن بر این وجه نماید مسئله زیادتی بر این جایز بود و در این جایز باشد چنانکه در مقام صدور در این نیده اگر قیمت
 آن صد درم است گزاشته بود بعد از آن چیزی دیگر از بنده و جز آن بر آن نکرده و او را بود مگر برین همان بنده از برین چیزی
 دیگر قرض گرفت و او بنده مگر نزدیک نام او بود سفت کرد و یک نشان آن بر او باشد زیرا که درین بنده بسیار است و در بهار
 جایز است ماسکه بگویم زیادتی در این واجب میکند شیوه را در برین نزدیک نام فرو نام شافعی در دو جایز باشد چنانکه
 در صیغ و بهار نزدیک این نشان جایز نیست در جامع الرموزی اگر در درین بودی که در این کرد بعد از آن برین ملک شد درین اول
 ساقط شود و این از بهای برین ازین اول زیاده باشد بنده است بود درین ثانی بی برین باقی باشد و نزدیک نام بود
 بر دوین قطعه شود مسئله اگر بنده را قیمت آن هزار درم است هزار درم کرد و شست بعد از آن بنده دیگر اگر قیمت آن نیز هزار
 درم است بنده اول تبیی کرد تا آنکه بنده دوم را بر این سپرده است بنده اول برین بنده و مرتب بنده ثانی برین
 بود مگر آنکه بنده ثانی را بجای بنده اول برین زد و اول را بر این رد کند آن زمان بجای اول ثانی مضمون شود مسئله
 اگر مرتب برین را ازین بر او بود و این را بوی ختمید بعد از آن برین در دست مرتب ملک شد هر چه لازم نیاید و نزدیک
 نام از فقر بعد از مرتب ضامن خود چنانکه قیاس است و الاولی است آن مسئله اگر مرتب تمام درین خود را یا بعض
 آن را از این یا از غیر آن قرض خود یا چیزی از این برین خود در میان چیزی باوی ازین صلح کرد یا برین خود در مرتب آن کسی
 جو اگر در بعد از آن برین در دست مرتب ملک شد درین ساقط شود و آنچه از این یا از غیر آن قرض کرده است بوی و پس
 بهر دو وجه اولی ساقط شود مسئله اگر برین در مرتب با یکدیگر تصادق کردند در میان این نیست بعد از آن برین در دست مرتب
 ملک شد مرتب قدر برین را ضامن شود و صواب است که ملک آن ملک است باشد که از فی جامع الرموز و نیز در آنست
 که اگر بعد از ملک تصادق کردند مرتب ضامن لازم بود کتاب الجنایات مسئله اگر قتل برین نوع است یکی
 دوم شبیه بیوم خطا چهارم مقام خطایم نسبت به خطایم بیان کرده شود ان شاء الله تعالی مسئله قتل بعد از یک
 آن است که حکمت بسلح حرب یا با شی در تفرق اجزای باشد آنست چون چوب تیر یا سنگ تیر اقصیه که از فی
 جامع الرموز و نزدیک صاحب و امام شافعی آنچه به نیت مقتول طاقت آن هزار و یکشتن آن داخل نمید مسئله
 بیشتر عمد قاتل گناهکار شود و در قصاص واجب گردد و نزدیک امام شافعی ولی مقتول در قصاص و غیر

در جامع الرموزی
 در آنچه را بر کسی
 ازین برین زانکه
 اگر برین پیدا شده
 است خورده باشد
 حاصل آن قطعه
 باشد پس بجهت
 آن بر این وجه
 نماید مسئله
 زیادتی بر این
 جایز بود و در
 این جایز باشد
 چنانکه در مقام
 صدور در این
 نیده اگر قیمت
 آن صد درم
 است گزاشته
 بود بعد از آن
 چیزی دیگر از
 بنده و جز آن
 بر آن نکرده و
 او را بود مگر
 برین همان
 بنده از برین
 چیزی دیگر
 قرض گرفت و
 او بنده مگر
 نزدیک نام او
 بود سفت کرد
 و یک نشان آن
 بر او باشد
 زیرا که درین
 بنده بسیار
 است و در بهار
 جایز است
 ماسکه بگویم
 زیادتی در این
 واجب میکند
 شیوه را در
 برین نزدیک
 نام فرو نام
 شافعی در دو
 جایز باشد
 چنانکه در
 صیغ و بهار
 نزدیک این
 نشان جایز
 نیست در جامع
 الرموزی اگر
 در درین
 بودی که در
 این کرد بعد
 از آن برین
 ملک شد درین
 اول ساقط
 شود و این از
 بهای برین از
 این اول
 زیاده باشد
 بنده است
 بود درین
 ثانی بی برین
 باقی باشد و
 نزدیک نام
 بود بر دوین
 قطعه شود
 مسئله اگر
 بنده را قیمت
 آن هزار درم
 است هزار درم
 کرد و شست
 بعد از آن
 بنده دیگر
 اگر قیمت آن
 نیز هزار درم
 است بنده اول
 تبیی کرد تا
 آنکه بنده دوم
 را بر این
 سپرده است
 بنده اول برین
 بنده و مرتب
 بنده ثانی برین
 بود مگر آنکه
 بنده ثانی را
 بجای بنده اول
 برین زد و اول
 را بر این رد
 کند آن زمان
 بجای اول ثانی
 مضمون شود
 مسئله اگر
 مرتب برین را
 ازین بر او
 بود و این را
 بوی ختمید
 بعد از آن
 برین در دست
 مرتب ملک
 شد هر چه
 لازم نیاید و
 نزدیک نام
 از فقر بعد
 از مرتب
 ضامن خود
 چنانکه قیاس
 است و الاولی
 است آن مسئله
 اگر مرتب
 تمام درین
 خود را یا
 بعض آن را
 از این یا از
 غیر آن قرض
 خود یا چیزی
 از این برین
 خود در میان
 چیزی باوی
 ازین صلح
 کرد یا برین
 خود در مرتب
 آن کسی جو
 اگر در بعد
 از آن برین
 در دست مرتب
 ملک شد درین
 ساقط شود و
 آنچه از این
 یا از غیر آن
 قرض کرده
 است بوی و پس
 بهر دو وجه
 اولی ساقط
 شود مسئله
 اگر برین در
 مرتب با یکدیگر
 تصادق کردند
 در میان این
 نیست بعد از
 آن برین در
 دست مرتب
 ملک شد مرتب
 قدر برین را
 ضامن شود و
 صواب است
 که ملک آن
 ملک است
 باشد که از
 فی جامع
 الرموز و نیز
 در آنست که
 اگر بعد از
 ملک تصادق
 کردند مرتب
 ضامن لازم
 بود کتاب
 الجنایات
 مسئله اگر
 قتل برین
 نوع است یکی
 دوم شبیه
 بیوم خطا
 چهارم مقام
 خطایم نسبت
 به خطایم
 بیان کرده
 شود ان شاء
 الله تعالی
 مسئله قتل
 بعد از یک
 آن است که
 حکمت بسلح
 حرب یا با
 شی در تفرق
 اجزای باشد
 آنست چون
 چوب تیر یا
 سنگ تیر
 اقصیه که از
 فی جامع
 الرموز و
 نزدیک
 صاحب و
 امام شافعی
 آنچه به نیت
 مقتول
 طاقت آن
 هزار و یک
 شستن آن
 داخل
 نمید مسئله
 بیشتر
 عمد قاتل
 گناهکار
 شود و در
 قصاص
 واجب
 گردد و
 نزدیک
 امام شافعی
 ولی
 مقتول
 در قصاص
 و غیر

در جامع الرموزی
 در آنچه را بر کسی
 ازین برین زانکه
 اگر برین پیدا شده
 است خورده باشد
 حاصل آن قطعه
 باشد پس بجهت
 آن بر این وجه
 نماید مسئله
 زیادتی بر این
 جایز بود و در
 این جایز باشد
 چنانکه در مقام
 صدور در این
 نیده اگر قیمت
 آن صد درم
 است گزاشته
 بود بعد از آن
 چیزی دیگر از
 بنده و جز آن
 بر آن نکرده و
 او را بود مگر
 برین همان
 بنده از برین
 چیزی دیگر
 قرض گرفت و
 او بنده مگر
 نزدیک نام او
 بود سفت کرد
 و یک نشان آن
 بر او باشد
 زیرا که درین
 بنده بسیار
 است و در بهار
 جایز است
 ماسکه بگویم
 زیادتی در این
 واجب میکند
 شیوه را در
 برین نزدیک
 نام فرو نام
 شافعی در دو
 جایز باشد
 چنانکه در
 صیغ و بهار
 نزدیک این
 نشان جایز
 نیست در جامع
 الرموزی اگر
 در درین
 بودی که در
 این کرد بعد
 از آن برین
 ملک شد درین
 اول ساقط
 شود و این از
 بهای برین از
 این اول
 زیاده باشد
 بنده است
 بود درین
 ثانی بی برین
 باقی باشد و
 نزدیک نام
 بود بر دوین
 قطعه شود
 مسئله اگر
 بنده را قیمت
 آن هزار درم
 است هزار درم
 کرد و شست
 بعد از آن
 بنده دیگر
 اگر قیمت آن
 نیز هزار درم
 است بنده اول
 تبیی کرد تا
 آنکه بنده دوم
 را بر این
 سپرده است
 بنده اول برین
 بنده و مرتب
 بنده ثانی برین
 بود مگر آنکه
 بنده ثانی را
 بجای بنده اول
 برین زد و اول
 را بر این رد
 کند آن زمان
 بجای اول ثانی
 مضمون شود
 مسئله اگر
 مرتب برین را
 ازین بر او
 بود و این را
 بوی ختمید
 بعد از آن
 برین در دست
 مرتب ملک
 شد هر چه
 لازم نیاید و
 نزدیک نام
 از فقر بعد
 از مرتب
 ضامن خود
 چنانکه قیاس
 است و الاولی
 است آن مسئله
 اگر مرتب
 تمام درین
 خود را یا
 بعض آن را
 از این یا از
 غیر آن قرض
 خود یا چیزی
 از این برین
 خود در میان
 چیزی باوی
 ازین صلح
 کرد یا برین
 خود در مرتب
 آن کسی جو
 اگر در بعد
 از آن برین
 در دست مرتب
 ملک شد درین
 ساقط شود و
 آنچه از این
 یا از غیر آن
 قرض کرده
 است بوی و پس
 بهر دو وجه
 اولی ساقط
 شود مسئله
 اگر برین در
 مرتب با یکدیگر
 تصادق کردند
 در میان این
 نیست بعد از
 آن برین در
 دست مرتب
 ملک شد مرتب
 قدر برین را
 ضامن شود و
 صواب است
 که ملک آن
 ملک است
 باشد که از
 فی جامع
 الرموز و نیز
 در آنست که
 اگر بعد از
 ملک تصادق
 کردند مرتب
 ضامن لازم
 بود کتاب
 الجنایات
 مسئله اگر
 قتل برین
 نوع است یکی
 دوم شبیه
 بیوم خطا
 چهارم مقام
 خطایم نسبت
 به خطایم
 بیان کرده
 شود ان شاء
 الله تعالی
 مسئله قتل
 بعد از یک
 آن است که
 حکمت بسلح
 حرب یا با
 شی در تفرق
 اجزای باشد
 آنست چون
 چوب تیر یا
 سنگ تیر
 اقصیه که از
 فی جامع
 الرموز و
 نزدیک
 صاحب و
 امام شافعی
 آنچه به نیت
 مقتول
 طاقت آن
 هزار و یک
 شستن آن
 داخل
 نمید مسئله
 بیشتر
 عمد قاتل
 گناهکار
 شود و در
 قصاص
 واجب
 گردد و
 نزدیک
 امام شافعی
 ولی
 مقتول
 در قصاص
 و غیر

فصل اول در بیان حد و مال و اموال
 باشد مایه گویم مال در قتل خطا با برنج واجب شود که خون را بکافران نبرد و اگر نه مال را با نفس یا مثلی شریک پس
 در قتل عمد و خودکشی مثل برصورت و معنی مال واجب شود مسئله در قتل عفو کفارت نباشد و بگوید امام شافعی
 کفارت واجب نباشد زیرا که چون در قتل خطا کفارت واجب شد در قتل بعد الطریق اولی باشد مایه گویم از آنکه کفارت
 در خطا سائر خطا شد لازم می آید که در عمد نیز سائر عمد باشد بلکه عمد که محض است مسئله قتل شبهه است که
 عمد است یا تیرانه یا بنگ خور و دانسته کشته باشد و نزدیک امام کشتن بنگ بزرگ یا چوب خشم نیز در قتل شبهه
 عمد است مسئله در قتل شبهه عمد قاتل گنجا شود و کفارت واجب گردد و دیتة بر عاقله اولاد است و اگر چه
 مذکور خواهد شد و در برنج قصاص نباشد مسئله در قتل نفس شبهه عمد است در اعضا و غده بود که بر آن قصاص واجب
 گردد پس در دودون نفس شبهه عمد نباشد مسئله قتل خطا دو نوع است یکی خطا در قصه و دیگری بجا ب شخص
 انراخت بکمال که صید است و دوی آدمی بود یا بکمال نکره است و دوی مسلم بود دوم خطا فعل چنانکه در قتل
 تیر انراخت و از آن خطا کرده بادی رسید در برنج بر دودون کفارت بر قاتل و دیتة بر عاقله او واجب شود اگر چه مقتول
 بنده بود و در آن گناه قتل نباشد اگر چه از گناه خالی نبود زیرا که ترک کرده است احتیاط را که آن تامل در ننگ است
 در وقت تیر انداختن و کفارت بی گناه واجب نشود مسئله قتل که قائم مقام خطا است چنانکه شخصی افتاد و آن
 شخص بکمال شد حکم آن حکم خطا است یعنی کفارت بر قاتل و دیتة بر عاقله او واجب شود مسئله قتل بسبب چنانکه
 کسی در غیر ملک خود چاه کند یا بنگ بنهد و شخصی آن ملک شد بر عاقله آن دیتة واجب شود و بی آنکه تیر و کفارت
 لازم آید یا رشت منع شود و نزدیک امام شافعی کفارت واجب شود و در قتل منع گردد زیرا که قتل بسبب است
 بقصد خطا مایه گویم در قتل بسبب حیثیت قتل معدوم است و الحاق بخطا در حق ضمان است پس در غیر آن بر اصل
 باشد باب یوجب القود و مالاً یوجب مسئل قتل و دودون قصاص است و آن واجب می شود بکشتن
 کسیکه همیشه محفوظ الهم باشد چون مسلم و ذمی بخلات است و خطا و دوی موقوف است تا رجوع وی بدار گردد
 مسئله اگر آزاد و آزاد را بیا بده بنده را بکشت قصاص واجب شود و بگوید امام شافعی بکشتن آزاد بنده را قصاص
 نشود زیرا که خدا تعالی فرمود است **الحر بالحر والعبد بالعبد والانثی بالانثی** و دلیل ما قال الله تعالی ان النفس
 بالنفس و آنکه فرموده است **الحر بالحر** اصل ما بفرقی ما و رای خود دلالت نمیکند و اگر نه برای آزاد بر بنده قصاص

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بر دست کسی کار درازند و خاک دست بر دست است در در اخصا نفس بر نه می گویند و میگویند که دست بر دست است
که تمام قیمت توان کرد و آنکه هر کدام بعضی از بار برده است بخلاف بر آمدن روح که آنرا بر دو قسم قسمیت میتوان کرد
بر کدام بعضی آنرا بر آورده است مسئله اگر شخصی دو کس را در دست راست و دست چپ نگاه دارد و با آنها میگوید
یکی از برادر دعوای کرد و دیگری حاضر نیست بقصاص حاضر دست میدهد بر سر او آن که حاضر نیست دیت لازم شود و در
اشاره ای اگر متعارف برده است بقصاص اول دست و چپ هر دو را اگر معا برده است بر این بر دو قسمیت را از آن
مسئله اگر سنده قبل عقد قرار کرد و بعد از آن بقصاص بکشند زیرا که درین قرار شتم نیست و نیز یکایک نام نیز قرار دادی صحیح است
زیرا که حق بولی بآن متعلق شده است پس قرار دادی بخواه قرار دادی باشد مسئله اگر مردی در خانه شخصی را در دست
بر در و خورده بیداری رسیده و بر دزد برای اول بقصاص واجب شود و با فانی بر عاقله او دیت لازم آید زیرا او را
عم است و ثانی مسئله اگر مردی دست شخصی را برید و بعد از آن که دست برشته او را بکشد اگر در عمل را داشته
کرده است برای بر دو قصاص لازم شود اول دست او را برید بعد از آن که او را بکشد و اگر پیش از بریدن کشته است
نزدیک امام حکم او حکم کور است و نزدیک صاحبیه بر هر دو عمل او را بکشد و اگر در عمل را نداشته کشته است
اول بر او حد از بر دو عمل دیت واجب شود و در صورت ثانی دیت قتل کفایت کند و اگر در میان دو قسمیت
است بعد از آن او را بحد کشت پیش از بریدن کشته باشد و بعد از آن دست و بر بقصاص برسد و اگر کشتن
واجب شود و اگر دست را بحد برید بعد از آن او را بحد کشت برای بریدن دیت واجب شود و برای کشتن
لازم آید بعد از بریدن کشته باشد یا پیش از آن که حد کشت مسئله است که آیا بخی مسئله اگر مردی شخصی را
در تازیانه زد و در جای و ده در جای جراحت نمود و بر شد و جراحت ده ملاک کشت یک دیت کفایت
نمند زیرا که چون جراحت نمود بر شد آنرا اعتبار باشد مگر در حق تعزیر در اصل امام بهن حکم است هر جراحت را
که بر شود و اثر آن ماند و مقول است از امام ابو یوسف مثل آن حکایت عدل و از امام محمد جراحت واجب
و با او یک کفانی الباقی مسئله اگر مردی شخصی را حد تازیانه زد و حیاله مجروح کرده و اثر جراحت باقی ماند حکومت
عدل واجب شود بلکه تفسیر حکومت عدل در کتاب دیت مذکور خواهد شد مسئله اگر مردی در خانه
کسی را قطع نمود و آنرا از عفو کرد بعد از آن که میان ملاک باشد نزدیک امام بر قاطع دیت نفس از مال

این حکم را بر دو قسم تقسیم کرده است چون ملاک شد معلوم شد که قطع خود قتل بود لیکن برای شبهه قصاص
 لازم نشود و نیز در یک حکم هیچ لازم نیاید زیرا که عفو کردن از قطع عفو است از آنچه به قطع لازم شود و لازم در
 قطع اگر بریده قتل اگر ملاک شد مسئله اگر از جنایت عفو کرد یا از قطع و آنچه از قطع حادث شود عفو نمیدود
 بدان سبب بود در صورت خطا ثالث دیت عفو شود زیرا که در خطا دیت واجب گردد و حق در شبهه بران متعلق شود
 و عفو صحت است پس در ثلث آن عفو باشد و در ثلث دیگر عاقله قاتل لازم آید که انی جامع الزم بود
 در صورت عفو هیچ وجهی نیست زیرا که در عفو قصاص است و حق در شبهه بران متعلق نگردد پس عفو کردن تمام عفو
 و اگر از جنایت عفو نمود حکم آن حکم قطع است مسئله اگر از جنایت مرد را قطع کرد و آن زن را بقا بماند است
 تزویج نمود نکاح ثابت شود و نیز لازم گردد بعد از آن اگر سبب قطع مرد در زن دست او را داشته قطع کرده است
 از مال زن دیت واجب شود و اگر خطای بریده است بر عاقله زن دیت لازم آید و اگر آن مرد او را بمقتل قطع
 دست و آنچه از آن حادث شود نکاح کرد یا بمقتل جنایت نکاح نمود بعد از آن عفو مرد میرش واجب شود
 زیرا که در عفو قصاص است و قصاص صلاحیت میر ندارد و سبب قتل بر زن هیچ وجهی نگردد زیرا که واجب
 قصاص صحت بر مقتول از دشمن تفرج عفو نموده است و در خطا تمام دیت بر عاقله لازم آید و میرش صحت
 عاقله باشد پس بعد از آن از دیت ساقط کنند پس اگر میرش برابر دیت باشد یا زیاده از دیت بود تمام دیت
 ساقط شود و هیچ لازم نیاید زیرا که آن زن بمقتل میرش دیت راضی شده است و اگر دیت زیاده باشد
 آنچه زیاده است از ثلث مال مقتول ساقط شود زیرا که برای عاقله دیت است پس حق این صحیح باشد
 چه این قاتل وی نیست پس اگر مقدار زیادتی از ثلث مال وی بکشد دیت ساقط شود و اگر نه مقدار آن باشد
 ساقط شود و باقی بر عاقله لازم آید و نزدیک صاحبیه صورت تفرج بمقتل دیت نیز همین حکم در برین
 بر دو صورت فرق نموده مسئله اگر از دیت بکشد برادر داشته برید و بقصاص آن دست زید را برید بعد از آن سبب قطع
 بکشد نیز زید را بقصاص او قتل کنند و نزدیک امام ابو یوسف بعد بقصاص قطع بقصاص قتل لازم نیاید زیرا که
 قصاص قطع از غیر آن بر می سازد مای گویم بریدن دست قتل ساقط نمی شود و اگر زید بسبب قطع
 دست برای قصاص بکشد ملاک شد بر دیت نفس زید لازم آید زیرا که حق وی قطع بود و دیت قتل کرده

این حکم را بر دو قسم تقسیم کرده است چون ملاک شد معلوم شد که قطع خود قتل بود لیکن برای شبهه قصاص
 لازم نشود و نیز در یک حکم هیچ لازم نیاید زیرا که عفو کردن از قطع عفو است از آنچه به قطع لازم شود و لازم در
 قطع اگر بریده قتل اگر ملاک شد مسئله اگر از جنایت عفو کرد یا از قطع و آنچه از قطع حادث شود عفو نمیدود
 بدان سبب بود در صورت خطا ثالث دیت عفو شود زیرا که در خطا دیت واجب گردد و حق در شبهه بران متعلق شود
 و عفو صحت است پس در ثلث آن عفو باشد و در ثلث دیگر عاقله قاتل لازم آید که انی جامع الزم بود
 در صورت عفو هیچ وجهی نیست زیرا که در عفو قصاص است و حق در شبهه بران متعلق نگردد پس عفو کردن تمام عفو
 و اگر از جنایت عفو نمود حکم آن حکم قطع است مسئله اگر از جنایت مرد را قطع کرد و آن زن را بقا بماند است
 تزویج نمود نکاح ثابت شود و نیز لازم گردد بعد از آن اگر سبب قطع مرد در زن دست او را داشته قطع کرده است
 از مال زن دیت واجب شود و اگر خطای بریده است بر عاقله زن دیت لازم آید و اگر آن مرد او را بمقتل قطع
 دست و آنچه از آن حادث شود نکاح کرد یا بمقتل جنایت نکاح نمود بعد از آن عفو مرد میرش واجب شود
 زیرا که در عفو قصاص است و قصاص صلاحیت میر ندارد و سبب قتل بر زن هیچ وجهی نگردد زیرا که واجب
 قصاص صحت بر مقتول از دشمن تفرج عفو نموده است و در خطا تمام دیت بر عاقله لازم آید و میرش صحت
 عاقله باشد پس بعد از آن از دیت ساقط کنند پس اگر میرش برابر دیت باشد یا زیاده از دیت بود تمام دیت
 ساقط شود و هیچ لازم نیاید زیرا که آن زن بمقتل میرش دیت راضی شده است و اگر دیت زیاده باشد
 آنچه زیاده است از ثلث مال مقتول ساقط شود زیرا که برای عاقله دیت است پس حق این صحیح باشد
 چه این قاتل وی نیست پس اگر مقدار زیادتی از ثلث مال وی بکشد دیت ساقط شود و اگر نه مقدار آن باشد
 ساقط شود و باقی بر عاقله لازم آید و نزدیک صاحبیه صورت تفرج بمقتل دیت نیز همین حکم در برین
 بر دو صورت فرق نموده مسئله اگر از دیت بکشد برادر داشته برید و بقصاص آن دست زید را برید بعد از آن سبب قطع
 بکشد نیز زید را بقصاص او قتل کنند و نزدیک امام ابو یوسف بعد بقصاص قطع بقصاص قتل لازم نیاید زیرا که
 قصاص قطع از غیر آن بر می سازد مای گویم بریدن دست قتل ساقط نمی شود و اگر زید بسبب قطع
 دست برای قصاص بکشد ملاک شد بر دیت نفس زید لازم آید زیرا که حق وی قطع بود و دیت قتل کرده

این حکم را بر دو قسم تقسیم کرده است چون ملاک شد معلوم شد که قطع خود قتل بود لیکن برای شبهه قصاص
 لازم نشود و نیز در یک حکم هیچ لازم نیاید زیرا که عفو کردن از قطع عفو است از آنچه به قطع لازم شود و لازم در
 قطع اگر بریده قتل اگر ملاک شد مسئله اگر از جنایت عفو کرد یا از قطع و آنچه از قطع حادث شود عفو نمیدود
 بدان سبب بود در صورت خطا ثالث دیت عفو شود زیرا که در خطا دیت واجب گردد و حق در شبهه بران متعلق شود
 و عفو صحت است پس در ثلث آن عفو باشد و در ثلث دیگر عاقله قاتل لازم آید که انی جامع الزم بود
 در صورت عفو هیچ وجهی نیست زیرا که در عفو قصاص است و حق در شبهه بران متعلق نگردد پس عفو کردن تمام عفو
 و اگر از جنایت عفو نمود حکم آن حکم قطع است مسئله اگر از جنایت مرد را قطع کرد و آن زن را بقا بماند است
 تزویج نمود نکاح ثابت شود و نیز لازم گردد بعد از آن اگر سبب قطع مرد در زن دست او را داشته قطع کرده است
 از مال زن دیت واجب شود و اگر خطای بریده است بر عاقله زن دیت لازم آید و اگر آن مرد او را بمقتل قطع
 دست و آنچه از آن حادث شود نکاح کرد یا بمقتل جنایت نکاح نمود بعد از آن عفو مرد میرش واجب شود
 زیرا که در عفو قصاص است و قصاص صلاحیت میر ندارد و سبب قتل بر زن هیچ وجهی نگردد زیرا که واجب
 قصاص صحت بر مقتول از دشمن تفرج عفو نموده است و در خطا تمام دیت بر عاقله لازم آید و میرش صحت
 عاقله باشد پس بعد از آن از دیت ساقط کنند پس اگر میرش برابر دیت باشد یا زیاده از دیت بود تمام دیت
 ساقط شود و هیچ لازم نیاید زیرا که آن زن بمقتل میرش دیت راضی شده است و اگر دیت زیاده باشد
 آنچه زیاده است از ثلث مال مقتول ساقط شود زیرا که برای عاقله دیت است پس حق این صحیح باشد
 چه این قاتل وی نیست پس اگر مقدار زیادتی از ثلث مال وی بکشد دیت ساقط شود و اگر نه مقدار آن باشد
 ساقط شود و باقی بر عاقله لازم آید و نزدیک صاحبیه صورت تفرج بمقتل دیت نیز همین حکم در برین
 بر دو صورت فرق نموده مسئله اگر از دیت بکشد برادر داشته برید و بقصاص آن دست زید را برید بعد از آن سبب قطع
 بکشد نیز زید را بقصاص او قتل کنند و نزدیک امام ابو یوسف بعد بقصاص قطع بقصاص قتل لازم نیاید زیرا که
 قصاص قطع از غیر آن بر می سازد مای گویم بریدن دست قتل ساقط نمی شود و اگر زید بسبب قطع
 دست برای قصاص بکشد ملاک شد بر دیت نفس زید لازم آید زیرا که حق وی قطع بود و دیت قتل کرده

و نزدیک صاحب بیع لازم نماید زیرا که بکس حق خود را قطع دست بود از زیر گرفته است و صاحب بیع را از بیع بازگرداند
 و اگر قسماً بیعتی کنیم باب قصاص است و در مسئله زیر ما بکس حق قصاص پس از دوی است بجز در آن قصاص است
 نزدیک امام در قطع بر زمین هم بود زیرا که قطع حق دوی بود و این حق دوی بود از آن گرفته است و بکس بر این قصاص است لازم
 باید و نزدیک صاحب بیع لازم نماید زیرا که بکس حق آن بود که نفس بکس را بجامع اجزای او تلف کند و چون بعضی اجزای تلف کرده خود
 نمود و خود از آن اجزای بزرگ باشد **باب الشهادة فی القتل و احتساب حاکم** مسئله قصاص نزدیک امام در آن حق
 ورت گود آنکه اول حق مورثان شود بعد از آن مورثان است و در هر یک قصاص بعد از موت ثابت شود و میت هل آن است که
 چه بر مالک شود مگر مالی را که آن حاجت دارد چون تجهیز و تکفین و نفقة و حیات که آنی حیات علی مسئله کی از ارثان نزدیک
 امام از جانب ارثان دیگر در قصاص خصم شود مگر بکالت ایشان و نزدیک صاحب خصم شود در هر یک که در ارثان بلیست
 مالک شود بکس و خصوصیت بجای همه و ارثان باشد پس اگر کئی مجزوی است بر شخصی که کوی گواه آورده می باشد
 شود و حاجت نیست که دیگران نیز دعوی کنند و گواه یارند و نیز اگر شخصی بر کسی از ارثان مجزوی از که دعوی کند و گواه یارند و بر حق
 دینی ثابت گردد و حاجت نیست که دیگران نیز دعوی کنند و گواه یارند مسئله اگر کسی بقتل پدر خود بجهت شخصی گواه آورد و برادر
 و صاحب بیعت بعد از آن برادر دوی حاضر شد نزدیک امام دوی نیز بقتل آن بر روی گواه یارند و نزدیک صاحب بیعت گواه یارند
 نباشد و اگر بقتل خطا دعوی کرده است بر آن گواه آورده است با اتفاق با عاده گواه آن حاجت نبود زیرا که موجب کمال
 است و مال بطریق ارث ثابت شود و آنچه بطریق ارث ثابت شود در آن یک ارث بجای همه و ارثان باشد چنانکه در
 و بچند گیر کی از ارثان بر شخصی دعوی دین کرد که این قدر مال از پدر من بروی قرض است و بر آن گواه آورد بعد از آن
 دوی حاضر شد حاجت نیست که دوی نیز گواه یارند مسئله اگر قاتل بر غوغ غایب گواه آورد قصاص قطع شود و خصم
 حاضر دیت و جب گردد و برای شنیدن گواهان بر غایب بجای دوی حاضر خصم شود زیرا که قاتل بر حاضر دعوی کرده است
 سقوط حق حاضر در قصاص مالماتال حق ادرا به سوی دیت پس حاضر خصم باشد همچنین اگر بنده را که در دو کشتن
 باشد شخصی است که یک و یکی از دو شریک حاضر است و قاتل بر حاضر دعوی کرد که شریکی که غایب است عفو کرده است
 پس حاضر خصم باشد و قصاص قطع شود مسئله اگر مقتول بعد از آنکه ولی باشد و دو ارثان گواه یارند پس دوی از قصاص
 مقتول را بقتل آن عفو کرده است قصاص قطع شود پس اگر قاتل و سیوی قول ایشان تصدیق کرد قصاص

و نزدیک صاحب بیع لازم نماید زیرا که بکس حق خود را قطع دست بود از زیر گرفته است و صاحب بیع را از بیع بازگرداند
 و اگر قسماً بیعتی کنیم باب قصاص است و در مسئله زیر ما بکس حق قصاص پس از دوی است بجز در آن قصاص است
 نزدیک امام در قطع بر زمین هم بود زیرا که قطع حق دوی بود و این حق دوی بود از آن گرفته است و بکس بر این قصاص است لازم
 باید و نزدیک صاحب بیع لازم نماید زیرا که بکس حق آن بود که نفس بکس را بجامع اجزای او تلف کند و چون بعضی اجزای تلف کرده خود
 نمود و خود از آن اجزای بزرگ باشد **باب الشهادة فی القتل و احتساب حاکم** مسئله قصاص نزدیک امام در آن حق
 ورت گود آنکه اول حق مورثان شود بعد از آن مورثان است و در هر یک قصاص بعد از موت ثابت شود و میت هل آن است که
 چه بر مالک شود مگر مالی را که آن حاجت دارد چون تجهیز و تکفین و نفقة و حیات که آنی حیات علی مسئله کی از ارثان نزدیک
 امام از جانب ارثان دیگر در قصاص خصم شود مگر بکالت ایشان و نزدیک صاحب خصم شود در هر یک که در ارثان بلیست
 مالک شود بکس و خصوصیت بجای همه و ارثان باشد پس اگر کئی مجزوی است بر شخصی که کوی گواه آورده می باشد
 شود و حاجت نیست که دیگران نیز دعوی کنند و گواه یارند و نیز اگر شخصی بر کسی از ارثان مجزوی از که دعوی کند و گواه یارند و بر حق
 دینی ثابت گردد و حاجت نیست که دیگران نیز دعوی کنند و گواه یارند مسئله اگر کسی بقتل پدر خود بجهت شخصی گواه آورد و برادر
 و صاحب بیعت بعد از آن برادر دوی حاضر شد نزدیک امام دوی نیز بقتل آن بر روی گواه یارند و نزدیک صاحب بیعت گواه یارند
 نباشد و اگر بقتل خطا دعوی کرده است بر آن گواه آورده است با اتفاق با عاده گواه آن حاجت نبود زیرا که موجب کمال
 است و مال بطریق ارث ثابت شود و آنچه بطریق ارث ثابت شود در آن یک ارث بجای همه و ارثان باشد چنانکه در
 و بچند گیر کی از ارثان بر شخصی دعوی دین کرد که این قدر مال از پدر من بروی قرض است و بر آن گواه آورد بعد از آن
 دوی حاضر شد حاجت نیست که دوی نیز گواه یارند مسئله اگر قاتل بر غوغ غایب گواه آورد قصاص قطع شود و خصم
 حاضر دیت و جب گردد و برای شنیدن گواهان بر غایب بجای دوی حاضر خصم شود زیرا که قاتل بر حاضر دعوی کرده است
 سقوط حق حاضر در قصاص مالماتال حق ادرا به سوی دیت پس حاضر خصم باشد همچنین اگر بنده را که در دو کشتن
 باشد شخصی است که یک و یکی از دو شریک حاضر است و قاتل بر حاضر دعوی کرد که شریکی که غایب است عفو کرده است
 پس حاضر خصم باشد و قصاص قطع شود مسئله اگر مقتول بعد از آنکه ولی باشد و دو ارثان گواه یارند پس دوی از قصاص
 مقتول را بقتل آن عفو کرده است قصاص قطع شود پس اگر قاتل و سیوی قول ایشان تصدیق کرد قصاص

و نزدیک صاحب بیع لازم نماید زیرا که بکس حق خود را قطع دست بود از زیر گرفته است و صاحب بیع را از بیع بازگرداند
 و اگر قسماً بیعتی کنیم باب قصاص است و در مسئله زیر ما بکس حق قصاص پس از دوی است بجز در آن قصاص است
 نزدیک امام در قطع بر زمین هم بود زیرا که قطع حق دوی بود و این حق دوی بود از آن گرفته است و بکس بر این قصاص است لازم
 باید و نزدیک صاحب بیع لازم نماید زیرا که بکس حق آن بود که نفس بکس را بجامع اجزای او تلف کند و چون بعضی اجزای تلف کرده خود
 نمود و خود از آن اجزای بزرگ باشد **باب الشهادة فی القتل و احتساب حاکم** مسئله قصاص نزدیک امام در آن حق
 ورت گود آنکه اول حق مورثان شود بعد از آن مورثان است و در هر یک قصاص بعد از موت ثابت شود و میت هل آن است که
 چه بر مالک شود مگر مالی را که آن حاجت دارد چون تجهیز و تکفین و نفقة و حیات که آنی حیات علی مسئله کی از ارثان نزدیک
 امام از جانب ارثان دیگر در قصاص خصم شود مگر بکالت ایشان و نزدیک صاحب خصم شود در هر یک که در ارثان بلیست
 مالک شود بکس و خصوصیت بجای همه و ارثان باشد پس اگر کئی مجزوی است بر شخصی که کوی گواه آورده می باشد
 شود و حاجت نیست که دیگران نیز دعوی کنند و گواه یارند و نیز اگر شخصی بر کسی از ارثان مجزوی از که دعوی کند و گواه یارند و بر حق
 دینی ثابت گردد و حاجت نیست که دیگران نیز دعوی کنند و گواه یارند مسئله اگر کسی بقتل پدر خود بجهت شخصی گواه آورد و برادر
 و صاحب بیعت بعد از آن برادر دوی حاضر شد نزدیک امام دوی نیز بقتل آن بر روی گواه یارند و نزدیک صاحب بیعت گواه یارند
 نباشد و اگر بقتل خطا دعوی کرده است بر آن گواه آورده است با اتفاق با عاده گواه آن حاجت نبود زیرا که موجب کمال
 است و مال بطریق ارث ثابت شود و آنچه بطریق ارث ثابت شود در آن یک ارث بجای همه و ارثان باشد چنانکه در
 و بچند گیر کی از ارثان بر شخصی دعوی دین کرد که این قدر مال از پدر من بروی قرض است و بر آن گواه آورد بعد از آن
 دوی حاضر شد حاجت نیست که دوی نیز گواه یارند مسئله اگر قاتل بر غوغ غایب گواه آورد قصاص قطع شود و خصم
 حاضر دیت و جب گردد و برای شنیدن گواهان بر غایب بجای دوی حاضر خصم شود زیرا که قاتل بر حاضر دعوی کرده است
 سقوط حق حاضر در قصاص مالماتال حق ادرا به سوی دیت پس حاضر خصم باشد همچنین اگر بنده را که در دو کشتن
 باشد شخصی است که یک و یکی از دو شریک حاضر است و قاتل بر حاضر دعوی کرد که شریکی که غایب است عفو کرده است
 پس حاضر خصم باشد و قصاص قطع شود مسئله اگر مقتول بعد از آنکه ولی باشد و دو ارثان گواه یارند پس دوی از قصاص
 مقتول را بقتل آن عفو کرده است قصاص قطع شود پس اگر قاتل و سیوی قول ایشان تصدیق کرد قصاص

[illegible]

و در وقتیکه از اذن معصوم بود و نزدیک صبح هیچ لازم نیاید زیرا که سبب از اذن معصوم است و این
 مسئله است پس تلف در محلی عصر باشد و اختلاف غیر معصوم بدست گذارنی الشرح پس می از جواب این
 برمی باشد چنانکه بری می بود بری کردن بعد از رخت پیش از نوبت مسئله که بر نوبت کسی تیر انداخت بعد
 از آن موی او را آزاد کرد و بعد از آزاد کردن تیر وی رسید و همان مرد در آن کشتن برای موی قیامت او را چنانچه
 و نزدیک امام محمد از قیمت نوبت بعد از تیر انداختن کم شود از آنکه کند و باین بر وی لازم شود مسئله اگر محرم بر
 تیر انداخت حلال شد بعد از آن تیر وی بصدید رسید بر نوبت مسئله لازم آید و در حلال بر جد تیر انداخت محرم
 بعد از آن تیر وی بصدید رسید هیچ لازم نیاید مسئله که بر شخصی که قاضی بر مردم می حکم کرده است تیر انداخت بعد از
 شام بدوی که حکم شده است آن وی سختی بر نوبت است از شهادت رجوع کرده است بعد از رجوع شام تیر وی رسید
 و همان ملک شد تیر انداخت هیچ لازم نشود مسئله اگر مسلم بر تیر انداخت بعد از آن مجوس شد و بعد از آن
 تیر رسید حلال شد و اگر مجوس بر جد تیر انداخت بعد از آن مسلمان شد و بعد از اسلام او تیر رسید
 مسئله حلال نباشد و اگر معتقد است تیر انداختن است کتاب الدیات مسئله دین می در
 نزدیک امام از زبانه زبانه است و از قهر دهنده از مردم و از شتر صد شتر است و نزدیک صاحبیه نیز از قهر دهنده
 بقراست و از قهر دهنده زبانه زبانه است و از قهر دهنده است و بر حله دو جانه است زیرا که حضرت عمر رضی الله تعالی
 عنه دین را بر صاحب بر مال از همان مال گردانیده است پس امام نیست که این را شتاب بجهولند پس بقدر آن جائز
 میباشد و در غیر از شتر حدیثی مشهور دارد و در شتر است و نزدیک امام شافعی از فقره دو زده تیر از مردم است
 مسئله در شتر حدیثی معطی است و آن نزدیک شیخین است و پنج بنت می خست یعنی شتر آن که یک و دو و سه و چهار و پنج
 بنت بود یعنی شتر آن دو ساله و بنت پنج هفت است یعنی شتر آن سه ساله و بنت پنج هفت است یعنی
 شتر آن چهار ساله و نزدیک امام محمد و امام شافعی سی هفت است و سی هفت و چهل و پنجاه است یعنی شتر آن
 پنج که هر کدام خلفه باشد یعنی حامله شتر بود مسئله دین در مثل نخلان نزدیک است این مختص است
 بجهای شتر یک که اگر بر نوبت است بنت لیون است و بنت هفت است و بنت جند است و بنت
 بنت مختص است و نزدیک امام شافعی بجای این مختص است این نوبت مسئله فارت شتر محمد و کاه
 و در وقتیکه از اذن معصوم بود و نزدیک صبح هیچ لازم نیاید زیرا که سبب از اذن معصوم است و این
 مسئله است پس تلف در محلی عصر باشد و اختلاف غیر معصوم بدست گذارنی الشرح پس می از جواب این
 برمی باشد چنانکه بری می بود بری کردن بعد از رخت پیش از نوبت مسئله که بر نوبت کسی تیر انداخت بعد
 از آن موی او را آزاد کرد و بعد از آزاد کردن تیر وی رسید و همان مرد در آن کشتن برای موی قیامت او را چنانچه
 و نزدیک امام محمد از قیمت نوبت بعد از تیر انداختن کم شود از آنکه کند و باین بر وی لازم شود مسئله اگر محرم بر
 تیر انداخت حلال شد بعد از آن تیر وی بصدید رسید بر نوبت مسئله لازم آید و در حلال بر جد تیر انداخت محرم
 بعد از آن تیر وی بصدید رسید هیچ لازم نیاید مسئله که بر شخصی که قاضی بر مردم می حکم کرده است تیر انداخت بعد از
 شام بدوی که حکم شده است آن وی سختی بر نوبت است از شهادت رجوع کرده است بعد از رجوع شام تیر وی رسید
 و همان ملک شد تیر انداخت هیچ لازم نشود مسئله اگر مسلم بر تیر انداخت بعد از آن مجوس شد و بعد از آن
 تیر رسید حلال شد و اگر مجوس بر جد تیر انداخت بعد از آن مسلمان شد و بعد از اسلام او تیر رسید
 مسئله حلال نباشد و اگر معتقد است تیر انداختن است کتاب الدیات مسئله دین می در
 نزدیک امام از زبانه زبانه است و از قهر دهنده از مردم و از شتر صد شتر است و نزدیک صاحبیه نیز از قهر دهنده
 بقراست و از قهر دهنده زبانه زبانه است و از قهر دهنده است و بر حله دو جانه است زیرا که حضرت عمر رضی الله تعالی
 عنه دین را بر صاحب بر مال از همان مال گردانیده است پس امام نیست که این را شتاب بجهولند پس بقدر آن جائز
 میباشد و در غیر از شتر حدیثی مشهور دارد و در شتر است و نزدیک امام شافعی از فقره دو زده تیر از مردم است
 مسئله در شتر حدیثی معطی است و آن نزدیک شیخین است و پنج بنت می خست یعنی شتر آن که یک و دو و سه و چهار و پنج
 بنت بود یعنی شتر آن دو ساله و بنت پنج هفت است یعنی شتر آن سه ساله و بنت پنج هفت است یعنی
 شتر آن چهار ساله و نزدیک امام محمد و امام شافعی سی هفت است و سی هفت و چهل و پنجاه است یعنی شتر آن
 پنج که هر کدام خلفه باشد یعنی حامله شتر بود مسئله دین در مثل نخلان نزدیک است این مختص است
 بجهای شتر یک که اگر بر نوبت است بنت لیون است و بنت هفت است و بنت جند است و بنت
 بنت مختص است و نزدیک امام شافعی بجای این مختص است این نوبت مسئله فارت شتر محمد و کاه

فصل فی بیان آنکه در هر روز و ماه متصل روزه دارد چنانکه اگر یک روز بخورد واجب است که از سر اجاره
 کند که آنی جامع در روز و طعام در آن جایز نبود زیرا که آن نفس در روزه است مسلم جایز است بنده شیر خواره را
 کسی از والدین و مسلم باشد در کفایت قتل شبهه عمد یا در کفایت قتل بخطا آزاد کند زیرا که تبعیت آن مسلم دینی نیز
 مسلم است بخلاف چنین یعنی بچه که در شکم مادر باشد جایز نیست که میرا در آن کفایت آزاد کند زیرا که حیات وی معلوم
 نیست که دانی شرح مسئله دین زن نصف دیت مرد است و نفس باشد یا در عضو نزدیک امام شافعی در کمال تکلیف
 عضو تمام دیت دیت مرد است و در ثلث و دند یا در آن نصف دیت دیت مرد است که دانی حاشیه الحلی مسئله دیت و
 چون دیت مسلم باشد و نزدیک امام شافعی دیت یهود و نصرانی چهار برابر دیت مجوسی است و دیت مجوسی شصت برابر دیت
 نزدیک امام مالک دیت یهود و نصرانی نصف دیت مسلم است و دیت مسلم نزدیک وی دوازده برابر دیت
 مسئله قتل نفس در بریدن بیله اذکر یا سه در در زوال عقل و در گرفتن قوت و بین یا چشیدن و در رفتن
 شنوایی یا بینایی و در بریدن زبان چنانکه از سخن گفتن باز ماند یا از خوردن چیزی اکثر عروق را ادا کرد و در
 کشیدن موی ریش یا موی سر اگر باز نرود و تمام دیت واجب شود که دانی جامع امروز و نزدیک امام مالک
 و امام شافعی در موی ریش و موی سر هر چه عدل فرماید واجب آید مسئله آنچه در آدمی دیت چون در چشم
 و در ابرو و در گوش و در لب و در دست و در پا و در خصیه و در پستان نقصان در برود تمام دیت لازم
 شود و در یک نصف آن لازم آید مسئله در بریدن اشعار بر دوشیم یعنی نیام بر دوشیم که بر آن باشد تمام دیت لازم
 و در بریدن یکی از چهار اشعار ربع دیت لازم آید مسئله در بریدن یک انگشت از دست باشد از انبیا جمیع دیت واجب
 شود و در بریدن یک بند از انگشتی که در آن سه بند است سیوم حصه از دیت یک انگشت لازم آید و از انگشتی که در آن دو بند است
 نصف دیت یک انگشت واجب گردد مسئله در شکستن یک دندان نصف عشر دیت واجب شود که آن از دینار بخواهد
 و از دینار پانصد و از شتر پنج و در جامع امروز میگوید در نه نصف عشر قیمت آن واجب گردد و نیز در آن که در دینار
 یک دیت و شصت دیت که شش برابر دیت باشد واجب شود زیرا که در غالب سی و دو دندان می باشد و اگر کسی دندان
 شکست یک نیم دیت واجب گردد و اگر دندان آن سخن شد یا سبزه یا سیاه گشت ارزش لازم آید فصل
 در جراحت مسئله اگر شخصی بر عضو کسی چون بر دست یا پا یا چشم وی بخنجر زد چنانکه در آن منفعت

و اگر دندان آن سخن شد یا سبزه یا سیاه گشت ارزش لازم آید فصل در جراحت مسئله اگر شخصی بر عضو کسی چون بر دست یا پا یا چشم وی بخنجر زد چنانکه در آن منفعت

منتهی مانده آن عضو واجب شود مسئله در شکلی سر که بخل باشد خاص لازم نشود و شکلی که
 اگر استخوان ظاهر شده است قصاص لازم آید این نزدیک امام است زیرا که چون استخوان ظاهر شود یا نه
 در قید ممکن است بخلاف اگر استخوان ظاهر شده باشد درین محافت مثل آن در قید ممکن نیست پس قصاص لازم
 نشود و نزدیک امام که در جراحت قصاص لازم شود اگر چه استخوان ظاهر شده باشد زیرا که مقتله جرات نهایت
 آن معلوم می شود پس با نقدر آید را نیز کرده مقدر می که جریحه است باین بریده شود مسئله در جراحت موضعی
 یعنی آنکه در آن استخوان ظاهر شده باشد اگر خطا بود نصف عشر دیت لازم شود و در آنکه در آن استخوان
 باشد اگر خطا باشد عشر دیت لازم آید و در منقله یعنی آنکه استخوان در آن بعد از شکستن از جا گشته باشد اگر خطا بود
 عشر و نصف عشر واجب گردد و در آنکه نام دماغ رسیده باشد و در جافه یعنی آنکه تا شکر رسیده باشد
 دیت لازم شود و یکدک نام دماغ چیزی است که در آن دماغ باشد و دماغ مغز را گویند که دانی الصراح مسئله در جافه که
 جافه است یا نه باشد و دیت لازم آید زیرا که در جراحت شده است یک از جانب شکم و یکی از جانب پشت مسئله
 در جراحت که پوست را شکافند و دانی یعنی آنکه از خون ظاهر شود و جاری نگردد و دانی یعنی آنکه از خون
 جاری و در جافه یعنی آنکه پوست را بریده باشد و دانی یعنی آنکه گوشت را بریده کند باز فراموش شود و حاق حقیقت
 است مسئله در کشیدن گوشت استخوان است حکم گوشت عدل واجب شود چنانکه غلامی را که بی این جرات
 باشد قیمت کند بعد از آن باین جرات قیمت نمایند پس آنچه از اول کم شود همان است این جرات باشد و یعنی در قیاس
 اگر نمی بیند که از موضع چه قدر کم است بقیاس آن از نصف عشر و یک دیته مضمونه است لازم آید مسئله در زمین
 آنکه از یک دست اگر چه بکشد بریده باشد نصف دیت لازم شود زیرا که کف دست تابع انگشتان است اگر چه پنج
 انگشتان را نصف ساعد را برید نصف دیت و حکم دست عدل لازم آید زیرا که ساعد تابع انگشتان نبود و بلکه
 ساعد باید را گویند که دانی الصراح و آن از کف دست تا ارنج بود که دانی جامع الزم و در روایت امام ابو یوسف
 بر انگشتان دست تا دوش و در انگشتان بای تا ارنج نهاده باشد تابع انگشتان بود زیرا که شرع در یک دست
 دیت واجب کرده است و دست تا دوش است مسئله در بریدن کف دست که در آن یک انگشت است
 تمام عشر دیت لازم شود و اگر دو انگشت است حسن آن لازم آید و کف تابع انگشت باشد پس آن و چون لازم نیاید

در قید ممکن است بخلاف اگر استخوان ظاهر شده باشد درین محافت مثل آن در قید ممکن نیست پس قصاص لازم
 نشود و نزدیک امام که در جراحت قصاص لازم شود اگر چه استخوان ظاهر شده باشد زیرا که مقتله جرات نهایت
 آن معلوم می شود پس با نقدر آید را نیز کرده مقدر می که جریحه است باین بریده شود مسئله در جراحت موضعی
 یعنی آنکه در آن استخوان ظاهر شده باشد اگر خطا بود نصف عشر دیت لازم شود و در آنکه در آن استخوان
 باشد اگر خطا باشد عشر دیت لازم آید و در منقله یعنی آنکه استخوان در آن بعد از شکستن از جا گشته باشد اگر خطا بود
 عشر و نصف عشر واجب گردد و در آنکه نام دماغ رسیده باشد و در جافه یعنی آنکه تا شکر رسیده باشد
 دیت لازم شود و یکدک نام دماغ چیزی است که در آن دماغ باشد و دماغ مغز را گویند که دانی الصراح مسئله در جافه که
 جافه است یا نه باشد و دیت لازم آید زیرا که در جراحت شده است یک از جانب شکم و یکی از جانب پشت مسئله
 در جراحت که پوست را شکافند و دانی یعنی آنکه از خون ظاهر شود و جاری نگردد و دانی یعنی آنکه از خون
 جاری و در جافه یعنی آنکه پوست را بریده باشد و دانی یعنی آنکه گوشت را بریده کند باز فراموش شود و حاق حقیقت
 است مسئله در کشیدن گوشت استخوان است حکم گوشت عدل واجب شود چنانکه غلامی را که بی این جرات
 باشد قیمت کند بعد از آن باین جرات قیمت نمایند پس آنچه از اول کم شود همان است این جرات باشد و یعنی در قیاس
 اگر نمی بیند که از موضع چه قدر کم است بقیاس آن از نصف عشر و یک دیته مضمونه است لازم آید مسئله در زمین
 آنکه از یک دست اگر چه بکشد بریده باشد نصف دیت لازم شود زیرا که کف دست تابع انگشتان است اگر چه پنج
 انگشتان را نصف ساعد را برید نصف دیت و حکم دست عدل لازم آید زیرا که ساعد تابع انگشتان نبود و بلکه
 ساعد باید را گویند که دانی الصراح و آن از کف دست تا ارنج بود که دانی جامع الزم و در روایت امام ابو یوسف
 بر انگشتان دست تا دوش و در انگشتان بای تا ارنج نهاده باشد تابع انگشتان بود زیرا که شرع در یک دست
 دیت واجب کرده است و دست تا دوش است مسئله در بریدن کف دست که در آن یک انگشت است
 تمام عشر دیت لازم شود و اگر دو انگشت است حسن آن لازم آید و کف تابع انگشت باشد پس آن و چون لازم نیاید

[illegible]

که بر سر کرده است خلقت جداست از حدیثی و اگر دندان کودک بر کند و بجای آن دیگر دندان بیفتد پس لازم
نماید مسئله اگر جراحت سیرا دیگر بدن باشد چنانکه اثر آن مانند نزدیک امام ارشش ساقط شود زیرا که عیب
نماند و نزدیک امام ابو یوسف ارشش کم حکومت عدلی است لازم آید و بقول بعضی دیده شود که آبی بخنجر جراحت
را بر خود بخیزد هم با قیاس میکند زیرا که بعضی مردم بر بدن خود جراحت میکنند و بر آن چیزی میگیرند و نزدیک امام محمد اجرت
طبییب و بهار دارد و جب شود هر یک از امام پیش از به شدن در جراحت قصاص بگیرند و نزدیک امام شافعی
چون قصاص نفس یا نفس گیرند مسئله اگر کودک یا بچون کسی را بکشت بر عاقله وی دیت و جب شود و در آن جراحت
لازم نیاید و از ارث محروم گردد و اگر چه بقصد کشته باشد زیرا که قصودی حکم خطا دارد مسئله هر که بر شکم زن زدن چنانکه
از شکم وی بچهره افتاد بر عاقله و غره یعنی بانصد دم و جب خود و اگر بچهره برآمد و مرد تمام دیت لازم آید زیرا که
بسبب زدن و مرده است بدانکه در صورت اولی بر عاقله و جب است که غره را و دیک الی ادا نماید و نزدیک
مسئله شافعی در ساق حیوان تحقیق آن در عربی است مسئله اگر شکم زن زدن و از شکم دیت بچهره مرده برآمد
از حد اذن زن بچهره و تمام دیت لازم شود و اگر اولی زن بر دین از آن از شکم وی بچهره مرده برآمد دیت بچهره
شود و غره لازم نیاید زیرا که احتمال است که بچهره از مردن زن بچهره مرده باشد و نزدیک امام شافعی غره نیز جب
شود مسئله هر که بر شکم زن زدن چنانکه زن بر دین از آن از شکم وی بچهره مرده برآمد دیت لازم شود مسئله
هر که بر شکم زن بچهره مرده بر دین از آن از شکم وی بچهره مرده برآمد دیت لازم شود مسئله
و از شکم وی بچهره مرده برآمد غره آن بر عاقله پدر و جب شود و مرد پدر از ارث نباشد که انی المیه مسئله
کثیر اگر کثیر باشد بیستم حصه از قیمت جنین و جب شود و اگر کمتر بود دهم حصه از قیمت آن لازم آید زیرا که
در جنین حره اگر کثیر باشد بیستم حصه از قیمت مرد و جب شود و اگر کمتر باشد دهم حصه از قیمت زن لازم آید
پس در جنین کثیر که مانده از قیمت آن واجب شود زیرا که دیت بنده قیمت او است و نزدیک امام ابو یوسف
اگر از افتادن جنین در قیمت کثیر نقصان شده است مقدار نقصان بچوبهای ضمان لازم شود و اگر
نقصان شده است هیچ لازم نیاید زیرا که نزدیک او در قتل بنده ضمان مالی است و نزدیک امام شافعی
در جنین کثیر که مانده از قیمت مادر لازم آید زیرا که بنده جز مادر است که انی المیه مسئله اگر شکم زن زدن
از شکم وی بچهره مرده برآمد غره آن بر عاقله پدر و جب شود و مرد پدر از ارث نباشد که انی المیه مسئله

[illegible]

دست آن شخص باشد و اگر خیر ای ملک را بآن سلطان کرده است هیچ وجهی ندارد زیرا که همان در چنین امری که در آن
که آن سلطان کرده باشد مسئله اگر شخصی در راه چاه کنادی و یا چاه کنان افکار و سنگی را بچاه عمیق بریزد و بگوید
لازم شود و نزدیک نام او نیست اگر تخفیه مرده است همان لازم آید زیرا که بسبب افتادن خفته شده است مسئله اگر
شخصی در راه سنگی انداخت و دیگری آنرا بکسود و بعد از آن انسانی بان ملک شد و بگوید که کسود کرده است بروی همان آن
لازم شود زیرا که فعل او بضرر ثانی منتهی شده است مسئله اگر شخصی چیزی در راه برداشت و از بردگاری قناده و آن ملک
بدان ملک شد همان لازم آید مسئله اگر شخصی با لوریا یا با قندیل یا با خفت سنگ نرزه و دیگر خود را در آن
دستوی بر مردی افتاد و چنانکه وی بدان ملک شد یا در مسجدی لوریا انداخت یا سنگ نرزه گستر و یا قندیل
یا چاه از نماز مسجد شست و مرد بدان ملک شد همان لازم شود که انی لند یا دیگر که باذن انقوم باشد که انی
بخلاف اگر چه باور مذکور را در مسجد محل خود انداخت یا قندیل یا در مسجدی نماز شروع کرد و مرد بدان ملک شد
خلاف لازم نیاید و چنان که بعلاری را که پوشیده بود و آن چادر بردگاری افتاد و مردی بدان ملک شد همان لازم شود و نزدیک
بمسئله دیگر حکم همان بچشم نیاید و اگر چه بچادر پوشیده باشد یا غیر آن و شسته در نماز باشد یا بچشم نماز و نزدیک امام حاکم
و قیض همان لازم نیاید که در چادر بخوابد باشد اما اگر در چادر میخوابد باشد چون جواز قلندران همان لازم شود چنانکه در کتاب
در باب منکسلت فصل فی الحائط المال مسئله اگر دیواری بجانیش شارع عام میل کرد و سلم یا در
طریق انداختن آنرا از کسی که او را حق انداختن است نمود و مردی آنرا در دینی که توان انداختن نداشت و بان
یا بان شایع شد در آن همان آن صاحب دیوار باشد و در نفس عاقله آن و اگر بجانب کوه خاص میل کرده است
و در آن نیز همین حکم است که در آنی جانب هر دو مسئله دیواری که میل کرده است حق انداختن آن مرا مالک در است
اگر چه حکایت با خبر ارس بود یعنی آن دیوار را اگر در دشت باشد یا بنشیند یا بکسی تواند که آنرا خلاص کرده بیند و در هر
معی آورد که اگر این خلیفان باشد دیوار را فروخته از بهای آن خلاص کنند همانند اخته شود و اگر کسی خود انداختن آنرا از
طلب نماید یا قاضی را منع کند و قاضی مرتجع را بانداختن آن مرزاید و اگر مرتجع حاضر باشد چنانکه باشد و
اعلام کند و اگر وی با قاضی یا با اعلام او بیند اخته می باشد که انی الکافی و نیز حق انداختن مرتبه مالک
است که اگر چه در دیوار مالک راست چون بر وجه و وضعی اگر مالک کودک باشد در جامع امروزه که در صورتیکه
در آن دیوار

[illegible]

موسم خصا... بر عاقله آن واجب شود و اگر مال تلف شده است...
زیرا که در ملک آن دو دیوار بنا کردن تعدی کرده است و تعول صاحب در هر صورت ضمان نصف لازم آید زیرا که در هر
صورت اهل ضمان و غیر آن دو فریق است باب الحقیقه البسیطه مسئله اگر دایره چیز از بی جای ملک که در جایگاه
روده ملک که ایند با بزرگ ملک ساخت یاگزید خانه ملک شد یا دست یابی زده چنانکه چیز را بان ملک خود یاد بدارد
چیز را صد مرتبه زود خانه ملک شد در هر صورت بنا بر راکب آن ضمان لازم شود زیرا که راکب اکثر از آن ممکن است اما اگر در
ملک یا بجنب چیز را ملک کرد بنابر راکب ضمان لازم نیاید زیرا که اکثر از آن ممکن نیست بخلاف امام شافعی که در ملک او
ضمان لازم آید زیرا که فعل دایره در معنی فعل راکب است مسئله اگر دایره در وقت زحف در راه بول کرد یا سرگشته
و بان کسی ملک شد باید برای بول کردن یا سرگشته انداختن در راه استاده که در هر گزین بول آن کسی ملک گشته
ضمان لازم نیاید زیرا که اکثر از آن ممکن نیست و بعضی جواب می استادن بول و سرگشته نمی کنند اما اگر برای چیز
دیگر استاده کرد و دایره بجا بول یا سرگشته انداخت بدین چیزی ملک شد ضمان لازم آید زیرا که در استاده کردن تعدی
کرده است مسئله اگر سنگی را خسته فرما بدسته یا بانی دایره رسید چنانکه کسی بان کور شد و بکار دیگر
در خانه است و چشم کسی را کور ساخت و یا جان کسی را عین ملک در ضمان لازم نیاید زیرا که اکثر از آن ممکن نیست
سنگ فلان بر پا بکار بر خاست و چشم کسی بان کور شد بر راکب ضمان لازم شود زیرا که اکثر از آن ممکن نیست
را ننده دایره کشته آن در ضمان حکم راکب دارد غیر آنکه راکب از آن است و خود در صورتی که دایره چیز را بی جای ملک
است بروی کفارت لازم آید که دانی جامع از روز خلافت از ننده و کشته که ایشان از آن است و خود در صورتی که
کفارت لازم نیاید و در جامع از روز می آید اگر راننده و کشته در راکب در ولایت چهار حج شوند ضمان بر همه چهار
برابر باشد مسئله اگر دوسو آزاد با هم خطا صد مرتبه زود چنانکه در دو ملک شدند دایره را حاضر بر عاقله دیگر واجب شود
کذا فی مواهب الرحمن و زود یک نام شافعی بر هر دو احد نصف دیت لازم کرد و در جامع از روز می آید اگر دوسو با هم
در استاده صد مرتبه زود چنانکه هر دو ملک شدند هر کدام نصف دیت دیگر را ضامن شود و نیز در آن است که اگر دوسو بنده
باشند و در استاده و ناو استه بر یک نام ضمان لازم نیاید زیرا که هر دو باطل و رایگان بود در دیت برای آنکه در احد
بعد از خنایت ملک شده است و بدل کند استه است و در نداد استه برای آنکه جنایت بر قبه که نام متعلق شده است

[illegible]

[illegible]

وارش لازم آید زیرا که در خیال فایده نمائند مسئله اگر خواه بنده خود را گفت اگر خلاف بکشی یا بر فلان بزنند یا بچهره
 جرات کنی تو آزاد مایی دی چنان کرد بنده آزاد خود وارش جنایت بر خواه بلازم کرد زیرا که چون بنده را بر تقدیر
 جنایت آزاد کرد وارش جنایت را اختیار نمود بحالات امام زفر زیرا که در وقت گفتن جنایت نمود و نمود و بعد از گفتن
 وجود آن معلوم نیست مسئله اگر بنده دست آزاد برید و خواه او را در بدل جنایت بدست بریده داد و وی او را آزاد کرد
 بعد از آن دست بریده همان درد ملک شد بنده از جنایت صلح باشد و اگر دست بریده او را آزاد نکرد ده است بنده را بخوبی
 او رد کند و اولیای دست بریده را بخیر باشد که بنده را بکشند یا بختند مسئله اگر بنده مادیون مدیون یا بختا
 کرد و خواه پیش از علم بجنایت او را آزاد کرد و بزرگوار زیان قیمت درین کمتر باشد خواه آنرا تاوان داد شود و بر هر چه زیان
 قیمت وارش کمتر بود آنرا بولی جنایت تاوان دهد زیرا که اگر خواه او را آزاد نکند و بر بولی جنایت میداد و بخواهد
 برای او اقسام و او را میفر و خشنه مسئله اگر کینک مازند مدینه فرزند زاده از برای ادا دین یا فرزند او را بفر
 و در جنایت وی فرزند او را بولی جنایت ندهد زیرا که دین بر سر کینک است پس در اول سریت نکند مسئله اگر
 شخصی مظلوم زید را گفت که زید را بر آزاد کرده است و غلام مرد را که دلاستان جنایت آن شخص را است بخواهد
 برای او بر غلام زید را بچ لازم نشود زیرا که چون او گفت که زید او را آزاد کرده است پس عوی گوید که زید را بر عاقله غلام
 و غلام را و خواه او را از موجب جنایت بری ساخت مسئله اگر شخصی بنده خود را آزاد کرد و بنده اقرار کرد که من پیش
 از آزاد شدن بر زید را نادانسته گشته ام فرید عوی کرد که در وقت کشتن آزاد بودی قول بده مقبر باشد زیرا که
 منکر صفت چنانکه اگر گفت زن خود را اطلاق داده ام یا گفت سراسی خود را فروخته ام ما در وقت طلاق آن
 و فرزند من کودک بودم قول منی مغیر است مسئله اگر شخصی کینک فرزند او را بکشد بعد از آن اقرار کرد که پیش از آزاد شدن
 دست کینک بریده ام یا مال کینک گرفته ام کینک عوی کرد که در وقت بربیدن دست یا گرفتن مال منی آزاد بودم و کینک
 شخین قول کینک معتبر بود و اگر در دلی و اجرت چنانکه اگر خواه گفت که پیش از آزاد کردن ترا دلی کلام یا اجرت ترا
 گرفتم عوی کرد که در وقت دلی کردن ترا اجرت گرفتن تو من آزاد بودم قول خواه معتبر بود و زید را یک نام محرم
 در بر من و خواه قول مر خواه راست زیرا که منکر صفت و یقین گویند بر بربیدن دست و گرفتن مال کینک را از
 ضمانت کرده است بلکه اقرار صحت کرده و کینک برت نموده است زیرا که در بربیدن دست و گرفتن مال پیش از آزاد

بزرگوار است بعضی اوقات ضامن لازم می آید چنانکه بنده در زیر یا مذکور بود بخیال است و در صورتی که در
جای پیش از تعقی که درین بر دو صورت پیش حال ضامن لازم نمی شود پس انکار از ضامن باشد که باقی الیه این
دو یکی کردن و آخرت گرفتن ظاهر است که در حال بنده می باشد مسئله اگر بنده بجز کودکی را نفی شخصی بر کرد یا بود که
دیگر نفس آن و منی را امر نمود و کودک را مورد ویراکت بر عاقله می دیند لازم شود و این بنده مدعی غنی او نبوده
زیرا که وی آن کودک را درین رطبه انداخته است و توان بنده در حق بولی مجتبر نیست و سرودی امر کرده است رجوع
روان بود زیرا که اهل بیت ندارد مسئله اگر بنده بجز مر بنده بجز را نفس شخصی امر کرد و ما مورد آن شخص را بختنا کشتن خواهی قائل
خیر بود خواه قائل را در جنایت و بد یا فدیة جنایت ادا نماید بعد از این آنچه از میان قبیة قاتل و فدیة جنایت کمتر باشد
آن بگویم بعد حق او رجوع نماید زیرا که زیادتى را با اختیار خود داده است شایع میگوید لاق است که بجز چیز رجوع نکند
زیرا که امر بجز هیچ نیست و بجز مر او درین رطبه نه انداخته است بنا بر آنکه ما مورد عاقل است بخلاف آنکه اگر ما مورد بود
زیرا که اگر بنده بجز مر که امر است کودک بود حکم وی حکم کشتن بختنا باشد اگر چه بختنا باشد اما اگر بختنا کشتن قصاص
لازم شود مسئله اگر بختنا شخصی را از او زنده کشتن و هر حادثاتی که در وی است و یکی از آن را بجز مر را عفو نمود
مگر از اختیار عفو خواه نصف اعلام را بدو که او را عفو نکرده اند بنده خواهد بود هر درم را که دین یک گشت بنده
او را نماید زیرا که حسب قصاص بود یا نیست هر درم دین بنده مقتول چون از چهار شریک دو کس عفو نمودند قصاص
مانده بود هر درم ساقط شد پس باقی مانده نکرده هر درم هر کدام که عفو نکرده است از آن بایستد باشد که آن
الیه این مسئله اگر بنده کسی را عفو نکرده است و یکی را بختنا و هر چند را بدو است و هر کدام که کشته است
یکی از دو وی دوی او را عفو نمود خواه او را اختیار است که وی باقی پانزده هر درم در هر دو احدی را درم باقی
پانزده هر درم یک نام در میان سه او را سه حصص بر کند و نزدیک صاحب حصص او را را بدو بدو متقون
باشد و یک حصص بر یکی از دو وی مقتول بعد که عفو نکرده است و دلیل بر دو در عفو نکرده است مسئله بنده که در
دو کس مشترک و بختنا که قریب آن بر دو بود بخت و یکی از آن بر دو او را عفو نمود نزدیک تمام دین باطل شود
که آنی عاقله بنده نزدیک صاحب هر که عفو کرده است نصف حصص خود را بیک بید یا ربع دین را بوی او نماید
فصل فی تیه القید مسئله اگر شخصی بنده کسی را بختنا کشته نزدیک طر فلان در اعلام ده هر درم که دین جزا
الفلان از دهه لیکن فلان از دهه لیکن فلان از دهه لیکن فلان از دهه لیکن فلان از دهه لیکن فلان از دهه لیکن فلان از دهه لیکن

بزرگوار است بعضی اوقات ضامن لازم می آید چنانکه بنده در زیر یا مذکور بود بخیال است و در صورتی که در
جای پیش از تعقی که درین بر دو صورت پیش حال ضامن لازم نمی شود پس انکار از ضامن باشد که باقی الیه این
دو یکی کردن و آخرت گرفتن ظاهر است که در حال بنده می باشد مسئله اگر بنده بجز کودکی را نفی شخصی بر کرد یا بود که
دیگر نفس آن و منی را امر نمود و کودک را مورد ویراکت بر عاقله می دیند لازم شود و این بنده مدعی غنی او نبوده
زیرا که وی آن کودک را درین رطبه انداخته است و توان بنده در حق بولی مجتبر نیست و سرودی امر کرده است رجوع
روان بود زیرا که اهل بیت ندارد مسئله اگر بنده بجز مر بنده بجز را نفس شخصی امر کرد و ما مورد آن شخص را بختنا کشتن خواهی قائل
خیر بود خواه قائل را در جنایت و بد یا فدیة جنایت ادا نماید بعد از این آنچه از میان قبیة قاتل و فدیة جنایت کمتر باشد
آن بگویم بعد حق او رجوع نماید زیرا که زیادتى را با اختیار خود داده است شایع میگوید لاق است که بجز چیز رجوع نکند
زیرا که امر بجز هیچ نیست و بجز مر او درین رطبه نه انداخته است بنا بر آنکه ما مورد عاقل است بخلاف آنکه اگر ما مورد بود
زیرا که اگر بنده بجز مر که امر است کودک بود حکم وی حکم کشتن بختنا باشد اگر چه بختنا باشد اما اگر بختنا کشتن قصاص
لازم شود مسئله اگر بختنا شخصی را از او زنده کشتن و هر حادثاتی که در وی است و یکی از آن را بجز مر را عفو نمود
مگر از اختیار عفو خواه نصف اعلام را بدو که او را عفو نکرده اند بنده خواهد بود هر درم را که دین یک گشت بنده
او را نماید زیرا که حسب قصاص بود یا نیست هر درم دین بنده مقتول چون از چهار شریک دو کس عفو نمودند قصاص
مانده بود هر درم ساقط شد پس باقی مانده نکرده هر درم هر کدام که عفو نکرده است از آن بایستد باشد که آن
الیه این مسئله اگر بنده کسی را عفو نکرده است و یکی را بختنا و هر چند را بدو است و هر کدام که کشته است
یکی از دو وی دوی او را عفو نمود خواه او را اختیار است که وی باقی پانزده هر درم در هر دو احدی را درم باقی
پانزده هر درم یک نام در میان سه او را سه حصص بر کند و نزدیک صاحب حصص او را را بدو بدو متقون
باشد و یک حصص بر یکی از دو وی مقتول بعد که عفو نکرده است و دلیل بر دو در عفو نکرده است مسئله بنده که در
دو کس مشترک و بختنا که قریب آن بر دو بود بخت و یکی از آن بر دو او را عفو نمود نزدیک تمام دین باطل شود
که آنی عاقله بنده نزدیک صاحب هر که عفو کرده است نصف حصص خود را بیک بید یا ربع دین را بوی او نماید
فصل فی تیه القید مسئله اگر شخصی بنده کسی را بختنا کشته نزدیک طر فلان در اعلام ده هر درم که دین جزا
الفلان از دهه لیکن فلان از دهه لیکن فلان از دهه لیکن فلان از دهه لیکن فلان از دهه لیکن فلان از دهه لیکن فلان از دهه لیکن

شفا...
 اگر چه درم بر خاکی واجب گردد و در کینک بجز ارادیم که دیت حر است کرده درم بود لازم شود زیرا که اگر غلام تمام
 ده هزار در کینک تمام بجز ارادیم باشد ظاهر شود که تبه بنده از تبه آزاد کمتر باشد اگر قیمت غلام از ده هزار کمتر گردد
 قیمت کینک از غیر آن کمتر باشد پس همان قیمت واجب شود و نزدیک امام ابو یوسف و امام شافعی در این وقت واجب
 شود بر قدر که باشد مسلم اگر شخصی بنده کسی را عصب کرد و در دست و پاکن شد کذا فی العبد قیمت آن بر قدر که
 باشد نزدیک بر بزرگ صاحب شود زیرا که در عصب جبر ماله است نه آدمیت مسلم آنچه از دیت آزاد و عصب و
 مقدار باشد از قیمت بنده و عضو و مقدار بود پس اگر شخصی دست بنده برید نصف قیمت بنده بر او واجب شد
 اگر آن قیمت ده هزار درم بود یا زیاده از آن پس در دست بجز ارادیم واجب شود بجز درم و جامع از موزی اگر
 از بنده عضو را برید که در آزادیه مقدسیت نقصان قیمت آن لازم شود و نیز در آن است که تبه نقصان
 واجب گردد مسلم اگر شخصی ست بنده را دست برید و خواجه او را آزاد کرد بعد از آن بنده باز دست ملک شد و غیر آن
 و اگر دیگرند از نزدیک امام محمد قصاص واجب شود زیرا که معلوم نیست که سبب قصاص ملک است یا دانت بولا
 و نزدیک غیرین قصاص واجب شد زیرا که مستحق آن عقیق است و با وجود تحقیق حتی جمالت سبب اعتبار نیست
 و اگر غیاز خواجه داشت دیگر باشد با اتفاق بر قصاص لازم نیاید زیرا که اگر حالت را اعتبار میکردیم مستحق قصاص
 خواجه می شود و اگر حالت موت را اختیار میکنیم مستحق قصاص است می شود یا وارث و خواجه بر دیت بر قدر که مستحق محمول
 باشند پس حکم قصاص متنع شود مسلم اگر شخصی مرد بنده خود را گفت که می ارشاد آزاد بعد از آن چون مردوار
 کسی بوی ساخت گفت مرد من فلان بنده بود ارشش بر دو موبلی را باشد زیرا که چون بعد از حراحت
 آن کرد که یا که بعد از حراحت آزاد است و اگر مردوار مردی کشت یا بر او را شخصی دیگر کشت بعد از آن سبب گفت
 که مرد من فلان بنده بود در صورتیکه مرد را یک کشته است دیت آزاد و قیمت بنده واجب شود و در صورتیکه
 بر او را شخصی دیگر کشته است بر او احد قیمت بنده لازم گردد مسلم اگر شخصی بر دو چشم بنده کسی را کور ساخت
 نزدیک امام خواجه او را خیار است در آنکه بنده کور را نگا دارد یا آنکه چیزی از او طلب کند یا بنده را بگو دیت بنده
 را از طلب نماید و نزدیک صاحب خواجه بنده را داده قیمت تمام خواهد بود و نگا دارد و نقصان قیمت لازم طلب کند
 یا بنده را بوی دیت و قیمت بنده را از او طلب نماید و نزدیک امام شافعی بنده را نگا دارد و قیمت بنده را از او طلب نماید

اگر چه درم بر خاکی واجب گردد و در کینک بجز ارادیم که دیت حر است کرده درم بود لازم شود زیرا که اگر غلام تمام
 ده هزار در کینک تمام بجز ارادیم باشد ظاهر شود که تبه بنده از تبه آزاد کمتر باشد اگر قیمت غلام از ده هزار کمتر گردد
 قیمت کینک از غیر آن کمتر باشد پس همان قیمت واجب شود و نزدیک امام ابو یوسف و امام شافعی در این وقت واجب
 شود بر قدر که باشد مسلم اگر شخصی بنده کسی را عصب کرد و در دست و پاکن شد کذا فی العبد قیمت آن بر قدر که
 باشد نزدیک بر بزرگ صاحب شود زیرا که در عصب جبر ماله است نه آدمیت مسلم آنچه از دیت آزاد و عصب و
 مقدار باشد از قیمت بنده و عضو و مقدار بود پس اگر شخصی دست بنده برید نصف قیمت بنده بر او واجب شد
 اگر آن قیمت ده هزار درم بود یا زیاده از آن پس در دست بجز ارادیم واجب شود بجز درم و جامع از موزی اگر
 از بنده عضو را برید که در آزادیه مقدسیت نقصان قیمت آن لازم شود و نیز در آن است که تبه نقصان
 واجب گردد مسلم اگر شخصی ست بنده را دست برید و خواجه او را آزاد کرد بعد از آن بنده باز دست ملک شد و غیر آن
 و اگر دیگرند از نزدیک امام محمد قصاص واجب شود زیرا که معلوم نیست که سبب قصاص ملک است یا دانت بولا
 و نزدیک غیرین قصاص واجب شد زیرا که مستحق آن عقیق است و با وجود تحقیق حتی جمالت سبب اعتبار نیست
 و اگر غیاز خواجه داشت دیگر باشد با اتفاق بر قصاص لازم نیاید زیرا که اگر حالت را اعتبار میکردیم مستحق قصاص
 خواجه می شود و اگر حالت موت را اختیار میکنیم مستحق قصاص است می شود یا وارث و خواجه بر دیت بر قدر که مستحق محمول
 باشند پس حکم قصاص متنع شود مسلم اگر شخصی مرد بنده خود را گفت که می ارشاد آزاد بعد از آن چون مردوار
 کسی بوی ساخت گفت مرد من فلان بنده بود ارشش بر دو موبلی را باشد زیرا که چون بعد از حراحت
 آن کرد که یا که بعد از حراحت آزاد است و اگر مردوار مردی کشت یا بر او را شخصی دیگر کشت بعد از آن سبب گفت
 که مرد من فلان بنده بود در صورتیکه مرد را یک کشته است دیت آزاد و قیمت بنده واجب شود و در صورتیکه
 بر او را شخصی دیگر کشته است بر او احد قیمت بنده لازم گردد مسلم اگر شخصی بر دو چشم بنده کسی را کور ساخت
 نزدیک امام خواجه او را خیار است در آنکه بنده کور را نگا دارد یا آنکه چیزی از او طلب کند یا بنده را بگو دیت بنده
 را از طلب نماید و نزدیک صاحب خواجه بنده را داده قیمت تمام خواهد بود و نگا دارد و نقصان قیمت لازم طلب کند
 یا بنده را بوی دیت و قیمت بنده را از او طلب نماید و نزدیک امام شافعی بنده را نگا دارد و قیمت بنده را از او طلب نماید

در علم فقه در عری مذکور است فصل جنایت مدبر مسلک اگر مدبر بایم و له حیات کرد اینجا میان قیمت اگر
 کمتر باشد نخواهد داد از آنجا که در عری جنایت در اکثر اشیای حق ندارد و بر خود واجب اکثر قیمت است و اگر کمتر
 قیمت است باید حکم قاضی بوی جنایت داد و صدارت از وی جنایت دیگر را بوی جنایت اول در قیمت مذکور
 شود زیرا که در خواسته های مدبر و مدبر زیاد از یک قیمت واجب نشود و اگر بی حکم قاضی داده است نزد یک نام قاضی
 ثانی را بخیار راست در آنکه ارش جنایت را از خود جدا طلب کند یا از وی جنایت اول طلب کند و در یک صیغه از خود جدا
 طلب کند زیرا که آنچه بر خود واجب بود سستی آن را داده است و در وقت او اگر در آن جنایت ثانی وجود بود و در آن
 در عری مذکور است و آن است جنایت ثانی در بعضی وجهه مقارن جنایت اول است و لهذا بوی جنایت ثانی با
 جنایت اول یک است و پس اگر نخواهد قیمت او را بوی جنایت اول بی حکم قاضی در قیمت خود داده است حصه
 ثانی را ضامن خود و اگر حکم قاضی داده است ضامن شود مسلک هر که غلامی را که خواهد دست آنرا بریده است
 از خواهد و غصب کرده غلام بازار دست درست غاصب ملاک شد قیمت دست برید را غناقی ضامن خود و اگر خواهد
 دست غاصب است غلام خود را برید و غلام در دست غاصب بدان ملاک شد غاصب بر ضامن شود زیرا که چون غاصب
 او را در دست غاصب برید و ملاک از غاصب را ملاک بر کرد اگر در دست غاصب مرده باشد مسلک اگر مرده بود
 دیگر را از خواهد و غصب کرده و آن در دست غاصب ملاک شد و در غصب غاصب در قیمت او فرو شده و اگر
 اقرار غصب کرده است قیمت آن بعد از عقی غاصب بر غاصب لازم شود مسلک اگر شخصی بنده مدبری را غصب کرد
 و بنده در دست غاصب بختل جنایت کرد و چون خواهد او را از غاصب بگیرد وی در دست خواهد جنایت دیگر
 بختل کرد قیمت مدبر بر خواهد بود و وی نصف قیمت بر غاصب رجوع نماید و نزدیک شخص آنرا نیز بوی جنایت
 اول برید و خود را بر آن غاصب رجوع کند و نزدیک امام محمد آنچه از غاصب رجوع اول گرفته است مر خواهد
 و اگر در دست خواهد جنایت کرده بود و در دست غاصب جنایت دیگر کرد برای بر دو جنایت قیمت آنرا خواهد
 شود و نصف قیمت بر غاصب رجوع نماید و آنرا نیز بوی جنایت اول مدبر و نزدیک به آن بر غاصب رجوع نماید
 و پس بر دو در عری مذکور است و اگر بر دو جنایت در دست غاصب کرد چنانکه دو بار غصب واقع شد و بر دو
 در دست غاصب جنایت کرد قیمت وی برابر بر دو جنایت بر خواهد بود و چون او اگر در غاصب

در این باب از بوی حیاتیته اول در بیان نصف باز بر غاصب جوع کند و قبول بعضی این باقی می باشد و بقول بعضی
درین نیز اختلاف مذکور است و نیمه در احکام مذکور مثل بر باشد که خواه بجای قیمت بر نهد و خواه در حد جائز
قیمت بر جوع میگرد و قیمت نهد و جوع نماید مسئله اگر شخصی کودک را از کمال خود را بستاند یا بگوید غصب کرد و بگوید
بی اذن بی روی او را ببرد که انی جامع الموز و کودک بر مضافات یا برض بر ضمان لازم نیاید و اگر اصبا عهده بر دوا و او
در گزید بر عاقله ضمان لازم شود و قبول امام زعفران شافعی ضمان لازم نیاید و بوالقیاس زیرا که در زاد غصب تحقیق نشود
لیکن سخن آنست که ضمان آن بر غصب نبود بلکه بر غصب بودی غاصب بود و او را مکانی که در آن صبا عهده باشد یا ما
بود مسئله اگر نهد را بدست کودک و دلیعت نهاد و کودک ویران گشت و دینه آن عاقله کودک لازم شود که انی الدینه اگر
مال را چون طعام در خانه بدست کودک و دلیعت سپرد و وی آنرا تلف کرد و خورد و زیاده طریض ضامن نشود و زیاده
امام ابو حنیفه و امام شافعی ضامن شود زیرا که مال محفوظ تلف نموده است و طریض میگوید حفظ آن بر سید بود چون
سید کودک سپرد و محفوظ ماند و اگر در نهد ضمان لازم نیاید سید که حفظ نهد بر نفس او است زیرا که نهد در حق دم در
حکم آزاد بود باب القصاص مسئله و آن بر شرح عبارت است از سوگند که مال محلیت کشته که انی حمله
الحمله اگر در محله مرده یا یافتند که مجروح است یا بر بدن او اثر زدن است یا اثر خفه است یا اثر گوش یا از چشم بر آورده
است یا اثر شش آنرا یافتند یا نصف تن آنرا یا سر آنرا یافتند و قاتل آن معلوم نیست و در آن آن محله یا بعضی آن
دعوی خون کرده است بجاه کس از اهل محله که وی ایشان را اختیار کند سوگند بخدای دم چنانکه مرده را بگوید
بالله من کشته ام و قاتل او را نمیدانم و بروی سوگند نباشد اگر چه از اهل محله بود زیرا که مدعی است که انی جان امروز و بخوا
ایشان سوگند خورد و در تمام اهل محله غیر از کودک و مجنون زن و دنده دینه و حبش شود و بر کودک و دیوانه و بر زن و بزرگ
سوگند نمود و اگر در محله بجاه کس نباشد بر قدر که باشند ایشان را بکرات سوگند دهند تا بخواه سوگند تمام شود و هر که
از اهل محله سوگند نکند کرد او را حبس کنند تا سوگند بخرد و اگر وی بر غیر اهل محله دعوی کرد که در اهل محله قتل شود
یعنی از قاصت و دلیعت سیم بر ایشان لازم نیاید که انی جان الموز مسئله اگر مرده را در محله پنهان شده یافتند
سیم را از خون و غیر آن بر وی ظاهر نیست بر اهل محله سیم لازم نشود نیز اگر از بدن او یا از دبر او یا از ذکر او خون
برآمد باشد بر اهل محله سیم لازم نیاید زیرا که در عادت سیمه فعل کسی است ازین مواضع خون ظاهر شود و محله
خلافاً لظاهر و ظاهر

در این باب از بوی حیاتیته اول در بیان نصف باز بر غاصب جوع کند و قبول بعضی این باقی می باشد و بقول بعضی
درین نیز اختلاف مذکور است و نیمه در احکام مذکور مثل بر باشد که خواه بجای قیمت بر نهد و خواه در حد جائز
قیمت بر جوع میگرد و قیمت نهد و جوع نماید مسئله اگر شخصی کودک را از کمال خود را بستاند یا بگوید غصب کرد و بگوید
بی اذن بی روی او را ببرد که انی جامع الموز و کودک بر مضافات یا برض بر ضمان لازم نیاید و اگر اصبا عهده بر دوا و او
در گزید بر عاقله ضمان لازم شود و قبول امام زعفران شافعی ضمان لازم نیاید و بوالقیاس زیرا که در زاد غصب تحقیق نشود
لیکن سخن آنست که ضمان آن بر غصب نبود بلکه بر غصب بودی غاصب بود و او را مکانی که در آن صبا عهده باشد یا ما
بود مسئله اگر نهد را بدست کودک و دلیعت نهاد و کودک ویران گشت و دینه آن عاقله کودک لازم شود که انی الدینه اگر
مال را چون طعام در خانه بدست کودک و دلیعت سپرد و وی آنرا تلف کرد و خورد و زیاده طریض ضامن نشود و زیاده
امام ابو حنیفه و امام شافعی ضامن شود زیرا که مال محفوظ تلف نموده است و طریض میگوید حفظ آن بر سید بود چون
سید کودک سپرد و محفوظ ماند و اگر در نهد ضمان لازم نیاید سید که حفظ نهد بر نفس او است زیرا که نهد در حق دم در
حکم آزاد بود باب القصاص مسئله و آن بر شرح عبارت است از سوگند که مال محلیت کشته که انی حمله
الحمله اگر در محله مرده یا یافتند که مجروح است یا بر بدن او اثر زدن است یا اثر خفه است یا اثر گوش یا از چشم بر آورده
است یا اثر شش آنرا یافتند یا نصف تن آنرا یا سر آنرا یافتند و قاتل آن معلوم نیست و در آن آن محله یا بعضی آن
دعوی خون کرده است بجاه کس از اهل محله که وی ایشان را اختیار کند سوگند بخدای دم چنانکه مرده را بگوید
بالله من کشته ام و قاتل او را نمیدانم و بروی سوگند نباشد اگر چه از اهل محله بود زیرا که مدعی است که انی جان امروز و بخوا
ایشان سوگند خورد و در تمام اهل محله غیر از کودک و مجنون زن و دنده دینه و حبش شود و بر کودک و دیوانه و بر زن و بزرگ
سوگند نمود و اگر در محله بجاه کس نباشد بر قدر که باشند ایشان را بکرات سوگند دهند تا بخواه سوگند تمام شود و هر که
از اهل محله سوگند نکند کرد او را حبس کنند تا سوگند بخرد و اگر وی بر غیر اهل محله دعوی کرد که در اهل محله قتل شود
یعنی از قاصت و دلیعت سیم بر ایشان لازم نیاید که انی جان الموز مسئله اگر مرده را در محله پنهان شده یافتند
سیم را از خون و غیر آن بر وی ظاهر نیست بر اهل محله سیم لازم نشود نیز اگر از بدن او یا از دبر او یا از ذکر او خون
برآمد باشد بر اهل محله سیم لازم نیاید زیرا که در عادت سیمه فعل کسی است ازین مواضع خون ظاهر شود و محله
خلافاً لظاهر و ظاهر

بجلافت کوه گستره است که اگر از آن خون برآمده باشد بر اصل محله است و دینه لازم شود زیرا که در علت بی فعل کسی از آن
خون نمی برقید کذا فی الدیه مسلک اگر چنین باشد در محله مرده یافتند و علت دی تمام شده است حکم آن حکم دیگر باشد
زیرا که ظاهر آنست که تمام الخلق از شکم زنه می برآید کذا فی الدیه مسلک اگر در محله کشته را در دینه یافتند و شکم زنه می برآید
یا بر اندازند و راست دارد قتل آن چنانچه گویند خود بر عاقله او دینه لازم شود و بر اصل محله لازم نیاید کذا فی الدیه مسلک
و اگر رانده و کشته و سوار جمع شوند قسامت بر بر باشد و دیت بر عاقله بر لازم شود کذا فی شرح و کذا فی حاشیه الزموری
مسئله اگر کشته را در میان دو قریه بردارد یا قتل و بچکس با وی هر دیت بر اصل قریه که از بر دو قریه باشد
و دینه لازم شود و در جامع الزمورین اگر بر زمین یافتند یا میان دو کوچه یا در محله یا در قریه یافتند نیز حکم است و نیز در
کوه این قریه که زمین مملوک کسی باشد و اگر قسامت و دیت بر مالک زمین بود و نیز در آنست که اگر در دوطرف برابر باشد
بر اصل هر دوطرف قسامت و دیت لازم آید مسئله اگر در سرای شخصی کشته را یافتند و نگه آنان ثابت شد که سبزی از او است
پس باید سگفته بر وی واجب شود و دینه بر عاقله او لازم گردد و نزدیک تمام همینست این قریه است که عاقله غایب باشد اما اگر
عاقله حاضر بود قسامت نیز بر عاقله باشد کذا فی حاشیه الزمورین مسئله اگر شخصی در خانه خود کشته یا قتل و قاتل او مشخص
نزدیک تمام دیت او بر عاقله و ارثیان او بود و نیز اگر در وقت ظهور قتل غایب مردار شدن است و نزدیک صاحبی او تمام
خون می را بکاف یا بغيره کسی چیزی لازم شود و الحقی نه از بر اگر در وقت ظهور قتل غایب در دیت دی است پس
گویم که خود را خود کشته است و در جامع الزمورین گوید الا اولی صحر کذا فی البیضا زیرا که سبب یافتن قاتل است و در آن
مکان که نص علیہ عمر بنی الدین تعالی عنه اما اعلم الدیه بوجود القاتل من غیر که کذا فی الزمورین و قسامت آن اصل
خط باشد یعنی بر مالکان قدیم آنکه سلطان من غنیمت را بایشان داده باشد بر سر کنان که بخیرین یا یکبار یا بکثرت
یا بهر یا بهر و یا بچهار سبب ملک بود در آن سکونت داشته باشد یا کشته کذا فی حاشیه الزمورین که نصرت محله و نیز بر آن
آن بر اصل خط باشد مگر آنکه در محله اصل خط نباشد یا بچهار سبب آن زمین را فروخته باشد یا قسامت
بر سرشتر یا آن بود و نزدیک تمام او دیت بر سر کنان محله در قسامت برابر باشد زیرا که در محله بر سر ایشان
و قبول نصیب آنکه از هر قریه منقول شد یا بر شتابه اهل کوفه است و در کوفه می برآید و نیز در کوفه منقول بود یعنی
ایشان بود اما در عرف با قسامت بر سرشتر یا آن باشد کذا فی جامع الزمورین مسئله اگر در سرای شخصی کشته را یافتند و نگه آنان ثابت شد که سبزی از او است

بجلافت کوه گستره است که اگر از آن خون برآمده باشد بر اصل محله است و دینه لازم شود زیرا که در علت بی فعل کسی از آن خون نمی برقید کذا فی الدیه مسلک اگر چنین باشد در محله مرده یافتند و علت دی تمام شده است حکم آن حکم دیگر باشد زیرا که ظاهر آنست که تمام الخلق از شکم زنه می برآید کذا فی الدیه مسلک اگر در محله کشته را در دینه یافتند و شکم زنه می برآید یا بر اندازند و راست دارد قتل آن چنانچه گویند خود بر عاقله او دینه لازم شود و بر اصل محله لازم نیاید کذا فی الدیه مسلک و اگر رانده و کشته و سوار جمع شوند قسامت بر بر باشد و دیت بر عاقله بر لازم شود کذا فی شرح و کذا فی حاشیه الزموری مسئله اگر کشته را در میان دو قریه بردارد یا قتل و بچکس با وی هر دیت بر اصل قریه که از بر دو قریه باشد و دینه لازم شود و در جامع الزمورین اگر بر زمین یافتند یا میان دو کوچه یا در محله یا در قریه یافتند نیز حکم است و نیز در کوه این قریه که زمین مملوک کسی باشد و اگر قسامت و دیت بر مالک زمین بود و نیز در آنست که اگر در دوطرف برابر باشد بر اصل هر دوطرف قسامت و دیت لازم آید مسئله اگر در سرای شخصی کشته را یافتند و نگه آنان ثابت شد که سبزی از او است پس باید سگفته بر وی واجب شود و دینه بر عاقله او لازم گردد و نزدیک تمام همینست این قریه است که عاقله غایب باشد اما اگر عاقله حاضر بود قسامت نیز بر عاقله باشد کذا فی حاشیه الزمورین مسئله اگر شخصی در خانه خود کشته یا قتل و قاتل او مشخص نزدیک تمام دیت او بر عاقله و ارثیان او بود و نیز اگر در وقت ظهور قتل غایب مردار شدن است و نزدیک صاحبی او تمام خون می را بکاف یا بغيره کسی چیزی لازم شود و الحقی نه از بر اگر در وقت ظهور قتل غایب در دیت دی است پس گویم که خود را خود کشته است و در جامع الزمورین گوید الا اولی صحر کذا فی البیضا زیرا که سبب یافتن قاتل است و در آن مکان که نص علیہ عمر بنی الدین تعالی عنه اما اعلم الدیه بوجود القاتل من غیر که کذا فی الزمورین و قسامت آن اصل خط باشد یعنی بر مالکان قدیم آنکه سلطان من غنیمت را بایشان داده باشد بر سر کنان که بخیرین یا یکبار یا بکثرت یا بهر یا بهر و یا بچهار سبب ملک بود در آن سکونت داشته باشد یا کشته کذا فی حاشیه الزمورین که نصرت محله و نیز بر آن آن بر اصل خط باشد مگر آنکه در محله اصل خط نباشد یا بچهار سبب آن زمین را فروخته باشد یا قسامت بر سرشتر یا آن بود و نزدیک تمام او دیت بر سر کنان محله در قسامت برابر باشد زیرا که در محله بر سر ایشان و قبول نصیب آنکه از هر قریه منقول شد یا بر شتابه اهل کوفه است و در کوفه می برآید و نیز در کوفه منقول بود یعنی ایشان بود اما در عرف با قسامت بر سرشتر یا آن باشد کذا فی جامع الزمورین مسئله اگر در سرای شخصی کشته را یافتند و نگه آنان ثابت شد که سبزی از او است

بجلافت کوه گستره است که اگر از آن خون برآمده باشد بر اصل محله است و دینه لازم شود زیرا که در علت بی فعل کسی از آن خون نمی برقید کذا فی الدیه مسلک اگر چنین باشد در محله مرده یافتند و علت دی تمام شده است حکم آن حکم دیگر باشد زیرا که ظاهر آنست که تمام الخلق از شکم زنه می برآید کذا فی الدیه مسلک اگر در محله کشته را در دینه یافتند و شکم زنه می برآید یا بر اندازند و راست دارد قتل آن چنانچه گویند خود بر عاقله او دینه لازم شود و بر اصل محله لازم نیاید کذا فی الدیه مسلک و اگر رانده و کشته و سوار جمع شوند قسامت بر بر باشد و دیت بر عاقله بر لازم شود کذا فی شرح و کذا فی حاشیه الزموری مسئله اگر کشته را در میان دو قریه بردارد یا قتل و بچکس با وی هر دیت بر اصل قریه که از بر دو قریه باشد و دینه لازم شود و در جامع الزمورین اگر بر زمین یافتند یا میان دو کوچه یا در محله یا در قریه یافتند نیز حکم است و نیز در کوه این قریه که زمین مملوک کسی باشد و اگر قسامت و دیت بر مالک زمین بود و نیز در آنست که اگر در دوطرف برابر باشد بر اصل هر دوطرف قسامت و دیت لازم آید مسئله اگر در سرای شخصی کشته را یافتند و نگه آنان ثابت شد که سبزی از او است پس باید سگفته بر وی واجب شود و دینه بر عاقله او لازم گردد و نزدیک تمام همینست این قریه است که عاقله غایب باشد اما اگر عاقله حاضر بود قسامت نیز بر عاقله باشد کذا فی حاشیه الزمورین مسئله اگر شخصی در خانه خود کشته یا قتل و قاتل او مشخص نزدیک تمام دیت او بر عاقله و ارثیان او بود و نیز اگر در وقت ظهور قتل غایب مردار شدن است و نزدیک صاحبی او تمام خون می را بکاف یا بغيره کسی چیزی لازم شود و الحقی نه از بر اگر در وقت ظهور قتل غایب در دیت دی است پس گویم که خود را خود کشته است و در جامع الزمورین گوید الا اولی صحر کذا فی البیضا زیرا که سبب یافتن قاتل است و در آن مکان که نص علیہ عمر بنی الدین تعالی عنه اما اعلم الدیه بوجود القاتل من غیر که کذا فی الزمورین و قسامت آن اصل خط باشد یعنی بر مالکان قدیم آنکه سلطان من غنیمت را بایشان داده باشد بر سر کنان که بخیرین یا یکبار یا بکثرت یا بهر یا بهر و یا بچهار سبب ملک بود در آن سکونت داشته باشد یا کشته کذا فی حاشیه الزمورین که نصرت محله و نیز بر آن آن بر اصل خط باشد مگر آنکه در محله اصل خط نباشد یا بچهار سبب آن زمین را فروخته باشد یا قسامت بر سرشتر یا آن بود و نزدیک تمام او دیت بر سر کنان محله در قسامت برابر باشد زیرا که در محله بر سر ایشان و قبول نصیب آنکه از هر قریه منقول شد یا بر شتابه اهل کوفه است و در کوفه می برآید و نیز در کوفه منقول بود یعنی ایشان بود اما در عرف با قسامت بر سرشتر یا آن باشد کذا فی جامع الزمورین مسئله اگر در سرای شخصی کشته را یافتند و نگه آنان ثابت شد که سبزی از او است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باز هر چنانکه چاه کند بود موصی در آن چاه بود بلکه شریعت موصی برای کسی که چاه کند موصی است و او را که آن چاه را کند
نزدیک است موصی برای قاتل وصیت روا بود و بر هر ضلالت است اگر بعد از وصیت کشته باشد موصی موصی بود و موصی
و موصی که تمام شش روزه و موصی که تمام شش روزه است چنانکه اگر کشته باشد موصی موصی است و اگر موصی موصی است
درین درایر وصیت او مقصد کند مسئله موصی بعد از موت موصی بقول کردن وصیت نمائند که وصیت شود و قبل و بعد از
از موت موصی بود باطل باشد مسئله اگر موصی بعد از موت موصی پیش از آنکه وصیت را قبول کند مرد وصیت را از آن باطلی
باشد مسئله موصی را جایز است که از وصیت رجوع کند چنانکه اگر در وصیت رجوع کرد مرد نیز رجوع از وصیت جایز است
باینکه موصی موصی به را بقدر و شد باینکه بی بخش زید که فروختن و بخشیدن بر رجوع دلالت کند زیرا که اگر موصی از موصی رجوع
چرا چنانکه اسم آن را نماند یا منتقت عظیم آن را موصی رجوع از وصیت لازم است زیرا که چنین تغییر نیابد مگر رجوع و نیز
اگر موصی در موصی چیزی را نماند کرد که تمام موصی به آن متن بود چنانکه باطلان رجوع بخیرت یا در سراسر یا اگر در وصیت
رجوع ثبات باشد اما اگر چاه را که وصیت کرده بود ثبات یا از وصیت انکار نمود رجوع از وصیت لازم نیست و نیز
اطعام اولی و ثانی یا انکار کردن رجوع ثبات شود مسئله اگر موصی چیزی را در وصیت بخشید یا برای وی وصیت نمود و بعد
در نکاح کرد بعد از نکاح بجز سه وصیت نبود و باطل شود زیرا که وصیت ایجاب بعد از موت باشد و زنی که بعد از موت موصی
از او از آن می شود وصیت بوارث جایز است چنانکه اگر ثبات آید مگر بوارث جایز است لیکن در مرض موت بوارث موصی
شود زیرا که حکم سهوت مقرر گردانفت که اگر موصی این موصی باشد به باطل شود و اگر از ثلث مانده باشد اما اگر
بسیار از ثلثی انکار کرد بعد از آن رجوع نمود و مرد از رجوع باشد زیرا که در وقت اقرار او از آن رجوع بود مسئله اگر شخصی
مرض موت خود برای دل و دگر بگوید اقرار کرد یا وصیت نمود یا چیزی از مال خود بگوید بخشید و بعد از آن پیش از مردن
مسه آن و دل سلمان شد اقرار به وصیت بر سه باطل شود اما اگر اقرار کردی آنکه در وقت اقرار فریدی وی قائم بود پس
تحت ثانی خالی نباشد اما بجز وصیت از برای آنکه در وقت موت بیدار است بود و بعد از وصیت و ارث را جایز بود چنانکه
گفته شد و اگر در بینه بود یا مکتوب باشد و پیش از مردن بپسار اقرار دهد در مرض موت در وصیت او پس از آن
و بعد از آن باطل شود یا بجز چیزی که در دل و کافریان خود مسئله اگر متقه یا فلولج باشد یا سلول چیزی را یا
خود بگوید در وقت سهوی را بستان عقلت خوف موت نبود یعنی روز و زمان عقلت زیاده نیست که آنی چنانکه

و بعد از سه بدست عمود را کشید چنانکه یک مال تمام گذشت و بقول بعضی مدتی گذشت که در عرف اگر ایدت در کشید
کندانی جامع از سوزید و از تمام مال او باشد و اگر از ثلث مال بود مسئله اگر از انواع وصیت چند نوع جمع شده باشد مال
موسی گنجایش سه ندارد و اگر قبض باشد از مقدم کند اگر چه موسی از سوزید ذکر کرده باشد و اگر سه نفر از این سوزید را
باشد بیک موسی مقدم کرده است بخوبی مقدم کنند مسئله اگر شخصی وصیت یک کرد و مرد از شهید و در ثلث مال او بود
چنانکه از آن گرفته کفایت چنانکه از جای دیگر کفایت چنانکه بسوزی جمع بکنند مسئله اگر حاجی در راه چ بزدست
کرد و در آن چ بکشد و در یک امام اگر نفقه گنجایش دارد از شهید و چ بکشد و اگر از جای دیگر کفایش دارد و نزدیک
مسئله از جای دیگر مرده است چ بکشد و اگر نفقه کفایت آن کند از جای دیگر کفایت کند چ بکشد باب الوصیت
باب ثلث مسئله اگر شخصی ثلث مال خود برای زید وصیت کرد و بیک نیز ثلث مال خود وصیت کرد و در ثلث از جای
نزدیک ثلث را میان هر دو برابر قسمت کنند و اگر برای زید ثلث مال وصیت کرد و برای بکر سه آن و در ثلث از
توزید نمودن ثلث مال را سه حصه کنند و دو حصه را بیک باشد و یک حصه را بیک بود مسئله اگر شخصی ثلث مال خود برای بکر
کرد و بیک آن برای بکر و در ثلث قبول نمود و در ثلث مال را میان زید و بکر برابر قسمت کنند و اگر بکر از یک وصیت
دو سهم است پس بر واحد از دو حصت نصف باشد و چون بعضی را در ثلث ضرب کنیم دو سه شود پس بر واحد را یک
سه سه سهم در نزدیک صاحب ثلث مال را چهار حصه کنند سه حصه از آن برای بکر باشد و یک حصه را بیک بود زیرا که
نزدیک ایشان وصیت را چهار سهم است چون یک حصه را بربع وصیت است در ثلث ضرب کنیم ثلث چهار
شود یک حصه از آن بربع ثلث است برای زید باشد و سه حصه از آن سه ربع باشد باقی است برای بکر بود مسئله
اگر شخصی را دو بنده باشد و قیمت یکی سی درم بود و قیمت دیگری شصت درم باشد و در مرض موت خود بنده را که قیمت
دو شصتی درم است برای زید بده درم وصیت کند و بنده را که قیمت آن شصت درم است برای بکر بیت درم وصیت نماید
و در برادر این دو بنده مال دیگر باشد بیت درم برای زید و بیت درم برای بکر بیت درم برای بکر بیت درم
است از قیمت بر دو غلام میان زید و بکر حصه است کنند چنانکه بنده را که قیمت آن سی درم است بیت درم است و بکر
بیت درم است و بکر را که قیمت آن شصت درم است بیت درم است و بکر را که قیمت آن شصت درم است بیت درم است
بود مسئله اگر شخصی دو بنده خود را که قیمت یکی سی درم بود و قیمت دیگری شصت درم بود در مرض موت خود از آن

کرم غایب و تمام مال دیگر ندارد و ثلث مال از قیمت برد و وصیت جاری شود پس از آنکه قیمت آن می درم است ده درم
 که قیمت ثلث است او است ساقط شود و در بیت درم که قیمت دو ثلث است او است برای وارث ساحت کفو از پند ده که
 شصت درم است درم که قیمت ثلث است او است ساقط گردد و در چهل درم که قیمت دو ثلث است او است ساحت کفو از پند ده که
 برای زید بی بی درم وصیت کرد و برادر بکر شصت درم و سواهی نو درم در ملک خود چیزی ندارد ده درم که ثلث سیمی است برای زید
 وصیت باشد و بیست درم که ثلث شصت درم است برای بکر وصیت بود باقی شصت درم میان بر سه قسمت نماید
 اگر بیش حصه این خود برای کسی وصیت کرد جایز بود و اگر بحدین خود وصیت کرده است جایز نباشد زیرا که حصه این حق این
 است و وصیت بقی غیر جایز نیست بحدین از مفر که نزدیکی جایز است مسلم اگر بیش حصه این خود وصیت کرد
 موصی را و پسر است ثلث مال وی برابر موصی باشد زیرا که قدر وصیت مجهول است و آن وصیت باطل نشود و بیان بردارش باشد مسلم
 جایز است هر چه بعد برای موصی باشد زیرا که قدر وصیت مجهول است و آن وصیت باطل نشود و بیان بردارش باشد مسلم
 اگر شخصی در مرض موت خود یک سهم برای زید وصیت کرد نزدیکی نام بر اعراف بعضی مردم بدست مال وی برای زید و حبیب شود
 و نزدیکی صاحب پیش حصه یکی از وارثان که هم درم کرد لیکن ثلث مال زید نگذرد و اگر وارثان زیادتی را نباشد مسلم اگر
 در مرض موت خود گفت بدست مال من برای زید وصیت باشد بعد از آن که ثلث مال من برای وی وصیت بود و وارثان
 از آن جایز است ثلث مال وی برای زید باشد زیرا که سکن نیز در ثلث داخل است و اگر دو با گرفت بدست مال من
 برای زید وصیت بود یک بدست من برای زید باشد مسلم اگر شخصی ثلث درم خود یا ثلث گو سفید خود برای زید وصیت
 کرد بعد از آن دو ثلث از آن ملک شد نزدیکی مانع است برای زید باشد و اگر ثلث جامه ای خود که
 متفاوت باشند برای زید وصیت کرد یا ثلث بندگان خود برای وی وصیت نمود بعد از آن دو ثلث از آن ملک شد
 نزدیکی ثلث از آنچه باقی مانده است برای زید باشد و نزدیکی امام زفر در هر صورتها ثلث از باقی برای زید بود و دلیل
 در عین مذکور است مسلم اگر شخصی هزار درم برای زید وصیت کرد و در درم دی بعضی نقد است و بعضی بر درم قرض
 است از ثلث نقد هزار درم را بموصی دهد و اگر در ثلث نقد هزار درم نباشد ثلث نقد را بوی رساند و آنچه از
 هزار باقی مانده از قرض حاصل شود ثلث را از آن و باقی موصی دهد و بحدین تمام شود مسلم اگر شخصی ثلث مال خود
 برای زید و عمر وصیت کرد و عمر مرده است تمام ثلث مرزید را باشد زیرا که مرده مرزنده را تمام نشود باقی مرزید
 تمام آن دی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مستحق بود و نزدیک صاحب در هر دو صورت مستحق اولی باشد مسئله اگر شخصی مرض فوت خود را در
مال خود جدا کرده وصیت کرد با یکصد درم را عقیقه بن بنده آزاد خواهر کرد و دیگر از آن ملک شتر نزدیک نام از برای نام
نهاد و عبادت وصیت باطل شود زیرا که اگر نود درم را بنده آزاد کند وصیت نافذ نشود بنا بر آنکه آزاد کردن بنده صد درم در
وصیت کرده بود و نزدیک صاحب چه آنچه باقی مانده است همان قدر وصیت باشد نافذ کنند نام دیگر چه عیاده مختص
عق قبال معین را بران قیاس نتوان کرد کذا فی الذیای مسئله اگر شخصی وصیت کرد که دارش را او بنده اورا بعد از موت او آزاد
کند بعد از وصیت کرد او را در قدیمیت برای حیث دادند وصیت باطل شود و اگر او را شکر فدوی حیث را از برای خود داد
وصیت جاری شود زیرا که فدیه را این بر خود لازم گرفته مسئله اگر مردی ثلث مال خود برای زید وصیت کرد و در وقت که خود
نیز در ثلث و زید دعوی کرد و عق او را در حالت محک مالک و دو مرتبه گفته اند و سه آزاد در حالت مرض آن ذکر کرده است قوی
معتبر باشد زیرا که سکر استحقاق زید اند پس زید در وصیت محروم شود بنا بر آنکه عق در مرض بر وصیت مقدم باشد اما اگر ثلث مال
او از قیمت بنده نبوده بود وصیت برای زید در زمانی نافذ باشد و اگر گویان زید بر دعوی وی گوی در ثلث تمام است
دوی وصیت نافذ بود مسئله اگر مردی بر میت دعوی دین کرده بنده او دعوی کرد و عق خود را در حالت محک داد و در وقت
بر دو تصدیق نمود نزدیک نام بنده او آزاد شود در هر دو صورت مسئله اگر شخصی بی سعی آزاد کرد و زید را که
و عق تصدیق در ثلث وقت یک کلام در حالت صحیح تمام شده است و عق که در حالت صحیح تصدیق آن سبب است
نمود و دل نام است که قرار بدین قوی است زیرا که در هر حال مرض از تمام مال معتبر شود بخلاف عق که از تمام مال
حالت مرض در ثلث مال معتبر گردد پس واجب است که عق باطل شود لیکن چون احتمال بطلان ندارد سعی واجب شود
باب اوصیت الاقارب و غیرهم مسئله اگر مردی بر سبایه خود وصیت کرد در خانه او متصل خانه
موصی است نزدیک نام وصیت او برای وی باشد و نزدیک صاحب متصل و غیر متصل برابر است زیرا که خانه و غیره
الشیان بر کرد دعوت سبایه گویند وصیت برای وی بود اگر چه خانه او متصل خانه موصی نباشد کذا فی جامع الرموز مسئله
و اگر مردی برای صبر خود وصیت کرد که هر که از جانب زوجه ذی رحم سر او باشد چون برید و زوجه او در آن مرد
و وصیت در حق خود کرد که زوجه دست موت در عادت رجی باشد کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست که بقول حکمائی
این دعوت واجب است اما دعوت ما غیر از الدین زوجه در صبر داخل نشود کما فی المذهب مسئله هر که سب

مستحق بود و نزدیک صاحب در هر دو صورت مستحق اولی باشد مسئله اگر شخصی مرض فوت خود را در مال خود جدا کرده وصیت کرد با یکصد درم را عقیقه بن بنده آزاد خواهر کرد و دیگر از آن ملک شتر نزدیک نام از برای نام نهاد و عبادت وصیت باطل شود زیرا که اگر نود درم را بنده آزاد کند وصیت نافذ نشود بنا بر آنکه آزاد کردن بنده صد درم در وصیت کرده بود و نزدیک صاحب چه آنچه باقی مانده است همان قدر وصیت باشد نافذ کنند نام دیگر چه عیاده مختص عق قبال معین را بران قیاس نتوان کرد کذا فی الذیای مسئله اگر شخصی وصیت کرد که دارش را او بنده اورا بعد از موت او آزاد کند بعد از وصیت کرد او را در قدیمیت برای حیث دادند وصیت باطل شود و اگر او را شکر فدوی حیث را از برای خود داد وصیت جاری شود زیرا که فدیه را این بر خود لازم گرفته مسئله اگر مردی ثلث مال خود برای زید وصیت کرد و در وقت که خود نیز در ثلث و زید دعوی کرد و عق او را در حالت محک مالک و دو مرتبه گفته اند و سه آزاد در حالت مرض آن ذکر کرده است قوی معتبر باشد زیرا که سکر استحقاق زید اند پس زید در وصیت محروم شود بنا بر آنکه عق در مرض بر وصیت مقدم باشد اما اگر ثلث مال او از قیمت بنده نبوده بود وصیت برای زید در زمانی نافذ باشد و اگر گویان زید بر دعوی وی گوی در ثلث تمام است دوی وصیت نافذ بود مسئله اگر مردی بر میت دعوی دین کرده بنده او دعوی کرد و عق خود را در حالت محک داد و در وقت بر دو تصدیق نمود نزدیک نام بنده او آزاد شود در هر دو صورت مسئله اگر شخصی بی سعی آزاد کرد و زید را که و عق تصدیق در ثلث وقت یک کلام در حالت صحیح تمام شده است و عق که در حالت صحیح تصدیق آن سبب است نمود و دل نام است که قرار بدین قوی است زیرا که در هر حال مرض از تمام مال معتبر شود بخلاف عق که از تمام مال حالت مرض در ثلث مال معتبر گردد پس واجب است که عق باطل شود لیکن چون احتمال بطلان ندارد سعی واجب شود باب اوصیت الاقارب و غیرهم مسئله اگر مردی بر سبایه خود وصیت کرد در خانه او متصل خانه موصی است نزدیک نام وصیت او برای وی باشد و نزدیک صاحب متصل و غیر متصل برابر است زیرا که خانه و غیره الشیان بر کرد دعوت سبایه گویند وصیت برای وی بود اگر چه خانه او متصل خانه موصی نباشد کذا فی جامع الرموز مسئله و اگر مردی برای صبر خود وصیت کرد که هر که از جانب زوجه ذی رحم سر او باشد چون برید و زوجه او در آن مرد و وصیت در حق خود کرد که زوجه دست موت در عادت رجی باشد کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست که بقول حکمائی این دعوت واجب است اما دعوت ما غیر از الدین زوجه در صبر داخل نشود کما فی المذهب مسئله هر که سب

مستحق بود و نزدیک صاحب در هر دو صورت مستحق اولی باشد مسئله اگر شخصی مرض فوت خود را در مال خود جدا کرده وصیت کرد با یکصد درم را عقیقه بن بنده آزاد خواهر کرد و دیگر از آن ملک شتر نزدیک نام از برای نام نهاد و عبادت وصیت باطل شود زیرا که اگر نود درم را بنده آزاد کند وصیت نافذ نشود بنا بر آنکه آزاد کردن بنده صد درم در وصیت کرده بود و نزدیک صاحب چه آنچه باقی مانده است همان قدر وصیت باشد نافذ کنند نام دیگر چه عیاده مختص عق قبال معین را بران قیاس نتوان کرد کذا فی الذیای مسئله اگر شخصی وصیت کرد که دارش را او بنده اورا بعد از موت او آزاد کند بعد از وصیت کرد او را در قدیمیت برای حیث دادند وصیت باطل شود و اگر او را شکر فدوی حیث را از برای خود داد وصیت جاری شود زیرا که فدیه را این بر خود لازم گرفته مسئله اگر مردی ثلث مال خود برای زید وصیت کرد و در وقت که خود نیز در ثلث و زید دعوی کرد و عق او را در حالت محک مالک و دو مرتبه گفته اند و سه آزاد در حالت مرض آن ذکر کرده است قوی معتبر باشد زیرا که سکر استحقاق زید اند پس زید در وصیت محروم شود بنا بر آنکه عق در مرض بر وصیت مقدم باشد اما اگر ثلث مال او از قیمت بنده نبوده بود وصیت برای زید در زمانی نافذ باشد و اگر گویان زید بر دعوی وی گوی در ثلث تمام است دوی وصیت نافذ بود مسئله اگر مردی بر میت دعوی دین کرده بنده او دعوی کرد و عق خود را در حالت محک داد و در وقت بر دو تصدیق نمود نزدیک نام بنده او آزاد شود در هر دو صورت مسئله اگر شخصی بی سعی آزاد کرد و زید را که و عق تصدیق در ثلث وقت یک کلام در حالت صحیح تمام شده است و عق که در حالت صحیح تصدیق آن سبب است نمود و دل نام است که قرار بدین قوی است زیرا که در هر حال مرض از تمام مال معتبر شود بخلاف عق که از تمام مال حالت مرض در ثلث مال معتبر گردد پس واجب است که عق باطل شود لیکن چون احتمال بطلان ندارد سعی واجب شود باب اوصیت الاقارب و غیرهم مسئله اگر مردی بر سبایه خود وصیت کرد در خانه او متصل خانه موصی است نزدیک نام وصیت او برای وی باشد و نزدیک صاحب متصل و غیر متصل برابر است زیرا که خانه و غیره الشیان بر کرد دعوت سبایه گویند وصیت برای وی بود اگر چه خانه او متصل خانه موصی نباشد کذا فی جامع الرموز مسئله و اگر مردی برای صبر خود وصیت کرد که هر که از جانب زوجه ذی رحم سر او باشد چون برید و زوجه او در آن مرد و وصیت در حق خود کرد که زوجه دست موت در عادت رجی باشد کذا فی جامع الرموز و نیز در آنست که بقول حکمائی این دعوت واجب است اما دعوت ما غیر از الدین زوجه در صبر داخل نشود کما فی المذهب مسئله هر که سب

و ان چه که در این باب مذکور شد در حکمیت بود باین باب الوصی مسئله گشتنی زهر و
خود زدن یعنی تصرف مال خود را بعد از موت خود و به وسیله فرزندان یا به صورتی قبول نمود بعد از آن اگر بکند بکند و خود را
بکند و اگر نراند بکند زیرا که چون بکند و می قبول نمود و بر آن اعتماد آمد پس اگر در غیبت وی بر دکه در دکه نباشد و خود را
نیک مسئله اگر مردی زهر را وصی خود کرد و زهر را خودش نماند بعد از آن وی بفرزند یا اختیار بود بکند یا تقبل نماید مسئله
اگر وصی بی علم باوصی از آنکه بفرزند را و بخواهد وکیل اگر چیزی را بی علم و کلمات بفرزند را و بخواهد مسئله
مسئله مردی زهر را وصی خود کرد و زهر در حین حیات وی را خودش نماند و بعد از موت وی زهر در دکه قبول نمود و اگر بکند
زهر را زانقد کرده باشد زیرا که بعد از این بطلان می شود بنا بر آنکه در بطلان آن ضرر نیست باشد اگر مردی حکم قاضی
نموده باشد مسئله اگر شخصی بنده کسی را وصی کرد یا کافر یا یا فاسق را وصی کرد قاضی ایشان را از آنجا برآورد
و بجای ایشان دیگر را نصب کند و بقول بعضی وصایه صحیح باشد و چون قاضی آنرا باطل کند باطل گردد و قبول بعضی دیگر
بطلان خود در غیر این صحیح باشد و بقول بعضی در کافر باطل خود در غیر این صحیح باشد زیرا که کافر را بر اسلام ولایت نیست مسئله
اگر مردی بنده خود را وصی نمود و در بنده او صفاتی نزدیک امام صحیح باشد و اگر آن بنده صحیح نباشد و نزدیک صافی صافی صافی
خود را صحیح بنده در بنده صفا باشد زیرا که کتب جمیع است امام میگوید شققی که در حق صفا در بنده راست غیر
در نیست و صفا بر چند مکان آن بنده اند اما ایشان را ولایت منع نیست پس چنانچه منافات نباشد بخلاف
اگر بعضی از ایشان کنار بنده زیرا که ایشان را ولایت منع نباشد و فرقی نیست بعضی بنده را که حضرت ایشان باشد چنانچه
بود پس اگر بنده را بر ایشان ولایت بود منافات نبود و قلب شریع لازم آید که تمام من العبارت مسئله اگر
وصی از وصایه عاجز آمد قاضی دیگر را برای مدد با وی بیاورد مسئله اگر وصی بر وصایه قادر است و این است
قاضی تواند که او را از وصایه برآورد بلکه واجب است که او را بحال خود باقی دارد مسئله اگر شخصی دو کس را وصی
نمود که او را هیچ یکی را بی دیگری تصرف را و بنده که بنده کفنی وی و در تخمین وی و در خصوص حقوق است
و تصدیق درین دی و طلب دین وی و خریدن حاجت وی و قبول کردن چه برای صلح دین و در آزاد کردن بنده
وی زیرا که درین حتما احتیاج بفقیر نیست بخلاف بنده غیر معین در آزاد کردن آن احتیاج بفقیر است و در بنده
و دین معین و در اخذ کردن وصیت معین و در جمع کردن اموال که ضایع در ایشان باشند و در فروختن چیزی

[illegible]

مسئله اگر شخصی مردی را وصی خود کرده و گفت بعد از من این شخص را وصی
فروخته بهای آن را تصدق کنی و وی بعد از موت وصی بنده موصی را فروخته بهای آن را تصدق کرده بود و در
وصی پاک شد بعد از آن بنده در دست مشتری سستی گشت وصی بهای آن را ضامن شود و در ترک بکن رجوع نمایند
از آنکه انجانب است ماعقل است و بقول قدیم از آن مال در ترک رجوع نکند زیرا که بقیه خود ضامن شده است
لیکن نام ازین چیزی که مذکور شد رجوع کرده است و نزدیک امام محمد در ثلث مال رجوع کند زیرا که محل وصیت ثلث است
مسئله اگر کسی بنده را که در حیطه موصی آمده بود فروخته بهای آن را تصدق کرد و در دست وصی پاک شد بعد از آن
تحتی باستحقاق بر مشتری بهای بنده را از وصی بگیرد و وصی به آن در مال طحل رجوع کند زیرا که بقیه موصی علی است
طحل بحد خود از چیزی که در دست و در باقی مانده است برده شود رجوع نماید زیرا که قسمت منتقص شده است و بنده اگر که در ترک
برده است مسئله وصی را جایز است که مال طحل را که منتقوی باشد مثل قیمت آن یا چیزی که مردم با آن تقاب میکنند یعنی
بجای آن که قیمت متقوان میدارند نیز بیکجا فروشد و نیز جایز است که از بیکجا چیزی را برای بی بهای بگوید و خود را بخرد
فروختن آن چنین فاحش و انبوه و اگر وصی مال طحل را خود بخرد یا مال خود را بوی خود بخرد و بنده را نیز بیک شخص اگر
وصی از جانب پدر بود و در حق بیعت بیعت باشد یا پانزده درم را از خود برای طحل بده درم بفروشد یا بیعت
بده درم را از طحل پانزده درم برای خود بخرد و باشد و اگر وصی از جانب قاضی بود و بنا شد و نزدیک امام محمد هیچ
حال جایز باشد اما اگر پدر مال طحل خود را بهایی مناسب یا بیعتی که در مردم تعارف باشد برای خود بخرد یا مال خود را
بان بهایی موی بفروشد جایز بود و اگر مال طحل بفروشد و وصی آنرا مثل قیمت بدست بیاورد بفروشد بقول متفق
رو بود و بقول متاخرین اگر مشتری بدو چند بهای بخرد یا طحل را بهایی آن حاجت باشد یا بیعت قرض باشد یا بی
بهایی آن ادالتو جایز بود و بی کی ازین چیزی را بخرد و بیعتی بدو بیک بگفتن آنکه بیعت بیعت بفروشد معلوم
است که بیعت خود نموده باشد و انبوه زیرا که از قیمت خالی نخواهد بود اما اگر بیعت اجنبی عفا صغر خود را مثل قیمت خود
روا باشد مگر آنکه بیعت آنسانس محمود بود یا مستر الحال باشد مسئله وصی را بیعت کمال نیم را بیضا ریت
بشکت یا بیضا ریت و بدو نیز جایز است که مال صغر بر غنی حواله قبول کند و اگر بر فقیر قبول کرد روا باشد
زیرا که در آن ضرر نیست و نیز مال او را قرض دادن روا نبود مسئله اگر کسی غایب بود و وصی را جایز است

مسئله اگر شخصی مردی را وصی خود کرده و گفت بعد از من این شخص را وصی
فروخته بهای آن را تصدق کنی و وی بعد از موت وصی بنده موصی را فروخته بهای آن را تصدق کرده بود و در
وصی پاک شد بعد از آن بنده در دست مشتری سستی گشت وصی بهای آن را ضامن شود و در ترک بکن رجوع نمایند
از آنکه انجانب است ماعقل است و بقول قدیم از آن مال در ترک رجوع نکند زیرا که بقیه خود ضامن شده است
لیکن نام ازین چیزی که مذکور شد رجوع کرده است و نزدیک امام محمد در ثلث مال رجوع کند زیرا که محل وصیت ثلث است
مسئله اگر کسی بنده را که در حیطه موصی آمده بود فروخته بهای آن را تصدق کرد و در دست وصی پاک شد بعد از آن
تحتی باستحقاق بر مشتری بهای بنده را از وصی بگیرد و وصی به آن در مال طحل رجوع کند زیرا که بقیه موصی علی است
طحل بحد خود از چیزی که در دست و در باقی مانده است برده شود رجوع نماید زیرا که قسمت منتقص شده است و بنده اگر که در ترک
برده است مسئله وصی را جایز است که مال طحل را که منتقوی باشد مثل قیمت آن یا چیزی که مردم با آن تقاب میکنند یعنی
بجای آن که قیمت متقوان میدارند نیز بیکجا فروشد و نیز جایز است که از بیکجا چیزی را برای بی بهای بگوید و خود را بخرد
فروختن آن چنین فاحش و انبوه و اگر وصی مال طحل را خود بخرد یا مال خود را بوی خود بخرد و بنده را نیز بیک شخص اگر
وصی از جانب پدر بود و در حق بیعت بیعت باشد یا پانزده درم را از خود برای طحل بده درم بفروشد یا بیعت
بده درم را از طحل پانزده درم برای خود بخرد و باشد و اگر وصی از جانب قاضی بود و بنا شد و نزدیک امام محمد هیچ
حال جایز باشد اما اگر پدر مال طحل خود را بهایی مناسب یا بیعتی که در مردم تعارف باشد برای خود بخرد یا مال خود را
بان بهایی موی بفروشد جایز بود و اگر مال طحل بفروشد و وصی آنرا مثل قیمت بدست بیاورد بفروشد بقول متفق
رو بود و بقول متاخرین اگر مشتری بدو چند بهای بخرد یا طحل را بهایی آن حاجت باشد یا بیعت قرض باشد یا بی
بهایی آن ادالتو جایز بود و بی کی ازین چیزی را بخرد و بیعتی بدو بیک بگفتن آنکه بیعت بیعت بفروشد معلوم
است که بیعت خود نموده باشد و انبوه زیرا که از قیمت خالی نخواهد بود اما اگر بیعت اجنبی عفا صغر خود را مثل قیمت خود
روا باشد مگر آنکه بیعت آنسانس محمود بود یا مستر الحال باشد مسئله وصی را بیعت کمال نیم را بیضا ریت
بشکت یا بیضا ریت و بدو نیز جایز است که مال صغر بر غنی حواله قبول کند و اگر بر فقیر قبول کرد روا باشد
زیرا که در آن ضرر نیست و نیز مال او را قرض دادن روا نبود مسئله اگر کسی غایب بود و وصی را جایز است

[illegible]

[illegible]

اینکه اگر مردی بودی در صدد او را اگر زن بودی بر وجهه راجع کرده بخت
مجموع را نویسنده و اختلاف در تفسیر آن بیان معاصیه مذکور است
و در این کتاب **مسئله کتاب گنگ بطریق غیر سوم** چنانکه بعد از
از قتلان بختان بر کاغذ بنویسد نیز در بیان بود اگر چه از حاضر باشد
و کتاب بود بطریق غیر سوم چنانکه بر برگ درخت یا بر دیواری یا مکان
بر کاغذ بنویسد و در تفسیر آن را اعتبار نباشد از غایب بود یا از حاضر باشد
بسیار است که ظاهر نگردد و خوانده نشود چنانکه بر دیواری یا بر کتابی نیست
نیز از اعتبار نبود مسئله اشارت گنگ بخبری که آن طرح او و قتلان
او و شترای او و قصاص او معلوم شود و نیز از اقرار یا کذب
اگر گنگ باشد اقرار موجب حد گردد لازم نشود مسئله اگر شخصی را
بسیار شکایات در آن حادث شده چنانکه بر چرخ کردن قدرت نماند نزد یک
اگر شکایات او متد شده چنانکه یک سال کشید و بقول بعضی تا مدت
ماند و بقول بعضی قوی بر این است و اشارت او بخبر یا تبیین
و معرفت شده حکم او در اقرار حکم گنگ باشد و اگر نه او را حکم نمود
و نیز حکم نام شناخته او در حکم گنگ است اگر چه بستاند

اینکه اگر مردی بودی در صدد او را اگر زن بودی بر وجهه راجع کرده بخت
مجموع را نویسنده و اختلاف در تفسیر آن بیان معاصیه مذکور است
و در این کتاب **مسئله کتاب گنگ بطریق غیر سوم** چنانکه بعد از
از قتلان بختان بر کاغذ بنویسد نیز در بیان بود اگر چه از حاضر باشد
و کتاب بود بطریق غیر سوم چنانکه بر برگ درخت یا بر دیواری یا مکان
بر کاغذ بنویسد و در تفسیر آن را اعتبار نباشد از غایب بود یا از حاضر باشد
بسیار است که ظاهر نگردد و خوانده نشود چنانکه بر دیواری یا بر کتابی نیست
نیز از اعتبار نبود مسئله اشارت گنگ بخبری که آن طرح او و قتلان
او و شترای او و قصاص او معلوم شود و نیز از اقرار یا کذب
اگر گنگ باشد اقرار موجب حد گردد لازم نشود مسئله اگر شخصی را
بسیار شکایات در آن حادث شده چنانکه بر چرخ کردن قدرت نماند نزد یک
اگر شکایات او متد شده چنانکه یک سال کشید و بقول بعضی تا مدت
ماند و بقول بعضی قوی بر این است و اشارت او بخبر یا تبیین
و معرفت شده حکم او در اقرار حکم گنگ باشد و اگر نه او را حکم نمود
و نیز حکم نام شناخته او در حکم گنگ است اگر چه بستاند

اینکه اگر مردی بودی در صدد او را اگر زن بودی بر وجهه راجع کرده بخت
مجموع را نویسنده و اختلاف در تفسیر آن بیان معاصیه مذکور است
و در این کتاب **مسئله کتاب گنگ بطریق غیر سوم** چنانکه بعد از
از قتلان بختان بر کاغذ بنویسد نیز در بیان بود اگر چه از حاضر باشد
و کتاب بود بطریق غیر سوم چنانکه بر برگ درخت یا بر دیواری یا مکان
بر کاغذ بنویسد و در تفسیر آن را اعتبار نباشد از غایب بود یا از حاضر باشد
بسیار است که ظاهر نگردد و خوانده نشود چنانکه بر دیواری یا بر کتابی نیست
نیز از اعتبار نبود مسئله اشارت گنگ بخبری که آن طرح او و قتلان
او و شترای او و قصاص او معلوم شود و نیز از اقرار یا کذب
اگر گنگ باشد اقرار موجب حد گردد لازم نشود مسئله اگر شخصی را
بسیار شکایات در آن حادث شده چنانکه بر چرخ کردن قدرت نماند نزد یک
اگر شکایات او متد شده چنانکه یک سال کشید و بقول بعضی تا مدت
ماند و بقول بعضی قوی بر این است و اشارت او بخبر یا تبیین
و معرفت شده حکم او در اقرار حکم گنگ باشد و اگر نه او را حکم نمود
و نیز حکم نام شناخته او در حکم گنگ است اگر چه بستاند

اگر در گوشتن مذبح بعضی مردمان باشند
 و با یکدیگر شناخته نشوند جایز است که در حالت اختیار و وسعت تجربه
 مذبح را بخورد و اگر مردمان اکثر مذبح اکثر و یا بر یکدیگر باشد که در تمام
 مذبح یک امام شافعی هیچ حال روانه و زیر که تحریر دلیل ضرورت است
 و نه بجا ضرورت نیست مانی گویم تحریر از برای این جرح است و اعتبار
 غالب را است و اگر نه خوردن از برای ای مسلمانان مباح نبود
 زیرا که از سبروق و مقصوب و محرم خالی نیست تا آنکه خوردن آن مباح
 است و در حالت اضطرار اگر چه مردمان از مذبح اکثر باشد
 و یا بود زیر که در حالت اضطرار خوردن مردمان
 میقتضی جایز است پس شنبه بطریق اولی جایز باشد

تمام شد کتب شرح وقایع فارسی
 جلد ثانی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در سهم هم اعطای مثل این نسبت من الموقوفه کل فرد منهم وان اردت قسمة التركة بين الورثة او المظان فانظر من التركة والتصرف فانما
 بينهما موافقة فافهم سهام كل وارث من التركة في ذوق التركة ثم قسم المالحص على ذوق التصفية فافهم نصيب كل وارث واثم
 يكون منها موافقة فافهم سهام كل وارث جميع التركة ثم قسم المالحص على جميع التصفية فافهم نصيب كل وارث معونة نصيب كل ذوق
 وفي القسمة من التركة او المالحص او الموقوفه كل ذوق من التصفية ثم اعطى العمل المذكور وصالح من الورثة والمظان على شئ منها
 فافهم نصيب التصفية او الموقوفه او المالحص على سهام من بقي او ذوقهم قال بولقد صم هذا اخر طلبة المبحر ولم ابلغ في عدم
 شئ من مسائل الكتب الاربعة والتمس من المظان ان اطلع على الاصل الشئ منها ان تلحقه بحذف اللام في الشئ منها ان تلحقه بحذف اللام في
 بعد ان اقل في سلطان تلك المسئلة فانه ربما ذكرت بعض المسائل في بعض الكتب المذكورة في موضع اخر فافهم نصيب كل ذوق في احد
 الموضوعين ثم اني زدت مسائل كثيرة من المداينة ومن محجج المبحر في المداينة من غير ما احتج بسبل الطلبة على من ذنبه عليه شئ من
 في الكتب الاربعة والسبع ونعم الوكيل فقط



واضح باو که چون وصفت و نشان خود شرح و قایم فارسی در سهیل روایات معتبره بشرح بسط و تسطیق الاثر و نبات روایت و زبانت
 و درایت و دقت و شایسته جانب بر لانا و نادیا قبله العلماء کعبه الفضل حضرت حاج محمد باقر قدس سره و معتبر بودن آن نزد
 حضرت مجدد و پس مبدولت زبانی علماء و طلباء و رسید بنا و علیه حکم مبدولت طبع اینها در فخر المطابع بنام مفتح آن جاری شده بود
 الحال بفضله تعالی بخوبی چون طبع شد مطبوع مبدولت هم گردید که نفع عام و خاص و مودت و ان تصور الحمد لله علی ذلک فقط



شرح و قایم فارسی بر امتدیان عقیدت و کتاب معتبر و طبع الاثر شریف است جامع که مثل آن در گذر قدس حضرت
 الحمد لله و الصلوة لاجل العباد فقیر شرح محمد فاروقی تهنائی یگویی که حسب خواهش حافظ عبد الله صاحب کراچی بهم تمطیع فخر المطابع از اکثر
 ملا خط این برداشت و بنویس شرح و قایم فارسی طبع الاثر خود فی الواقع کمال سعی فرموده و مطبوع نمود و مودت و ان تصور الحمد لله علی ذلک فقط
 خارج از کتب و روایات معتبره را بشرح بسط و تسطیق بعضی دلائل مذکوره شرح و قایم عربی را تسبیح و بطلان استعداد ترک بوده و چون
 در عرض آن روایات معتبره دیگر مشهوره و احصاء نموده الغرض شرح و قایم فارسی است که به دست مودت و ان تصور الحمد لله علی ذلک فقط
 نفع بسیار ممتد به پس نفع است و طبع الاثر فی الحقیقت مصنفین زنده اند و علی کلی خیر کاری کرده که در باره او کوزه آورده که در هیل شریف

الحمد لله است که قلمت منایش و کثرت منیش بر منی شایسته عدل است و در فتویٰ از موافق اول فقها است و حضرت ابوساوی
 شمس الدین که تفسیر و تواتر و کثرت افتاد و تتبع روایات ترجیح مستقیم منزه القصیر علی منظر فاضل کبرئیل النقیه و امام الحرمین العظمی
 جناب مولانا ابوالحسن علی بن محمد اسحاق مهاباد که مشایخه کلاس یا الحجاج قدس سره کمال اهتمام و اعتناء و ملاحظه و تدوین خود را
 در این کتاب مستطاب میدادند و بنیاد منیش بر لفظ مبارک میرانند و بیشتر جوابات فقها بر روایاتی برانزده اند و این کتاب را با تصحیح
 و اندک الزام و الاضاح



حاجه و مصلحا
 اما بعد واضح باد که کتاب تشریح و قایم فاری
 و کتاب طبعی الا بحر که کتب غیره از طبع
 آنها بر ناظران این فن پوشیده نیست بعض
 معانی آنها که نظر را از آن دو دلیل اعتبار و شای
 عدل بر اعتبار و مصلحا بر آنها بوده اند فقط
 بعد حمد و صلوة واضح باد که شرح و قایم
 کتابی بحسب است و من لک طبع الا بحر
 مولوی رشید الدین خان صاحب مرحوم و حقا
 سند محدثین و فخر المآثرین مولانا محمد اسحاق
 مرحوم بارگاه شایسته ام و در کتب و احادیث
 او را در پیش و اضم خواجه صاحب کتب کتب
 که اینک علی المنع الماهر



۲۹۶

حاجه و مصلحا
 اما بعد واضح باد که کتاب تشریح و قایم فاری
 و کتاب طبعی الا بحر که کتب غیره از طبع
 آنها بر ناظران این فن پوشیده نیست بعض
 معانی آنها که نظر را از آن دو دلیل اعتبار و شای
 عدل بر اعتبار و مصلحا بر آنها بوده اند فقط
 بعد حمد و صلوة واضح باد که شرح و قایم
 کتابی بحسب است و من لک طبع الا بحر
 مولوی رشید الدین خان صاحب مرحوم و حقا
 سند محدثین و فخر المآثرین مولانا محمد اسحاق
 مرحوم بارگاه شایسته ام و در کتب و احادیث
 او را در پیش و اضم خواجه صاحب کتب کتب
 که اینک علی المنع الماهر

فهرست کتاب شرح و قایم فارسی حله ثانی و فهرست طبعی الاحسن

و اینجاست که فهرست بنا بر مطابق یکدیگر باید داشت چرا که در صنف کتب فارسی شرح و قایم است مطابق آن مابین رجاست طبعی الاحسن
 و در کتب که از سه سو کتاب یکدیگر و تالیف پیش شده باشد حاجت فهرست علیحدہ ندارد و فقط
 کتاب البیع باب شرط الحار فصل فی خیاره فصل فی خیاره باب البیع الله باب الاقازة باب المرحله و الترتیب باب الریا

۲۳

۱۹

۱۸

۹

[illegible]

توضیح احوال کتب و قایم فارسی جلد ثانی

نوع	مط	غلت	صحیح	مط	غلت	صحیح	نوع	مط	غلت	صحیح	مط	غلت	صحیح
۱	۶۰	۴	زیر آنگار	۶۵	۴۴	۲۵	۱	۶۰	۴	زیر آنگار	۶۵	۴۴	۲۵
۲	۶۱	۹	بهار	۶۶	۴۵	۲۰	۲	۶۱	۹	بهار	۶۶	۴۵	۲۰
۳	۶۲	۱۲	بسته	۶۷	۴۶	۱۱	۳	۶۲	۱۲	بسته	۶۷	۴۶	۱۱
۴	۶۳	۱۷	ترتیب	۶۸	۴۷	۱۲	۴	۶۳	۱۷	ترتیب	۶۸	۴۷	۱۲
۵	۶۴	۲۱	و دعت	۶۹	۴۸	۱۹	۵	۶۴	۲۱	و دعت	۶۹	۴۸	۱۹
۶	۶۵	۲۸	زیم	۷۰	۴۹	۲۰	۶	۶۵	۲۸	زیم	۷۰	۴۹	۲۰
۷	۶۶	۳۵	سکرم	۷۱	۵۰	۵	۷	۶۶	۳۵	سکرم	۷۱	۵۰	۵
۸	۶۷	۴۱	نصارت	۷۲	۵۱	۱۲	۸	۶۷	۴۱	نصارت	۷۲	۵۱	۱۲
۹	۶۸	۴۶	برای خود برای	۷۳	۵۲	۱۱	۹	۶۸	۴۶	برای خود برای	۷۳	۵۲	۱۱
۱۰	۶۹	۵۲	بزار	۷۴	۵۳	۱۲	۱۰	۶۹	۵۲	بزار	۷۴	۵۳	۱۲
۱۱	۷۰	۵۷	الدنیا والاخره	۷۵	۵۴	۳	۱۱	۷۰	۵۷	الدنیا والاخره	۷۵	۵۴	۳
۱۲	۷۱	۶۲	روایت	۷۶	۵۵	۱۲	۱۲	۷۱	۶۲	روایت	۷۶	۵۵	۱۲
۱۳	۷۲	۶۷	شهادت	۷۷	۵۶	۱۱	۱۳	۷۲	۶۷	شهادت	۷۷	۵۶	۱۱
۱۴	۷۳	۷۲	تاوان	۷۸	۵۷	۱۱	۱۴	۷۳	۷۲	تاوان	۷۸	۵۷	۱۱
۱۵	۷۴	۷۷	استخفاف	۷۹	۵۸	۱۸	۱۵	۷۴	۷۷	استخفاف	۷۹	۵۸	۱۸
۱۶	۷۵	۸۲	بازی شطرنج	۸۰	۵۹	۱۲	۱۶	۷۵	۸۲	بازی شطرنج	۸۰	۵۹	۱۲
۱۷	۷۶	۸۷	است و تریس	۸۱	۶۰	۵	۱۷	۷۶	۸۷	است و تریس	۸۱	۶۰	۵
۱۸	۷۷	۹۲	فاسق اند یا	۸۲	۶۱	۲	۱۸	۷۷	۹۲	فاسق اند یا	۸۲	۶۱	۲
۱۹	۷۸	۹۷	بچه درم	۸۳	۶۲	۲۰	۱۹	۷۸	۹۷	بچه درم	۸۳	۶۲	۲۰
۲۰	۷۹	۱۰۲	بسته	۸۴	۶۳	۳	۲۰	۷۹	۱۰۲	بسته	۸۴	۶۳	۳
۲۱	۸۰	۱۰۷	اگر خانه	۸۵	۶۴	۱۰	۲۱	۸۰	۱۰۷	اگر خانه	۸۵	۶۴	۱۰
۲۲	۸۱	۱۱۲	متعد	۸۶	۶۵	۱۲	۲۲	۸۱	۱۱۲	متعد	۸۶	۶۵	۱۲
۲۳	۸۲	۱۱۷	جایز است	۸۷	۶۶	۲	۲۳	۸۲	۱۱۷	جایز است	۸۷	۶۶	۲
۲۴	۸۳	۱۲۲	و اگر	۸۸	۶۷	۱۹	۲۴	۸۳	۱۲۲	و اگر	۸۸	۶۷	۱۹
۲۵	۸۴	۱۲۷	سام	۸۹	۶۸	۱	۲۵	۸۴	۱۲۷	سام	۸۹	۶۸	۱
۲۶	۸۵	۱۳۲	جرا قیل	۹۰	۶۹	۵	۲۶	۸۵	۱۳۲	جرا قیل	۹۰	۶۹	۵
۲۷	۸۶	۱۳۷	محال	۹۱	۷۰	۲۰	۲۷	۸۶	۱۳۷	محال	۹۱	۷۰	۲۰
۲۸	۸۷	۱۴۲	مشهور	۹۲	۷۱	۲۱	۲۸	۸۷	۱۴۲	مشهور	۹۲	۷۱	۲۱
۲۹	۸۸	۱۴۷	لازم	۹۳	۷۲	۴	۲۹	۸۸	۱۴۷	لازم	۹۳	۷۲	۴
۳۰	۸۹	۱۵۲	گشتند	۹۴	۷۳	۱۸	۳۰	۸۹	۱۵۲	گشتند	۹۴	۷۳	۱۸

تفصیل افلاک کتاب

[illegible]

و افصح باد که حسب قانون این کتب است و این اجازت تقدیر احدی

تصحیح اعلیٰ کتاب شرح وقایع فارسی جلده ثانی و ملحق الا بحر

[illegible]

RULES - PERMANENT SECTION

- S. ZIAUL HASAN
BINDERY & A. LIBRARY
A. M. U., ALIGARH

